

امامت و دلائل انتصابی بودن آن

سلیمان امیری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۱۳ دیاچه
۱۵ پیش‌گفتار
فصل اول: مفاهیم و کلیات	
۱۹ گفتار اول: مفهوم‌شناسی
۱۹ ۱. مفهوم لغوی امام
۲۱ ۲. مفهوم اصطلاحی امام
۲۱ الف) جانشینی پیامبر ﷺ
۲۲ ب) ریاست عام دینی
۲۴ ج) منصب الهی
۲۵ ۳. نصب
۲۷ گفتار دوم: کلیات
۲۷ ۱. پیشینه
۲۹ ۲. رویکردهای پژوهش
۳۰ ۳. نظام جانشینی در ادیان
۳۹ ۴. ضرورت نصب امام
۴۰ الف) مقتضای فطرت
۴۱ ب) مقتضای حکمت الهی

ج) مقتضای حفظ و تبیین دین.....	۴۳
د) مقتضای حاکمیت الهی.....	۴۴
اقتراح عبدالجبار و سید مرتضی.....	۴۵
۵. ساز و کار انتخاب امام.....	۴۹
الف) وجوب شرعی انتخاب.....	۴۹
ب) وجوب عقلی انتخاب.....	۵۲
۶. توحید ربوبی و مسئله حاکمیت.....	۵۴

فصل دوم: نقد دلایل نظریه انتخاب امام

گفتار اول: مبانی مشروعیت نظام سیاسی نزد اهل سنت.....	۶۱
۱. اجماع اهل حل و عقد (عمل صحابه).....	۶۲
بررسی و نقد.....	۶۴
نقد دلایل اهل سنت بر حجیت اجماع.....	۶۹
الف) جایز نبودن مخالفت با سیل مؤمنین.....	۶۹
ب) اجتماع نکردن امت بر امر غیردینی.....	۷۲
بررسی سند.....	۷۲
بررسی دلالت.....	۷۳
۲. استخلاف (عملکرد خلیفه دوم).....	۷۳
۳. زور و غلبه (عملکرد برخی از اصحاب و تابعین).....	۷۴
بررسی.....	۷۷
حجیت عمل صحابه.....	۷۸
نقد حجیت عمل صحابه.....	۸۰
۱. عدم وحدت نظر در مسائل دینی.....	۸۰
۲. ناآگاهی.....	۸۱
۳. رفتار نادرست صحابه.....	۸۲
۴. متهم بودن صحابه به کذب.....	۸۴

۸۴	۵. تدلیس برخی از صحابه.....
۸۵	۶. حدیث شمردن مطالب اهل کتاب.....
۸۷	گفتار دوم: نقد و بررسی دلایل خلافت ابوبکر.....
۸۷	۱. همراهی با پیامبر ﷺ در غار.....
۹۰	بررسی و نقد.....
۹۱	۲. اولی الامر بودن ابوبکر.....
۹۲	بررسی و نقد.....
۹۲	بررسی روایت «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر».....
۹۲	الف) بررسی سندی.....
۹۵	ب) بررسی دلالت حدیث.....
۹۷	۳. ابی بکر مصداق صادقین.....
۹۷	نقد و بررسی.....
۱۰۰	۴. اجماع سقیفه.....
۱۰۰	بررسی و نقد.....
۱۰۱	تحقق نیافتن اجماع بر خلافت ابی بکر.....
۱۰۲	۵. پیش نماز شدن ابوبکر.....
۱۰۳	بررسی و نقد روایات نماز ابوبکر.....
۱۰۴	الف) بررسی سند روایت.....
۱۱۰	ب) بررسی دلالت روایت.....
۱۱۳	نتیجه.....

فصل سوم: ادله نظریه نصب امام (امامت عامه)

۱۱۷	گفتار اول: ادله عقلی نظریه نصب.....
۱۱۷	۱. قاعده لطف.....
۱۱۷	الف) مفهوم لغوی و اصطلاحی لطف.....
۱۲۳	ب) انواع لطف.....

- ج) دلالت قاعده بر نصب امام ۱۲۵
- یک - بر مبنای حکمت الاهی ۱۲۸
- دو - بر مبنای جود الاهی ۱۳۰
- سه - بر مبنای عدالت الاهی ۱۳۱
۲. برهان عنایت ۱۳۲
- الف) امامت لازمه نظام احسن ۱۳۴
- ب) تأثیر امام در کمال انسان ۱۳۵
۳. جامعیت دین ۱۳۷
۴. برهان واسطه فیض ۱۴۱
- گفتار دوم: دلایل نقلی امامت عامه ۱۴۵
۱. قرآن ۱۴۵
- الف) نصب امامت ابراهیم علیه السلام ۱۴۵
- معنای امامت ابراهیم علیه السلام ۱۴۷
- ب) وجوب اطاعت از اولی الامر ۱۵۴
- یک - مصداق اولی الامر ۱۵۶
- دو - پرسمان آیه اولی الامر ۱۶۴
۲. روایات ۱۷۰
- الف) الاهی بودن امر جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۷۱
- یک - «وَكُنْ تَعَدُّوْا أَمْرَ اللَّهِ فِیْكُمْ» ۱۷۱
- دو - «الْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ یُضَعُّ حَيْثُ یَشَاءُ» ۱۷۲
- سه - «إِنَّمَا ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ عِزُّ وَجَلُّ یُجْعَلُ حَيْثُ یَشَاءُ» ۱۷۳
- چهار - «إِنَّ الْمَلِكَ لَن یُجْعَلُ حَيْثُ یَشَاءُ» ۱۷۳
- ب) حدیث ثقلین ۱۷۶
- معنای تمسک به اهل بیت علیهم السلام ۱۷۸
- مفهوم ثقلین ۱۸۰

۱۸۱ بررسی شبهات حدیث ثقلین
فصل چهارم: ادله نقلی امامت خاصه	
۱۹۳ گفتار اول: ادله قرآنی امامت خاصه
۱۹۳ ۱. آیه ولایت
۱۹۳ الف) شأن نزول آیه
۲۰۰ نتیجه
۲۰۰ ب) دلالت آیه
۲۰۲ ولایت تکوینی و تشریحی
۲۰۵ ج) پرسمان آیه ولایت
۲۲۱ ۲. آیه صادقین
۲۲۱ شأن نزول آیه
۲۲۱ یک - پیامبر و اهل بیت پیامبر ﷺ
۲۲۴ دو - آل محمد ﷺ
۲۲۶ مصادیق آل محمد ﷺ
۲۲۷ فرق آل و اهل بیت
۲۲۸ اختصاص اهل بیت به اهل کسا
۲۳۰ سه - امام علی <small>علیه السلام</small>
۲۳۶ چهار - بررسی سایر دیدگاه‌ها درباره مصداق صادقین
۲۳۶ اول - صحابه مصداق صادقین
۲۳۸ دوم - مهاجران مصداق صادقین
۲۴۰ سوم - اجماع امت مصداق صادقین
۲۴۵ گفتار دوم: ادله روایی امامت خاصه
۲۴۵ ۱. حدیث دار
۲۴۵ روایت اول
۲۴۶ بررسی سند

۲۴۹	روایت دوم
۲۵۰	بررسی سند
۲۵۵	بررسی حدیث دار
۲۶۰	۲. روایت وصایت
۲۶۱	الف) روایت ابن عساکر
۲۶۵	ب) روایت طبرانی
۲۶۸	۳. حدیث منزلت
۲۶۹	الف) کثرت نقل حدیث منزلت
۲۷۱	ب) دلالت حدیث
۲۷۳	ج) پرسمان حدیث منزلت
۲۷۹	۴. حدیث هدایت
۲۸۰	۵. حدیث غدیر
۲۸۲	الف) سند حدیث
۲۸۴	ب) دلالت حدیث
۲۸۴	واژه «مولا» در ادبیات عرب
۲۸۷	ج) دیدگاه علمای اهل سنت
۲۹۵	د) تفسیر «ألست أولى بكم من انفسكم»
۲۹۷	ه) ابلاغ امامت علی <small>عليه السلام</small> به فرمان خدا
۳۰۳	و) غدیر اکمال دین و اتمام نعمت
۳۰۴	سند روایت خطیب
۳۰۶	ز) استدلال به حدیث غدیر
۳۱۰	ح) بررسی عبارت «اللهم وال من والاه...» در حدیث غدیر
۳۱۱	سند حدیث
۳۱۵	ط) پرسمان حدیث غدیر و آیه اکمال دین
۳۲۳	۶. حدیث ولایت

۳۲۳	الف) سند حدیث.....
۳۲۴	ب) دلالت حدیث.....
۳۲۹	ج) پرسمان حدیث.....
۳۳۴	۷. حدیث اثنا عشر.....
۳۳۵	الف) روایات شیعه.....
۳۳۵	یک - اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً.....
۳۳۶	دو - الْخُلَفَاءُ... كَعِدَّةِ نَقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.....
۳۳۶	سه - اثْنَا عَشَرَ أَمِيرًا.....
۳۳۶	چهار - اثْنَا عَشَرَ أَمِيرًا كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.....
۳۳۷	پنج - اثْنِي عَشَرَ قَيْمًا مِنْ قُرَيْشٍ.....
۳۳۷	ب) روایات اهل سنت.....
۳۳۷	یک - «دوازده خلیفه».....
۳۳۷	دو - «دوازده خلیفه به شمار نقبای موسی».....
۳۳۸	بررسی سندی.....
۳۳۸	سه - «دوازده قیم امت».....
۳۳۸	چهار - «دوازده امیر».....
۳۳۹	بررسی سند حدیث.....
۳۴۱	ج) دلالت حدیث.....
۳۴۵	نتیجه.....
۳۴۷	کتابنامه.....

دیباچه

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

شیعه امامیه بر این است که امامت در حفاظت از شریعت و هدایت مردم به صلاح و سعادت دنیا و آخرت، دنباله نبوت و ولایت عامه بر رفتار سیاسی مردم است که زمینه را برای برپا کردن عدل و از میان بردن ظلم و پالودگی انسان‌ها از رذایل اخلاقی و برخوردار کردن از هدایت معنوی و عرفانی به سوی کمال فراهم می‌کند.

از این رو، امام باید در اجرای مسئولیت خویش، همچون پیامبر ﷺ شروط و ویژگی‌هایی داشته باشد. اما کسی جز خدا نمی‌داند که ویژگی‌هایی مانند عصمت و علم به گوشه و کنار دین و...، در کیست. بر اساس قاعده لطف، لازم است که خداوند چنین کسی را برای هدایت انسان‌ها به سوی کمال نصب کند و او چنین کرده است. اما دیگر فرقه‌های اسلامی چنین نصبی را بر خداوند لازم نمی‌دانند.

باری، دلیل یا دلایل لزوم نصب امام چیست و این دلایل چگونه بر نصب وی دلالت می‌کنند؟ شبهات درباره چنین اصل اساسی دین چیستند و...؟ محقق ارجمند جناب آقای سلیمان امیری با استفاده از کتاب و سنت به پاسخ‌گویی همین پرسش‌ها پرداخته است. امید می‌رود که این اثر نزد اصحاب اندیشه مقبول افتد و خداوند

نویسنده محترم را نیز تندرستی و توفیق افزون‌تر در خدمت به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام روزی فرماید.

در پایان از مؤسسه آموزشی - پژوهشی مذاهب اسلامی که این اثر را به پژوهشکده حج و زیارت معرفی نموده‌اند، قدردانی می‌شود.

انه ولی التوفیق

گروه کلام و معارف

پژوهشکده حج و زیارت

پیش‌گفتار

مسئله «نصب امام» از مسائل چالش‌برانگیزی به شمار می‌رود که همواره ذهن متفکران مسلمان را به خود واداشته، به نزاع و جدال‌های فراوان تاریخی انجامیده است؛ چنان که به تعبیر شهرستانی: «شمشیری که برای امامت در همه زمان‌ها کشیده شد، برای هیچ اصل دینی از نیام بر نیامد».^۱ این چالش‌ها از چگونگی احراز این منصب سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی اینکه آیا امامت از طریق تشریح الهی رقم می‌خورد یا با گزینش و انتخاب صورت می‌پذیرد.

این نوشتار با استناد به دلایل عقلی و منابع نقلی، مبحث جدید نصب امام را در چهار فصل عرضه می‌کند:

۱. معنای لغوی و اصطلاحی امام، تشابه و تمایزهای آن، پیشینه و نظام جانشینی در ادیان، سازوکار تعیین آن و تطورات تاریخی نظریه نصب؛
۲. بررسی و نقد نظریه دوم درباره انتخاب امام؛
۳. بررسی دلایل عقلی نصب امام (امامت عامه)، همچون قاعده لطف، برهان عنایت، ضرورت حجت و جامعیت دین و دلایل نقلی نصب (امامت عامه) از دیدگاه قرآن و

۱. الملل والنحل، محمد بن عبد‌الکریم بن ابی‌بکر الشهرستانی، ج ۱، ص ۳۰.

سنت و پاسخ‌گویی به شبهات در این زمینه؛

۴. بررسی دلایل نقلی امامت خاصه در قالب گفتاری درباره آیات قرآن (آیه ولایت و آیه صادقین)، گفتاری درباره هفت حدیث مثبت امام خاص و تعیین جانشینان پیامبر ﷺ، و شمار آنان از دید سنت به صورت تطبیقی.

گمان می‌رود تا کنون تحقیق جامع و کاملی درباره دلایل نظریه نصب الهی امام به شیوه تطبیقی، انجام شده است. گروهی از علمای امامیه بخش‌هایی از دلایل نصب الهی امام را، در پژوهش‌های خود گنجانده و کسانی بخش‌های دیگر آن را متناسب با ضرورت موجود، پژوهیده‌اند؛ اما هنوز جای تحقیق تفصیلی و استدلالی، به‌ویژه بنا بر شیوه تطبیقی، خالی است. امید که این نوشته تا اندازه‌ای این کمبود را جبران کند. البته برای کامل شدنش به ارشاد و کوشش صاحب‌نظران نیازمند است.

فصل اول:

مفاهيم و کلیات

گفتار اول: مفهوم‌شناسی

هدف اصلی این نوشتار بررسی نظریه نصب امام است. از این رو، ناگزیر باید عنوان‌های موضوع پژوهش، تعریف و تبیین شود؛ زیرا تعیین دقیق موضوع بحث، بدون تعریف دقیق (حدود و فصول و مرزهای معین) امکان‌پذیر نیست. بنابراین نخست مفاهیم کلامی موضوع، عرضه و صحیح‌ترین مفهوم در این باره گزینش می‌شود.

۱. مفهوم لغوی امام

ممکن است تصور شود که معنا و مفهوم امام و امامت به سبب روشن بودن آن، به بررسی و بیان نیاز ندارد. اما با توجه به معانی گوناگون این واژه و واژه‌های هم‌معنای آن، لازم است معانی مختلفش مطرح و معنای صحیح آن برگزیده شود. بحث نصب الهی نیز باید پس از تحریر محل نزاع و طرح مسئله، صورت گیرد. افزون بر این، خاستگاه بسیاری از اختلاف‌نظرها در بحث امامت، از تعریف و تصور و تلقی مفاهیم امام و امامت سرچشمه می‌گیرد. از این رو، تعریف آن ناگزیر می‌نماید.

کلمه امام از ماده (ام م)، به کسی گفته می‌شود که به او اقتدا و از او پیروی می‌کنند. چنین کسی یا عادل یا ناعادل است. راغب در مفردات گفته است: «امام کسی است که انسان به قول، فعل، کتاب یا دیگر ویژگی‌های او اقتدا می‌کند؛ امام بر حق باشد یا بر

باطل و جمع امام، ائمه است».^۱

جوهری نیز می‌گوید: معنای لغوی «امامت» این است که دیگری مورد تبعیت و موضوع پیروی، یعنی رئیس باشد و امام کسی است که از او پیروی و به او اقتدا می‌کنند. تبعیت و اقتدا در مفهوم امامت نهفته است. از این‌رو، به کسی که نماز جماعت برگزار می‌کند، امام گویند؛ زیرا مردم در قیام و رکوع و سجده به وی اقتدا و از او تبعیت می‌کنند.^۲

پس واژه امام از سویی بر «پیشوایی و رهبری» و از سوی دیگر بر «تبعیت و پیروی» دلالت می‌کند. اما اینکه این پیشوایی با انتصاب الهی یا با انتخاب مردم صورت می‌گیرد و امامت و پیشوایی در قلمرو دین مردم یا در حوزه دنیای آنان است یا چه قلمروی را از زندگی انسان دربرمی‌گیرد، از مفهوم لغوی «امام و امامت» بر نمی‌آید؛ چنان‌که عمومیت یا اختصاص آن در حوزه‌ای که پیروی و پیشوایی تحقق می‌یابد، از چارچوب مفهوم لغوی امام خارج است. چنین مسائلی با قرائن خاص، مشخص و معین می‌شوند.

امام در قرآن در معنای مطلق رهبر و پیشوا به کار رفته و بر بیش از معنای لغوی آن دلالت نمی‌کند و چنانچه معنای دیگری مقصود بوده باشد، با قرینه می‌بایست بیان می‌شد؛ چنان‌که می‌فرماید: «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می‌کردند و کارهای نیک انجام می‌دادند».^۳ امامت مطرح در این آیه، امامت حق

۱. «الإمام: المؤتم به إنساناً؛ كأن يقتدي بقوله أو فعله، أو كتاباً أو غير ذلك، محققاً كان أو مبطلاً، وجمعه أئمة». مفردات غريب القرآن، الراغب الأصفهاني، ص ۲۴: «الإمام: الذي يقتدي به»، الصحاح، الجوهري، ج ۵، ص ۱۸۶۵.

۲. «والامام الذي يقتدي به»؛ معجم الصحاح، اسماعيل ابن حماد جوهري، ج ۵، ص ۱۸۶۵: المنقذ من التقليد، الحمصي الرازي، سديد الدين محمود، ص ۲۳۵: «ما الامامة فهي الاصل كون الغير متبعاً وهو الرياسة، والامام هو المتبع الرئيس ولهذا يسمي كل من يصلي بالناس جماعة اماماً لأن القوم يقتدون به ويتبعون في قيامه وركوعه...».

۳. «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» (انبیاء: ۷۳).

است. «و آنان را پیشوایانی که به سوی آتش می خوانند، گردانیدیم»^۱. به قرینه ﴿يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ﴾ امامت در این آیه، امامت باطل است.

بنابراین، واژه «امام» در لغت و قرآن به معنای مطلق پیشوایی به کار رفته است.

۲. مفهوم اصطلاحی امام

بیشتر متکلمان، حقیقت امامت را بر پایه شاخص های آن تعریف کرده اند:

الف) جانشینی پیامبر ﷺ

شیخ مفید می نویسد: «امام کسی است که در امور دینی و دنیایی مردم، به جانشینی از پیامبر ﷺ ریاست فراگیر و عام دارد...»^۲. از دید خواجه این تعریف کامل تر از دیگر تعاریف و بر معنای اصطلاحی و کلامی امامت منطبق است. علامه حلی می گوید: «امامت ریاست فراگیر در امور دینی و دنیایی است که برای یکی از افراد بشر به نیابت از پیامبر ﷺ ثابت است»^۳.

برخی از علمای اهل سنت، همچون علمای شعیه، امامت را به جانشینی پیامبر ﷺ تعریف کرده اند:

ابن خلدون: «جانشینی پیامبر ﷺ در حراست و پاس داشت دین و سیاست دنیا»^۴ است.

۱. ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ﴾ (قصص: ۴۱).

۲. «الامام هو الانسان الذي له رئاسة عامة في امور الدين والدنيا نيابته عن النبي ﷺ»، النکت الاعتقادية، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الشیخ المفید، ج ۱۰، ص ۳۹.

۳. «الامام هو الانسان الذي له رئاسة العامة في امور الدين والدنيا بالاصالة في دار التكليف...». الالفین، أبو منصور الحسن بن یوسف بن المطهر الأسدی الحلّی، و ر.ک: الباب الحادی عشر حلّی، ص ۳۹؛ ارشاد الطالبین، فاضل مقداد، ص ۲۲۵؛ قواعد المرام فی علم الکلام، میثم بن علی البحرانی، (المخطوطة)، ص ۱۷۴.

۴. مقدمة ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد ابن خلدون الحضرمی، ج ۱، ص ۱۹۱. «خلافة عن صاحب الشرع في حراسة الدين».

ایچی: «امامت، خلافت رسول در اقامه دین و حوزه شریعت است که پیروی از او بر همه امت واجب است».^۱ نویسنده القاموس الفقہی می‌گوید: «امامت کبرا در نظر علمای حنفی، استحقاق تصرف عام بر خلق و ریاست دین و دنیا به جانشینی از پیامبر ﷺ است».^۲

بر پایه این تعاریف، امامت در کاربرد اصطلاحی‌اش، حوزه دین و دنیا را در بر می‌گیرد؛ یعنی امامت ریاست و مرجعیت عام در امور دینی و دنیایی است.

ب) ریاست عام دینی

خواجه نصیرالدین طوسی: «امام کسی است که ریاست فراگیر در امور دینی و دنیایی را اصالتاً [نه به نیابت از دیگری] در این دنیا به عهده دارد».^۳ سید مرتضی: «امامت ریاست عام و فراگیر دینی است که اصالتاً و ابتداءً برای شخص ثابت است، نه اینکه از سوی دیگری و به نمایندگی از شخصی که در این دنیا زندگی می‌کنند، ثابت شود».^۴

ابن میثم بحرانی: «امامت عبارت است از ریاست تمام جامعه برای شخصی از مردم در امور دین و دنیای آنها».^۵ محقق حلی گفته است: «امامت ریاست بر همه افراد جامعه برای شخصی از اشخاص جامعه اسلامی، به شکل اصلی نه نیابتی از فرد مکلف به

۱. کتاب المواقف، عضدالدین عبد الرحمان الشافعی الإیچی، ص ۲۴۵. «الامامة هي خلافة الرسول في اقامة الدين وحفظ حوزة الملة بحيث يجب اتباعه على كافة الامة».

۲. القاموس الفقہی، ابو حبيب سعدي، ص ۲۴. «الامامة الكبرى عند الحنفية: استحقاق تصرف عام على الانام ورياسة عامة في الدين والدنيا خلافة عن النبي ﷺ».

۳. تلخيص المحصل، خواجه نصير الدين طوسي، ص ۲. «... وهذا الحد اتم مما ذكر في بعض الكتب».

۴. الرسائل العشر، محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الشيخ الطوسي، ج ۲، ص ۲۶۴. «الامامة: رياسة عامة في الدين بالاصالة لا بالنيابة عن من هو في دار التكليف».

۵. النجاة من القيامة في تحقيق أمر الإمامة، ابن میثم البحرانی، ص ۴۱. «الإمامة: رئاسة عامة لشخص من الناس في أمور الدين والدنيا».

تکلیف است»^۱.

برخی از علمای اهل سنت نیز امامت را چنین تعریف کرده‌اند؛ برای نمونه، جرجانی می‌نویسد: «امامت مقامی شخصی است که ریاست عام دین و دنیا را دارد»^۲. عبد الجبار نیز گفته است: «امام از نظر شرع، کسی است که بر امت ولایت دارد و در امور آنان تصرف می‌کند؛ آن‌گونه که بالای دست او دستی نباشد»^۳.

سید مرتضی می‌نویسد:

امامت نزد ما نوعی لطف در دین است. چیزی که بر این دلالت می‌کند، این استدلال است که ما به تجربه فراوان یافته‌ایم: هنگامی که مردم بدون رئیس و مهتر باشند، اوضاع آنها دگرگون و زندگی آنان تلخ و مکدر می‌شود... و هنگامی که مردم دارای رئیس یا سرپرستانی باشند که به کارهای آنان رسیدگی کنند، به صلاح نزدیک‌تر و از فساد دورتر می‌شوند... بنابراین، ثابت می‌شود که وجود رئیس لطف است.^۴

حمصی درباره این تعریف، چنین پرسشی را مطرح کرده است:

آیا این گونه نیست که با سیاست و تدبیر، راه‌ها ایمن شده و رفت و آمد کاروان‌های تجاری به کشور زیاد می‌شود و کالاهای زیاد وارد شده... و همه این کارها و منافع دنیوی است و با سیاست و شوکت وی هرج و مرج و تعدی و

۱. المسلك فی أصول الدین، المحقق الحلّی، ص ۱۸۷. «الإمامة رئاسة عامة لشخص من الأشخاص بحق الأصل لا نیابة عن غیر هو فی دار التکلیف».

۲. التعریفات، علی بن محمد القاضی الجرجانی، ص ۱۶. «الامام هو الذي له ریاسة العامة فی الدین و الدنيا جميعا».

۳. شرح الاصول الخمسة، عبد الجبار بن أحمد الهمدانی القاضی، ص ۵۰۹.

۴. الشافی الإمامة، أبی القاسم علی بن الحسین الموسوی العلم الهدی، ج ۱، ص ۴۷. «فالامامة عندنا لطف فی الدین والذي یدل علی ذلك انا وجدنا انّ الناس متي خلوا من الرؤسا ومن یفزعون الیه فی تدبیرهم و سیاستهم اضطربت احوالهم و تکدرت عیشتهم... و انهم متي کان لهم رئیس او رؤسا یرجعون الیهم فی امورهم کانوا الی الصلاح اقرب و من الفساد ابعد».

تجاوز از میان برداشته شده، مردم در صفا و عافیت زندگی می‌کنند و این نیز منافع دنیوی است؟

او خود در پاسخ این پرسش گفته است:

آری تمام این منافع و اهداف دنیوی با سیاست وی حاصل می‌شود. لیکن اینها مقصود اصلی نیست؛ بلکه مقصود ثانوی به تبع غرض اصلی از نصب امام است و آن دفع ظلم و تعدی و کوتاه‌کردن دست ظالمان نسبت به جان و مال مظلومان است... و تمام این اهداف امور دینی است.^۱

ج) منصب الهی

شیعه معتقد است که امامت مقامی دینی و تابع تشریح و نصب الاهی است، نه سلطنتی دنیوی و تابع عوامل اجتماعی. مورخان و سیره‌نویسان اهل سنت نوشته‌اند: «رسول خدا ﷺ هنگامی که نزد قبیله بنی‌عمر بن صعصعه رفتند تا آنها را به دین اسلام دعوت نمایند و از آنان بخواهند تا ایشان را در اجرای رسالت خود یاری دهند، یکی از افراد آن قبیله به نام بیحرة بن فراس در پاسخ پیامبر ﷺ گفت: اگر از تو پیروی کنیم و خدا تو را بر مخالفانت پیروز نماید، آیا امر خلافت را پس از خود به ما واگذار خواهید کرد؟ پیامبر ﷺ در پاسخ فرمودند: «الامر لله یضعه حیث یشاء»؛ «امر خلافت در دست خداست و هر کجا که بخواهد آن را قرار می‌دهد».

بنابر تعریف‌های یادشده، متکلمان شیعه و سنی در مفهوم امامت، اختلاف بسیاری با یکدیگر ندارند؛ یعنی برپایه ظاهر عبارات آنان، نمی‌توان گفت که علمای شیعه و سنی در تعریف امامت، دو تصویر متمایز و متخالف عرضه کرده‌اند؛ چنان‌که کسانی با استناد به

۱. المنقذ من التقليد، سدید الدین محمود الحمصی الرازی، ج ۲، صص ۲۲۶ و ۲۳۷.

۲. السیرة النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۹؛ الثقات، ابن حبان، ج ۱، ص ۹۰؛ تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۱، ص ۲۸۶؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۷۱.

یکسانی و تشابه الفاظ آنان، گمان کرده‌اند که شیعه و سنی در حقیقت امامت و چیستی آن، اختلاف عقیده ندارند و اختلافشان در این باره، تنها درباره مصداق و کیستی امام است. باری، تفاوت دیدگاه تشیع با دیدگاه تسنن در حقیقت امامت، نه تنها آشکار، که اساس اختلاف این دو گروه است. آنان در همه مسائل امامت همچون وجوب نصب، فرایند نصب، شروط و ویژگی‌های امام، با یکدیگر متخالفند. لاهیجی می‌گوید:

و از عجایب امور، آن است که تعریف امامت میان ما و مخالفان ما (شیعه و سنی) متفق علیه است و حال آنکه هیچ یک از خلفا و ائمه که ایشان مختصند به قول به امامت ایشان به مجموع امور مقیده در مفهوم امامت در تعریف مذکور متصف نیستند؛ چه ریاست در امور دینی، لامحاله موقوف است به معرفت امور دینیه و ایشان عالم بودن امام را در امامت شرط نمی‌دانند و مدعی هم نیستند که ائمه ایشان، عالم به جمیع امور دینی بوده‌اند و نیز ریاست در امور دین، موقوف است به عدالت، و ایشان آن را نیز شرط ندانسته‌اند و تصریح به عدم اشتراط دینی دو امر در اکثر کتب ایشان موجود است. از جمله، تفتازانی در شرح مقاصد گفته که یکی از اسباب انعقاد خلافت، قهر و غلبه است و هر که متصدی امامت به قهر و غلبه شود، بدون بیعت، اگرچه فاسق یا جاهل باشد، خلافت برای او منعقد می‌شود... و نیز خلیفگی از پیامبر ﷺ موقوف است به اذن پیامبر ﷺ بالضروره و از آنچه از شرح مقاصد نقل شد، عدم اعتبار این شرط نیز ظاهر است...^۱

۳. نصب

این لفظ در لغت به معنای برپایی، خاستن و گماشتن و گماردن^۲ آمده و ریشه لغوی آن، به امور تکوینی مربوط است؛ چنان که می‌گویند: «نصب الشجرة»؛ «درخت را عرس

۱. گوهر مراد، عبد الرزاق فیاضی لاهیجی، صص ۲۸۹ و ۲۹۰.

۲. اساس البلاغه، ماده «ن ص ب».

کرد؛^۱ آن‌گاه در امور اعتباری، به صورت مجاز به کار رفته است.^۱
نصب در اصطلاح، در برابر «انتخاب»، یعنی گزینش مرجع خاص دارای نوعی
ولایت، جای می‌گیرد. انتخاب را مقام خاصی انجام نمی‌دهد؛ بلکه با رأی یک گروه یا
رأی مستقیم مردم، صورت می‌پذیرد.^۲

۱. برای نمونه، ر.ک: منصب امامت جمعه در حکومت اسلامی، مصطفی جعفر پیشه فرد.
۲. همان.

گفتار دوم: کلیات

۱. پیشینه

نظریه نصب امام از زمان رحلت پیامبر ﷺ در برابر اندیشه انتخاب امام مطرح بوده است، چنان که گزارش‌ها در این باره با استناد به احادیث پیامبر ﷺ در قالب مناظره و گفت‌وگوها بازتاب یافته و در قرن نخستین تاریخ اسلام، در قالب موضوعی مستقل در آثار تفسیری، کلامی و تاریخی و عرفانی، کانون پژوهش بوده است. معروف‌ترین نظریه‌پردازان شیعی سده‌های نخستین تاریخ اسلام در این زمینه، عبارتند از:

الف) ابوجعفر الاحول محمد بن علی النعمان، ملقب به «مؤمن الطاق» که کتاب‌های بسیاری درباره امامت نوشته، مانند «الامامة»، «المعرفة»، «الرد علی المعتزلة فی امامة المفضول»^۱؛

ب) علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم التمار، ابوالحسن المیثمی که طوسی در «الفهرست» درباره او می‌گوید: «او نخستین کسی است که درباره مذهب امامیه سخن گفت و «الامامة، الاستحقاق و الکامل» را نوشت»^۲؛

ج) هشام بن سالم الجوالیقی؛

۱ الفهرست، محمد بن إسحاق أوالفرج ابن الندیم، ج ۱، ص ۲۴۹.

۲. همان.

د) ابوبصیر لیث بن البختری المرادی الاسدی؛

ه) هشام بن الحکم الکندی که این کتاب‌ها از اوست: «الامامة» «الرد علی هشام بن سالم الجوالیقی»، «الرد علی شیطان الطاق»، «التدبیر فی الامامة و امامة المفضول»، «الوصیة و الرد علی منکرها»، «اختلاف الناس فی الامامة» «المجالس فی الامامة». علامه حلی در «الخلاصه» می‌گوید: «او نخستین کسی است که مباحث امامت و نص و وصیت را مطرح کرد و مذهب شیعه را بدان‌ها آراست»^۱؛

و) محمد بن الخلیل، معروف به السکاکی، از یاران هشام بن الحکم و از متکلمان و سخنورانی بود که با هشام نیز در برخی از مباحث (جز بحث امامت) مخالفت می‌کرد. المعرفة، الاستطاعة، الامامة، الرد علی من أبی وجوب الامامة بالنص، از اوست^۲.

پژوهشگران دیگری از متکلمان شیعه، در سده‌های بعد، مبانی فکری امامیه را در نظریه نصب الاهی امام استوارتر کردند. برای نمونه، ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی (۲۸۳ هـ. ق) و شریف ابی محمد ناصرالحق (۳۰۴ هـ. ق)؛ «الامامة الصغیر الکبیر» را نوشته‌اند. ابوجعفر محمد بن علی شامغانی، معروف به ابن ابی‌العزافر (۳۲۲ هـ. ق) نیز کتاب‌های بسیاری درباره امامت نوشته است.

فضل بن شاذان بن الخلیل الأزدی النیشابوری (متوفای قرن ۳ هـ. ق) کتاب‌هایی را مانند مسائل فی الامامة، کتاب الامامة الکبیر، الخصال فی الامامة، فضل امیرالمؤمنین و القائم نوشت. همچنین الامامة والتبصره من الحیرة شیخ ابی‌الحسن علی بن حسین بن موسی بن باویه قمی (صدوق اول) (۳۲۹ هـ. ق)؛ الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد ابی‌عبدالله محمد بن محمد النعمان العکبری، معروف به شیخ مفید (۴۱۳ هـ. ق)؛ الشافی

۱. الخلاصه، أبو منصور الحسن بن یوسف بن المطهر الأسدی الحلی، صص ۹۳-۱۷۸.

۲. همان؛ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، محمد بن محمد بن النعمان ابن المعلم أبی‌عبدالله الشیخ المفید، ص ۲۸۰. علل الشرائع، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین الصدوق (الشیخ الصدوق)، ص ۲۰۳.

فی الامامة و ابطال الحجج العامة سيد مرتضى علم الهدی (۴۳۶ ه.ق)؛^۱ الامامة خواجه نصیرالدین طوسی؛ الامامة شیخ زین الدین بیاض نباطی (نویسنده گران سنگ الصراط المستقیم) (۸۷۷ ه.ق)؛ الامامة شیخ عبدالنبی بن سعد الدین جزائری (۱۰۲۱ ه.ق)؛ کتاب شیخ ابن الحسن سلیمان بن عبدالله الماحوزی (۱۱۲۱ ه.ق) و دهها کتاب دیگر از متأخران، به موضوع امامت پرداخته‌اند.

با توجه به عنوان کتاب‌ها، بحث نظریه نصب امام پیشینه بلند و پیوسته‌ای نزد دانشمندان امامیه داشته است.

۲. رویکردهای پژوهش

نظریه نصب امام با رویکردهای کلامی، عرفانی، تفسیری و تاریخی مطرح شده است.^۲ بنابر رویکرد کلامی، شریعت و ایدئولوژی الهی، بر پایه نیاز جامعه انسانی به قانون، استوار است. از این رو، تنظیم روابط اجتماعی در گستره اقتصاد، سیاست، حقوق و فرهنگ، بر عهده دین است؛ یعنی اگر آفریدگار جهان نظریه‌ای درباره نظم اجتماعی و سیاست جامعه عرضه نکند، نظام مخلوق او، احسن نخواهد بود. بنابراین، قانون و ایدئولوژی در نظام آفرینش را، نه مهمل گذارده و نه بر عهده انسان ناتوان در تدوین برنامه‌ای کامل و جامع، نهاده است؛ بلکه شریعت این نیاز حساس و سرنوشت‌ساز را برمی‌آورد و پیامبر آن را در قالب الگوی زندگی بشر، ارائه کرده است.

۱. رسائل المرتضى، ابوالقاسم علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی المرتضى علم الهدی.
۲. ر.ک: الاقتصاد فی الاعتقاد، ابوحامد محمد بن محمد الغزالی، ص ۱۴۷. «النظر في الامامة أيضاً ليس من المهمات، وليس أيضاً من فمّن المعقولات فيها من الفقهيات». نیز، ر.ک: کتاب المواقف، عضدالدین عبد الرحمان الشافعی الإیجی، ص ۳۹۵؛ شرح المقاصد فی علم الکلام، سعد الدین مسعود بن عمر بن عبدالله التفتازانی، ج ۵، ص ۶۱. الأحكام السلطانیة، أبو الحسن، علی بن محمد الماوردی، ص ۲۳؛ تفسیر القرطبی الجامع لأحكام القرآن، أبو عبدالله محمد بن احمد القرطبی، ج ۲، ص ۱۰۹.

متکلمان در این بحث، به نیازهای گوناگون جامعه انسانی، همچون قانون‌های حقوقی و اقتصادی اشاره می‌کنند و توضیح می‌دهند که اصول و ارکان این قانون‌ها در شریعت وجود دارد، اما اجرای این قانون‌ها، بدون مجری و کارگزار شایسته، امکان‌پذیر نیست. از این رو، به بحث درباره مسئول اجرای شریعت (خلیفه و امام) می‌پردازند و کيفر کردن ناقضان قانون شریعت را از وظایف او می‌شمردند؛ کسانی که شریعت را محترم نمی‌شمردند و در عمل به آن مسامحه می‌ورزند.

متکلمان شیعه، در بحث از امامت عامه، به تحلیل شروط استمرار نبوت و چگونگی عدم نفی غرض نبوت پس از رحلت پیامبر ﷺ می‌پردازند و ضرورت عقلی نصب الاهی امام و شروط امام (عصمت و...) را طرح می‌کنند.

بنابر روی کرد عرفانی، ضرورت نصب امام در جایگاه انسان کامل^۱ و تأثیر او در هدایت انسان‌ها مطرح می‌شود. بنابر روی کرد تفسیری و روایی که روی آوردی درون‌دینی است، نظام تشریح و جعل الاهی امام، با مراجعه به کتاب و سنت، بررسی می‌شود. بنابر روی کرد تاریخی نیز که بیشتر به امامت خاصه ناظر است، نصب الاهی امام در قالب این پرسش تحلیل می‌شود که آیا پیامبر ﷺ نوع نظام سیاسی را بعد از خودش تعیین کرد و شخصی را به ریاست آن گمارد یا خیر؟

۳. نظام جانشینی در ادیان

همه پیامبران الاهی برای رهبری جامعه پس از خود، جانشین معین کرده‌اند؛^۲ مانند

۱. مجموعه آثار، مرتضی مطهری، ج ۴، صص ۸۴۸ و ۸۴۹. «عالی‌ترین مرتبه امامت، آن است که به انسان کامل مربوط می‌شود و عرفا به آن نظر دارند».

۲. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأماثل، ابي القاسم علی بن الحسن ابن عساکر الدمشقی الشافعی، ج ۴۲ ص ۳۹۲؛ «لکل نبی وصی و وارث». و الرياض النضرة فی مناقب العشرة، أحمد بن عبدالله بن محمد أبوجعفر الطبری، ج ۳، ص ۱۳۸؛ ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، محب الدین أحمد بن عبدالله عبدالله الطبری، ص ۷۱؛ مناقب، خوارزمی، صص ۴۲ و ۸۵.

شیث که جانشین حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام^۱ یا هارون که جانشین حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام بود و منصب خلافت پس از درگذشت او در زمان موسی، به یوشع بن نون عَلَيْهِ السَّلَام رسید.^۲

الف) وصی و جانشین آدم عَلَيْهِ السَّلَام

پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

آدم عَلَيْهِ السَّلَام از خدا خواست که وصی صالحی برای او برگزیند. پس خداوند به او وحی کرد: «من پیامبران را با نبوت، گرامی داشتم. سپس گروهی را از میان خلقم برگزیدم و برگزیدگان آنها را وصی قرار دادم. ای آدم! به شیث وصیت کن». بنابراین، آدم عَلَيْهِ السَّلَام به شیث (پسرش هبة الله) وصیت کرد.^۳

به فرموده امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام، خداوند به آدم عَلَيْهِ السَّلَام وحی کرد: «اسم اعظم و آنچه را از علم نبوت برای تو آشکار کردم و آنچه را از اسماء به تو آموختم، به شیث وصیت کن».^۴

طبری می نویسد:

چون زمان وفات آدم عَلَيْهِ السَّلَام در رسید، به شیث عَلَيْهِ السَّلَام وصیت کرد و ساعات شب و روز و عبادت در خلوت هر ساعت را به او آموخت و او را از طوفان [نوح] آگاه ساخت و ریاست پس از آدم عَلَيْهِ السَّلَام به او رسید.^۵

۱. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد بن منيع أبو عبد الله البصرى الزهرى، ج ۱، ص ۳۷؛ تاريخ طبرى، محمد بن جرير طبرى، ج ۱، ص ۱۰۲؛ تاريخ مدينة دمشق وذكر فضلها وتسمية من حلها من الأماثل، ج ۲۳، ص ۲۷۱؛ البداية والنهاية، إسماعيل بن عمر بن كثير أبو الفداء القرشى، ج ۱، ص ۱۰۹.
۲. المعجم الكبير، سليمان بن أحمد بن أيوب أبو القاسم الطبراني، ج ۶، ص ۲۲۱.
۳. من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين الصدوق، ج ۴، صص ۱۷۵ و ۵۴۰۲. همان، كمال الدين و تمام النعمة، ج ۱، ص ۲۱۲.
۴. كمال الدين و تمام النعمة، ج ۱، ص ۲۱۲.
۵. رك: تاريخ الامم و الملوك (تاريخ الطبرى)، أبى جعفر محمد بن جرير الطبرى، ج ۱، ص ۱۵۲؛ الكامل فى التاريخ، ابوالحسن على بن أبى الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيبانى، ج ۱، ص ۵۸؛ البداية والنهاية، ج ۱، ص ۹۸.

آدم علیه السلام یازده روز پیش از مرگش بیمار شد و به پسرش شیث، وصیت کرد و آن را نوشت. سپس وصیت نوشته شده را به شیث سپرد و به او فرمان داد که آن را از قاییل و فرزندان او پنهان بدارد؛ چرا که قاییل، هابیل را از سر حسادت به اینکه آدم علیه السلام علم را به هابیل اختصاص داده بود، کشته بود. پس شیث و فرزندانش علم خود را پنهان داشتند و در نزد قاییل و فرزندانش، علمی که از آن بهره جویند، نبود.^۱

ب) وصی و جانشین نوح علیه السلام

امام باقر علیه السلام فرمود: «چون وفات نوح علیه السلام در رسید، به پسرش سام، وصیت کرد و صندوق و آنچه در آن بود و وصیت را به او سپرد».^۲

امام صادق علیه السلام فرمود:

نوح علیه السلام پانصد سال پس از طوفان زیست. سپس جبرئیل نزدش آمد و [از جانب پروردگار] گفت: ای نوح! نبوتت تمام شده است و به پایان روزگارت رسیده‌ای. پس به اسم اکبر، میراث علمی و آثار علم نبوت همراه خود بنگر و آنها را به پسر ت سام بسپار؛ چرا که من، زمین را جز با عاملی در آن - که به وسیله او اطاعت و هدایتم شناخته شود و در فاصله میان وفات یک پیامبر تا بعثت پیامبر بعدی، دستگیره نجات باشد - وانمی‌نهم و مردم را جز با حجتی برای خودم و دعوتگری به سویم و هدایتگری به راهم و دانایی به کارم، وانمی‌گذارم؛ چرا که من حکم کرده‌ام که برای هر قوم، هدایتگری

۱. تاریخ الامم و الملوک (تاریخ الطبری)، ج ۱، ص ۱۵۸. «حدثنا ابن حميد قال حدثنا سلمة عن محمد بن إسحاق قال لما حضرت آدم الوفاة فيها يذكرون والله أعلم دعا ابنة شيثا فعهد إليه عهده وعلمه ساعات الليل والنهار... وكتب وصيته فكان شيث فيها ذكر وصي أبيه آدم عليه السلام وصارت الرئاسة من بعد وفاة آدم لشيث فأُنزل الله عليه فيها روي عن رسول الله خمسين صحيفة»

۲. تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود عیاشی، ج ۱، ص ۷۷.

قرار دهم که با او سعادت‌مندان را هدایت کنم و او حجت‌م بر شقاوت‌مندان باشد.

پس نوح علیه السلام اسم اکبر و میراث علمی و آثار علم نبوت را به سام سپرد، اما نزد حام و یافث، علمی که از آن بهره جویند، نبود. نوح علیه السلام آنان را به «هود» بشارت، و به پیروی از او فرمان داد و به آنان دستور داد که هر ساله وصیت را بکشایند و در آن بنگرند و این، عید آنان باشد.^۱

نووی می‌گوید: «هنگامی که وفات نوح علیه السلام فرارسید، به فرزندش سام وصیت نمود، و سام قبل طوفان به دنیا آمده بود».^۲ ابن خلدون نیز می‌نویسد: «سام وصی پدرش در امور دین و توحید بود و این را فرزندش به ارث برد».^۳

یوسف صالحی شامی از نووی نقل می‌کند: «هنگامی که وفات نوح علیه السلام فرا رسید، به فرزندش سام وصیت نمود. (به گفته ابن هشام) سام وصی پدرش و سرپرست اهل ارض بوده است».^۴

مسعودی نیز می‌گوید: «خداوند سام بن نوح را به مقام ریاست برگزید و کتب منزله و نبوت و جانشینی نوح علیه السلام را فقط در فرزندش سام قرار داده است».^۵

ابن عساکر از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است: «هنگامی که وفات نوح علیه السلام فرارسید،

۱. الأصول من الکافی، ابي جعفر محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي، ج ۸، ص ۲۸۵؛ رک: کمال‌الدین و تمام‌النعمه، ص ۱۳۴.

۲. تهذيب الأسماء و اللغات، ابوزکریا یحیی بن شرف بن مری النووی، ج ۲، ص ۴۳۲. «ولما حضرته الوفاة وصي إلى ابنه سام وكان سام قد ولد قبل الطوفان بثمان وتسعين»

۳. مقدمة ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد ابن خلدون الحضرمي، ج ۲، ص ۳۷. «وكان وصي أبيه في الدين والتوحيد وورث ذلك ابنه».

۴. سيل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد، محمد بن يوسف الصالحی الشامی، ج ۱، ص ۳۱۴. «لما حضرت نوحا الوفاة أوصي إلى ولده سام... قال ابن هشام: «إنه كان وصي أبيه وإنه ولي أهل الأرض».

۵. أخبار الزمان، أبو الحسن علی بن الحسين بن علی المسعودی، ج ۱، ص ۱۰۲. «وأما سام بن نوح علیه السلام فان الله تعالى جعل له الرئاسة والكتب المنزلة والانبياء، ووصية نوح في ولده سام خاصة دون أخوته».

فرزندش را خواست [و به او] گفت: من تنها تو را وصی برگزیدم. وصیتم مربوط به شما می‌گردد تا فراموش نکنی.^۱

ج) وصی و جانشین موسی علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود:

موسی علیه السلام به یوشع بن نون و یوشع بن نون به فرزند هارون وصیت کرد و به پسر خود و پسر موسی علیه السلام وصیت نکرد؛ چرا که انتخاب، با خدای متعال است و از میان آنان، هر کس را که بخواهد، برمی‌گزیند.^۲

همچنین امام صادق علیه السلام درباره وفات موسی علیه السلام می‌فرماید:

موسی علیه السلام یوشع بن نون را فراخواند و به او وصیت کرد و او را به پنهان داشتن امرش فرمان داد و نیز فرمان داد که پس از خودش به کسی که به این امر قیام می‌نماید، وصیت کند.^۳

یعقوبی می‌نویسد:

موسی علیه السلام به بنی اسرائیل گفت: «سفارش‌های خداوند را به شما رساندم و فرمان او را به شما شناساندم. پس آن را پیروی، و بدان عمل کنید. من ۱۲۰ سال عمر کردم و وفاتم نزدیک است. پس از من، این یوشع بن نون، سرپرست شماست. پس به [سخن] او گوش بسپارید و فرمائش را پیروی کنید که میان شما، به حق، داوری می‌کند و هر کس مخالفت و سرپیچی‌اش کند، نفرین شده است.»

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳، «لما حضر نوحا الوفاة دعا ابنه فقال إني موصيك ومقصر عليك الوصية كيلا تنسي...».

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۷؛ همان؛ الأمالی، ص ۳۰۳.

۳. ابن عساکر الدمشقی الشافعی، أبی القاسم علی بن، تاریخ مدینة دمشق وذكر فضلها وتسمية من حلها من الأماثل، ج ۶۲، ص ۲۸۳.

او همچنین می نویسد:

و چون وفات موسی علیه السلام نزدیک شد، خدای به او فرمان داد که یوشع بن نون را که از تیره یوسف بن یعقوب علیه السلام بود، به قبه زمان^۱ داخل کند و تقدیش نماید و دستش را بر بدن او بگذارد تا برکت یابد و به او وصیت کند که پس از وی، در میان بنی اسرائیل، کار را به عهده بگیرد.^۲ پس موسی علیه السلام چنین کرد و چون موسی علیه السلام در گذشت، یوشع، کار را در بنی اسرائیل به عهده گرفت...^۳

کتاب مقدس^۴ روایت کرده است:

موسی علیه السلام با پروردگار، چنین گفت: «نیاز است که پروردگار، خدای روح‌های هر انسان، مردی را بر جماعت بگمارد که به عنوان رهبر آنان، وارد شود و بیرون آید و آنان را به ورود و خروج، وادار کند تا خلق خدا مانند گله بی‌شبان، رها نمانند». پس پروردگار به موسی علیه السلام گفت: «یوشع بن نون را برای این کار برگیر که او مردی صاحب‌دل است و دستت را بر او بنه و او را در پیش روی الیعازار کاهن و همه مردم بایستان و جلوی آنان، به او وصیت کن و از هیبت و قدرت خودت به او بده تا جماعت بنی اسرائیل، همگی گوش به فرمانش شوند». جلوی الیعازار کاهن می‌ایستد و از پیشگاه ربوبی درخواست تحقق قضا و اراده الهی می‌کند. پس او و همه بنی اسرائیل و تمام مردمان، با فرمان او بیرون می‌روند و با فرمان او وارد می‌شوند و موسی علیه السلام همان‌گونه کرد که پروردگارش فرمان داده بود؛ یوشع را برگرفت و او را جلوی الیعازار کاهن

۱. مراد از قبه الزمان همان بیت‌المقدسی است که بنی اسرائیل بر پا می‌نمودند چیزی شبیه کعبه در اسلام.

۲. تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۴۵.

۳. همان، ج ۱، ص ۴۶.

۴. انجیل مقدس، ص ۳۳۳.

و مردم ایستادند و دستش را بر او نهاد و همان گونه که پروردگار به موسی علیه السلام گفته بود، به او وصیت کرد.^۱
طبری می گوید: «یوشع جانشین موسی علیه السلام بود».^۲

د) وصی و جانشین عیسی علیه السلام

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «عیسی بن مریم علیه السلام به شمعون بن حمون صفا، وصیت کرد».^۳ نیز فرمود: «عیسی بن مریم علیه السلام به آسمان، بالا برده شد، درحالی که از قومش پیمان گرفته بود که به وصیش، شمعون بن حمون صفا، وفادار بمانند».^۴
امیر مؤمنان امام علی علیه السلام فرمود:

یهود به ۷۱ فرقه تقسیم شدند؛ هفتاد فرقه در آتشند و یک فرقه نجات یافته و در بهشت است و آن، همان فرقه ای است که از یوشع بن نون، وصی موسی علیه السلام، پیروی کرد، و مسیحیان، ۷۲ فرقه شدند؛ ۷۱ فرقه در آتشند و یک فرقه در بهشت است و آن، همان است که از شمعون، وصی عیسی علیه السلام پیروی کرد.^۵

مسعودی می نویسد:

جست و جوی یهود برای یافتن عیسی علیه السلام بالا گرفت تا آنکه از دست آنها گریخت. سپس اصحابش را گرد آورد و به شمعون، وصیت کرد و به پیروی از او فرمان داد و اسم اعظم و صندوق را در اختیار او نهاد.^۶

۱ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۶.

۲ جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ابی جعفر محمد بن جریر الطبری، ج ۱، ص ۳۰۶؛ رک: تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضی الحسینی الزبیدی، ج ۳۶، ص ۲۳۶. «کان یوشع بن نون خلیفة موسی».

۳ رک: کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۲۱۳.

۴ معانی الأخبار، ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین الصدوق، ج ۱، ص ۳۷۲.

۵ الأمالی، ص ۵۲۳؛ الاحتجاج، ابی منصور أحمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۱، ص ۱۴۵.

۶ اثبات الوصیة لعلی بن ابی طالب، علی بن الحسین مسعودی، ص ۸۹.

ه) وصی و جانشین خاتم انبیا ﷺ

پیامبر اسلام ﷺ نیز از این قاعده و سنت الاهی مستثنا نبوده، و خداوند بزرگ پس از یادکردن از پیامبران گذشته، به حضرتش فرمان داده است که از سیره آنان پیروی کند: «پیامبران گذشته به هدایت الاهی دست یافته‌اند و به هدایت آنان اقتدا نما».^۱

افزون بر این، رسول خدا ﷺ در همه غزوات و سفرهایش، برای غیبت چند روزه از مدینه، کسی را از اصحاب، بر جای خود می‌نشانند.^۲ برای نمونه، رسول خدا ﷺ، ابن ام‌مکتوم را در سیزده غزوه (بدر، أحد، ابواء، سویق، ذات‌الرقاع و...) به جانشینی خودش در مدینه برگزید. ابوزهم را هنگام عزیمت به مکه، جنگ حنین و خیبر، محمد ابن مسلمه را در جنگ قرقره، نمیله بن عبدالله را در جنگ بنی‌المصطلق، و عوفیف را در جنگ خدیبه و...، جانشین خود خواند.^۳

بنابراین پیامبر ﷺ که در خروج یک روزه‌اش از مدینه برای شرکت در جنگ أحد در یک میلی آنجا، و نیز در جنگ خندق در کنار مدینه، برای خود جانشینی تعیین کرد، چگونه برای زمان بلند پس از خود، جانشینی را برنگزیده باشد؟! رسول گرامی ﷺ در سفر حجة الوداع هنگام خروج از مدینه، ابودجانه را به جانشینی کوتاه مدت خویش در مدینه برگزید تا در غیاب او، به سامان‌دهی کارها پردازد.^۴ ایشان درباره زمان پس از

۱. «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فِيمُهَادُهُمْ أَفْتَدِهِ» (انعام: ۹۰).

۲. الجامع الاحکام القرآن، ابی‌عبدالله محمد انصاری القرطبی، ج ۱، ص ۲۶۸؛ «لَا النَّبِيَّ ﷺ اسْتَخْلَفَ فِي كُلِّ غَزَاةٍ غَزَاهَا رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ».

۳. رک: عون المعبود شرح سنن أبی‌داوود، محمد شمس الحق العظیم آبادی، ج ۸، ص ۱۰۶؛ کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال، علاء‌الدین علی‌المتقی بن حسام‌الدین الهمدنی، ج ۸، ص ۲۶۸؛ الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۲۰۹؛ الإصابة فی تمییز الصحابة، أحمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، ج ۴، ص ۴۹۵؛ المغنی یلیه الشرح الكبير، محمود ابن قدامه، ج ۲، ص ۳۰.

۴. السيرة النبوية لابن هشام، عبد الملك بن هشام بن أيوب أبو محمد الحميري المعافري، ج ۴، ص ۱۰۲۰. «روي ابن إسحاق بإسناده عن عائشة زوج النبي ﷺ قالت: خرج رسول الله ﷺ إلى الحج خمس ليال بقين من ذي القعدة استعمل على المدينة أبا دجاجة. قال ابن هشام: فاستعمل على المدينة أبا دجاجة الساعدي ويقال سباع بن عرفة الغفاري».

خودش فرمود: «وصی من، علی بن ابی طالب علیه السلام است».^۱ طبرانی به نقل از سلمان می گوید:

گفتم: «ای پیامبر خدا! هر پیامبری وصیی دارد. وصی تو کیست؟» پس با من هیچ نگفت و بعد که مرا دید، گفت: «ای سلمان!» به نزدش شتافتم و گفتم: «بله. بله». فرمود: «می دانی وصی موسی علیه السلام کیست؟» گفتم: «آری. یوشع بن نون». فرمود: «چرا؟» گفتم: «چون داناترین آنان بود». فرمود: «بی گمان، وصی و جایگاه راز من و بهترین کسی که پس از خود می نهم و وعده های مرا تحقق می بخشد و بدهی ام را ادا می کند، علی بن ابی طالب علیه السلام است».^۲

شیبانی در فضائل الصحابة، به نقل از انس بن مالک، آورده است:

به سلمان گفتم: «از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال نما که وصیش کیست؟» پس پرسید: «ای پیامبر خدا! وصی شما کیست؟» فرمود: «ای سلمان! وصی موسی که بود؟» گفت: «یوشع بن نون». فرمود: «بی گمان، وصی و وارث من که بدهی مرا ادا می کند و وعده هایم را تحقق می بخشد، علی بن ابی طالب علیه السلام است».^۳

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! ... تو وصیی، تو ولیی، تو وزیری».^۴

بنابراین، همه انبیای الهی وصی و جانشین داشته اند و اوصیای پیامبران دیگر نیز هریک به سهم خود وصی پیغمبر خویش بوده، کارهای او را به سامان می رساندند. اوصیای پیغمبران مانند اوصیای دیگر مردم نبودند؛ یعنی تنها بر اموال موصی و

۱. کتاب الغیبة، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۱۵۰.

۲. رک: المعجم الكبير، ج ۶، ص ۲۲۱؛ كشف الغمة فی معرفة الأئمة، أبی الحسن علی بن عیسی بن أبی الفتح الإربلی، ج ۱، ص ۱۵۷؛ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، محمد بن محمد بن النعمان ابن المعلم أبی عبدالله العکبری (الشیخ المفید)، ص ۲۳۶.

۳. فضائل الصحابة، أحمد بن حنبل ابو عبد الله الشیبانی، ج ۲، ص ۶۱۵.

۴. کتاب سلیم بن قیس الہلالی، سلیم بن قیس الہلالی، ج ۲، ص ۸۳۰.

بازماندگان او ولایت نداشتند، بلکه ولایت اوصیای پیغمبران همچون موسی خود، عام بود.

با توجه به نظام جانشینی در ادیان الهی، بحث تعیین جانشین، پیشینه بلندی دارد و تعیین خلفا و اوصیای پیامبران الهی، تابع نظام تشریح بوده است.

۴. ضرورت نصب امام

تعیین الهی، تنها راه ممکن برای شناخت امام معصوم علیه السلام است و هرچند نصب با عصمت ملازم نیست، عصمت از نصب جدایی ناپذیر است؛ زیرا عصمت، امتیاز و ویژگی پنهانی به شمار می‌رود که انسان‌های عادی از راه تأمل در رفتار شخص، آن را درک نمی‌کنند و حتی بر پایه اینکه از فردی گناه و معصیتی سر نزده باشد، نمی‌توان او را معصوم دانست، بلکه عصمت، از قداست و طهارت روح سرچشمه می‌گیرد و کسی می‌تواند آن را تشخیص دهد که به سرّ و ضمیر انسان، آگاه و از ژرفای روح او باخبر باشد. از این رو، چنانچه عصمت برای امام ضروری باشد، چاره‌ای جز تعیین معصوم از طریق تشریح الهی نیست.

بنا بر مشروط بودن امامت به عصمت، تعیین الهی در این باره ناگزیر می‌نماید. اما این تعیین، تنها با نص الهی به اثبات می‌رسد؛ یعنی تشخیص مردم، برای شناخت امام کافی نیست و پس از آن، نوبت به نصب (نشستن بر جایگاه امام) می‌رسد. نص درباره عصمت، از مقوله اخبار و نصب از مقوله انشاست. نص با اخبار از عالم غیب صورت می‌پذیرد. لزوم استناد انشا را نیز به حق تعالی نمی‌توان اثبات کرد. بلکه ضرورت جعل الهی امام با دلیل دیگری باید ثابت شود. پس اینکه چه کسی از حق امامت برخوردار است و این حق از کجا به او واگذار و اعطا می‌شود، با اینکه چه کسی از شایستگی حکومت برخوردار است و چگونه می‌توان او را شناخت، متفاوت است. علمای امامیه، با استناد به دلایل زیر، ضرورت نصب الهی امام را ثابت کرده‌اند:

الف) مقتضای فطرت

هشام بن حکم، از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام، با عمرو بن عبید درباره ضرورت نصب الاهی امام مناظره کرد و امام علیه السلام با این بیان که سخن تو در صحف ابراهیم و موسی علیهم السلام آمده است، هشام را تأیید کردند:

هشام گفت به من خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره جلسه‌ای دارد. بر من گران آمد [و] به بصره رفتم و روز جمعه به مسجد بصره در آمدم [و] دیدم جمع فراوانی انجمن کردند و عمرو بن عبید، شمله سیاهی به بردارد و شمله‌ای هم به دوش انداخته و مردم از او پرسش می‌کنند و من از میان آنها راهی گشودم و رفتم جلوی او زانو زدم و گفتم: «ای عالم! من مردی غریبم. اجازه می‌دهی از تو مسئله‌ای بپرسم؟» گفت: «آری». گفتم: «تو چشم داری؟» گفت: «فرزند جان این چه سؤالی است؟» گفتم: «سؤال من چنین است». گفت: «فرزند جان! بپرس؛ گرچه سؤالت احقانه است». گفتم: «جوابم را بگو». گفت: «بپرس». گفتم: «تو چشم داری؟» گفت: «آری». گفتم: «با آنها چه می‌بینی؟» گفت: «رنگ‌ها و اشخاص را». گفتم: «بینی داری؟» گفت: «آری». گفتم: «با آن چه می‌کنی؟» گفت: «با آن می‌بویم». گفتم: «دهان داری؟» گفت: «آری». گفتم: «با آن چه کنی؟» گفت: «مزه هر چیز را دریابم». گفتم: «زبان داری؟» گفت: «آری». گفتم: «با آن چه کنی؟» گفت: «سخن گویم». گفتم: «گوش داری؟» گفت: «آری». گفتم: «با آن چه کنی؟» گفت: «آوازها شنوم». گفتم: «دست داری؟» گفت: «آری». گفتم: «با آن چه کنی؟» گفت: «بکوبم». گفتم: «دل داری؟» گفت: «آری». گفتم: «با آن چه کنی؟» گفت: «با آن هرچه بر این اعضا وارد شود، تمیز دهم». گفتم: «خود این اعضا تو را از دل بی‌نیاز نکنند؟» گفت: «نه». گفتم: «چطور با اینکه همه درست و سالمند؟» گفت: «پسر جانم! اعضا چون در چیزی شک کند؛ آن را ببیند یا بچشد یا ببوید یا لمس

کند و به دل برگرداند و شکش زائل شود». گفتم: «خدا دل را برای رفع شک اعضا مقرر کرده است؟» گفت: «آری». گفتم: «پس دل لازم است و گرنه اعضا بر جا نشوند». گفت: «آری». گفتم: «ای ابومروان! خدای - تعالی ذکره - اعضای تن تو را وانگذازده و برای آنها امامی مقرر کرده که حق را به آنها برساند و در مورد شک، آنها را به یقین رساند و همه این خلق را در حیرت و شک و اختلاف رها کرده و امامی برای آنها مقرر نکرده که در مورد شک و حیرت بدو رجوع کنند و برای اعضایت امامی معین کرده که در حیرت و شک خود بدان رجوع کنی؟» گوید: خاموش شد و چیزی نگفت و به من رو کرد و گفت: «تو هشامی؟» گفتم: «نه». گفت: «هم نشین اویی؟» گفتم: «نه». گفت: «از کجایی؟» گفتم: «از اهل کوفه». گفت: «پس او هستی» و مرا در آغوش کشید و در جای خود نشانید و سخن نگفت تا برخاستم. امام صادق ع خندید و گفت: «ای هشام! کی به تو این را آموخت؟» گفتم: «یا ابن رسول الله! بر زبانم گذشت». فرمود: «ای هشام! به خدا این در صحف ابراهیم و موسی ع نوشته است».^۱

ب) مقتضای حکمت الاهی

بر پایه گزارش‌های تاریخی، هیچ جامعه‌ای در هیچ دوره‌ای از تاریخ بشر از آغاز تاکنون، بدون وجود رهبر یا حکومت، نتوانسته است زمان بلندی حیات داشته یا به پیشرفت‌های مادی و معنوی چشم‌گیری دست یابد؛ زیرا اجرای قانون در سطح

۱. الأمالی صدوق، ص ۵۹۰. «... فَلَا بُدَّ مِنَ الْقَلْبِ وَإِلَّا لَمْ يَسْتَقِمَّ الْجَوَارِحُ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَقُلْتُ يَا أَبَا مَرْوَانَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذِكْرُهُ لَمْ يَتْرُكْ جَوَارِحَكَ حَتَّى جَعَلَ لَهَا إِمَامًا يُصَحِّحُ لَهَا الصَّحِيحَ وَيَبْقِنُ مَا شَكَّ فِيهِ وَيَتْرُكُ هَذَا الْخَلْقَ كُلَّهُمْ فِي حَيْرَتِهِمْ وَشَكِّهِمْ وَاخْتِلَافِهِمْ لَا يُقِيمُ هُمْ إِمَامًا يَرُدُّونَ إِلَيْهِ شَكَّهُمْ وَحَيْرَتَهُمْ وَيُقِيمُ لَكَ إِمَامًا لِحَوَارِحِكَ تَرُدُّ إِلَيْهِ حَيْرَتَكَ وَشَكَّكَ قَالَ فَسَكَتَ وَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا... قَالَ ع يَا هِشَامُ هَذَا وَاللَّهِ مَكْتُوبٌ فِي صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى».

جامعه، برقراری امنیت داخلی، جلوگیری از هرج و مرج و ایجاد نظم عمومی، دفاع در برابر متجاوز خارجی، دریافت درآمدهای عمومی و صرف آن در زمینه نیازهای ضروری و سامان یافتن امور اقتصادی، تأمین و گسترش عدالت اجتماعی و اصلاح، پیشرفت و اداره امور مادی و معنوی جامعه انسانی در نظامی محقق می‌شود که در رأس آن، حاکم و رهبری مدیر، مدبر، هوشمند، شجاع، آگاه و مقتدر باشد. همه اجتماعات بشری در همه زمان‌ها، به چنین تشکیلات حکومتی و چنین رهبری، نیاز دارند تا اداره امور جامعه را بر عهده گیرد و آن جامعه بتواند بماند و پویا باشد.

همان‌گونه که خداوند بر پایه حکمت خود، با آفرینش جهان و تسخیر آن برای انسان، همه نیازهای مادی و وسایل رشد انسان را فراهم آورد و با فرستادن پیامبران، همراه با قانون و کتاب آسمانی، زمینه را برای رسیدن او به کمال حقیقی و سعادت واقعی فراهم کرد، بر پایه حکمتش برای دوام رهبری و اداره صحیح جامعه بشری پس از پیامبر ﷺ و اجرای کامل و دقیق قانون‌های حیات‌بخش اسلام در همه زمینه‌ها، به این نیاز فراگیر و همیشگی جامعه پاسخ گفته و امام جامعه اسلامی را خودش، به آنان شناسانده است. به باور شیعه، خداوند بر پایه حکمت خود رفتار می‌کند؛ از این‌رو، رهبرانی را برای جامعه اسلامی پس از پیامبر ﷺ منصوب کرده است.

فضل بن شاذان نیشابوری نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در جواب این سؤال که چرا «اولی الامر» نصب شده است و مردم به پیروی از آنان مأمور شده‌اند، چنین فرمودند:

علت‌های بسیاری دارد؛ از جمله ما هیچ گروه و هیچ جمعیت و ملتی را نمی‌یابیم که به حیات و زندگی اجتماعی خود ادامه داده باشند، مگر با داشتن سرپرست و رئیس برای اموری که ناچارند از برپاداشتن آن؛ چه در امر دنیاشان و چه در امر آخرتشان. پس در حکمت باری تعالی که حکیم و درست‌کار است، جایز نیست که خلق را بدون رئیس و سرپرستی کاردان رها کند؛ با

اینکه می‌داند چاره‌ای از تعیین آن نیست و باید انتخاب گردد و بقا و دوام برای بقای خلق بدون پیشوا میسر نیست و با او و فرمانش، دشمن را می‌رانند و اموال عمومی را قسمت می‌کنند و نماز جمعه و عبادات اجتماعی را به امامت او انجام می‌دهند و اوست که ظالم را از ظلم به مظلوم باز می‌دارد.^۱

ج) مقتضای حفظ و تبیین دین

احکام و آیات الهی، به توضیح و تبیین پیامبر ﷺ نیاز دارد. از این رو، خداوند به پیامبر ﷺ می‌فرماید: «ما این ذکر [قرآن] را به تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را که به ایشان نازل شده است روشن سازی».^۲ با توجه به اینکه اسلام دینی جاویدان است، اما تحریف‌ها و بدعت‌های دشمنان مغرض و فرصت‌طلب، آن را تهدید می‌کند، از این رو کارشناسانی متخصص، معصوم و برخوردار از علم الهی باید باشند تا پس از پیامبر ﷺ احکام را تبیین، و معارف آن را بازگو کنند و آن را از تحریف‌ها و بدعت‌ها برکنار دارند. علامه حلی می‌نویسد: «حفظ نوع نظام یکی از اهداف و مقاصد امامت است... برای جلوگیری از آن، وجود امام و پیشوایی لازم است».^۳

شناخت امام معصوم (کارشناس علم دین)، جز از طریق تشریح و جعل الهی امکان‌پذیر

۱. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی الصدوق، ج ۱، ص ۲۵۳. «أَنَا لَا نَجِدُ فُرْقَةَ مَنْ الْفِرْقِ وَلَا مِلَّةَ مِنَ الْمَلَلِ بَقَا وَعَاشُوا إِلَّا بِقِيَمٍ وَرَيْسٍ وَلَمْ لَا يَكْدُهُمْ مِنْهُ فِي أَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فِي حِكْمَةِ الْحَقِّ كَيْ مَ أَنْ يَتْرَكَ الْخَلْقَ مِمَّا يَعْلَمُ أَنَّهَا بُدُّ لَهُمْ مِنْهُ وَلَا قَوْمَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ فَيَقْتُلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ وَيُقَسِّمُونَ بِهِ قِيَمَتَهُمْ وَيُقِي مُمْ جَمْعَتَهُمْ وَجَمَّاعَتَهُمْ وَيَمْنَعُ ظَالِمَهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ».

۲. «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (نحل: ۴۴).

۳. الألفين، ص ۲۸. «حفظ نظام النوع عن الاختلال، لأن الإنسان مدني بالطبع لا يمكن أن يستقل وحده بأمر معاشه لا يحتاجه للغذاء والملبوس والمسكن، وغير ذلك من ضرورياته التي تخصه، ويشاركة غيره من أتباعه فيها، وهي صناعة لا يمكن أن يعيش الإنسان مدة بصنعها، فلا بد من الاجتماع بحيث يحصل المعاون الموجب لتسهيل الفعل، فيكون كل واحد يفعل لهم عملا يستفيض منه أجرا، لا يمكن النظام إلا بذلك وقد يتمتع المجتمعون من بعضها، فلا بد من قاهر يكون التخصيص منوطا بنظره لاستحالة الترجيح من غير مرجح، ولأنه يؤدي إلى التنازع».

نیست و نبود آن نشانه نقص در دین و موجب نابودی آن است. امام رضا علیه السلام فرمود:

اگر امام و پیشوا و امین و نگهبان و امانت‌داری را قرار ندهد، ملت و دین از بین می‌رود و سنت و روش پیامبر صلی الله علیه و آله و احکام، به دست تغییر سپرده می‌شود. گروهی بدعت‌گذار در آن می‌افزایند و کافران از دین می‌کاهند و مسلمانان را به اشتباه می‌اندازند؛ زیرا ما مشاهده می‌کنیم که مردم کامل نیستند و با هم اختلاف دارند و هریک دارای خواست و آرزوی مخصوصی [است] و حالات مختلفی دارند. اگر خداوند امین و نگهبانی قرار ندهد، آداب و شریعی که پیامبر صلی الله علیه و آله آورده، از میان می‌رود و احکام و ایمان نابود می‌شود که این خود به ضرر تمام جهانیان است.^۱

د) مقتضای حاکمیت الاهی

حق حکومت و حاکمیت از دیدگاه اسلام، تنها از آن خداست؛ زیرا همه شئون نفس انسان از او سرچشمه می‌گیرد و او، مالک حقیقی و واقعی است. بنابراین، لازمه اعتقاد به «توحید خالقیت و مالکیت»، پذیرش «توحید حاکمیت» است و انسان باید تنها در برابر خدا تسلیم باشد و از او پیروی کند. پیروی از فرمان‌های پیامبران علیهم السلام، یعنی مجریان احکام خداوند با اذن او، به واقع، اطاعت از خداوند است.

از این رو، با توجه به لزوم اجرای قانون‌های اسلامی و دوام حاکمیت الاهی پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و این که تنها کسانی می‌توانند در طول ولایت خداوند بر بندگانش ولایت داشته باشند و در مال و جان مردم تصرف کنند که مجری احکام الاهی اند و

۱. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۵۳. «لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قَبِيًّا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا لَدَرَسَتْ الْمِلَّةُ وَ ذَهَبَ الدِّينُ وَ غَيَّرَتْ السُّنَّةُ وَ الْأَحْكَامُ وَ لَزَادَ فِيهِ الْمُبْتَدِعُونَ وَ نَقَصَ مِنْهُ الْمُلْحِدُونَ وَ شَبَّهُوا ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّا قَدْ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مَنْقُوصِينَ مُتَحَاجِينَ غَيْرَ كَامِلِينَ مَعَ اخْتِلَافِهِمْ وَ اخْتِلَافِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشْتَتِ أَنْحَائِهِمْ فَلَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ قَبِيًّا حَافِظًا لِمَا جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ فَسَدُوا عَلَى نَحْوِ مَا بَيَّنَّا وَ غَيَّرَتْ الشَّرَائِعُ وَ السُّنَنُ وَ الْأَحْكَامُ وَ الْإِيمَانُ وَ كَانَ فِي ذَلِكَ فَسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ».

خداوند آنان را در این مقام نشانده است بنابراین خداوند باید این مجریان امین و آگاه را تعیین و معرفی نماید. بنابراین، ضرورت نصب امام، بر پایه فطرت، حکمت، حفظ دین و حاکمیت الهی اثبات می‌شود.

اقتراح عبدالجبار و سید مرتضی

عبدالجبار معتزلی، معتقد است که حفظ و نقل شریعت تنها از طریق امام صورت نمی‌پذیرد، بلکه از طرق بسیاری امکان‌پذیر است. بنابراین، حفظ شریعت را نمی‌توان از مبانی وجوب نصب برشمرد:

حفظ شریعت، پس از پیامبر ﷺ، از طریق تواتر ممکن است. همان‌گونه که در زمان پیامبر ﷺ نیز همه افراد، شریعت را مستقیماً از پیامبر ﷺ دریافت نمی‌کردند، بلکه بسیاری از افراد، به صورت غیرمستقیم و از طریق تواتر، از شریعت آگاه می‌شدند، پس از پیامبر ﷺ نیز چنین است. اگر تواتر در زمان پیامبر ﷺ پذیرفته شده است، در زمان پس از آن حضرت نیز باید پذیرفته شود و اگر پس از پیامبر ﷺ پذیرفته نیست، در زمان آن حضرت نیز نباید پذیرفته شود؛ زیرا ملاک در هر دو، یکسان است و تفاوتی در بین نیست.^۱

سید مرتضی، در پاسخ به او می‌گوید:

ما می‌پذیریم که شریعت، در زمان پس از پیامبر ﷺ همان‌گونه حفظ شود که در زمان آن حضرت حفظ می‌شد؛ یعنی برخی آن را مستقیماً از پیامبر ﷺ دریافت می‌کردند و برخی از طریق نقل؛ ولی پیامبر ﷺ به عنوان فردی معصوم

۱. المغنی فی ابواب التوحید والعدل، قاضی ابی الحسن عبدالجبار المعتزلی، ج ۲۰، ص ۷۰. «هلا جوزتم أن تصیر محفوظة بالتواتر كما صارت واصلة إلى من غاب عن الرسول في زمنه بطريق التواتر فإن منعوا من ذلك لزمهم إثبات حجة وهو ﷺ حي كما يقولون بإثباته بعد وفاته، إذ العلة واحدة، ومتي قالوا في حال حياته أنه يصل إلى من غاب [عنه] بالتواتر فكذلك من بعده».

و مصون از خطا وجود داشت که اگر احیاناً در نقل شریعت خطایی رخ می‌داد، آن خطا، با بیان پیامبر ﷺ برطرف می‌شد. بنابراین، نقل شریعت می‌تواند برای کسانی که پیامبر اکرم ﷺ را حضوراً درک نکرده‌اند، سبب حفظ شریعت باشد؛ ولی به این شرط که از پشتوانه عصمت برخوردار باشد؛ چنان‌که در زمان پیامبر ﷺ از این پشتوانه برخوردار بود. بدیهی است تحقق این شرط در عصر پس از پیامبر ﷺ، در گرو وجود پیشوایی معصوم است و این، همان دیدگاه امامیه درباره امامت است.^۱

او می‌افزاید:

لازمه این نظریه، این است که هرگاه، کسی امام را نشناسد، هیچ حکمی از شریعت را نداند، در حالی که برخی از احکام مانند وجوب نماز، از طریق تواتر شناخته شده و به وساطت امام نیازی ندارد. در اینکه برخی از احکام شریعت مانند وجوب نماز از طریق نقل متواتر حفظ گردیده، سخنی نیست؛ بلکه سخن در نقل و حفظ مجموع شریعت است. بر این اساس، آن کسی که دین را از طریق امام معصوم دریافت نکند، در حقیقت، شریعت را به طور کامل دریافت نکرده است؛ زیرا قیاس و استحسان و مانند آن، راه مطمئنی برای نقل و حفظ شریعت نخواهد بود.^۲

۱. الشافعی فی الإمامة، أبي القاسم علي بن الحسين الموسوي المرتضى، ج ۱، ص ۱۸۱. «فقد رضينا بذلك، وقتعنا بأن نوجب في وصول الشريعة إلينا بعد وفاة الرسول ﷺ ما نوجهه في وصوله إلى من غاب عنه حال حياته، لأننا نعلم أنها كانت تصل إلى من بعد عنه صلوات الله عليه وآله بنقل وهو ﷺ من ورائه، وقائم بمراعاته، وتلافي ما نلّم فيه من غلط وزلل، وترك الواجب، فيجب أن يكون من وراء ما ينقل إلينا بعد وفاته من شريعته معصوم يتلافي ما يجري في الشريعة من زلل وترك الواجب كما كان ذلك في».

۲. همان، ص ۱۸۳. «أما من لا يعرف الإمام في الحقيقة بعد الرسول ﷺ ومن كان بعده من أبنائه الأئمة الراشدين عليهم السلام ولم يرجع في الشرع إلى ما نقل عنهم، وأخذ من جهتهم فإنه لا يعرف كثيرا من الشرائع، ولم يدل على ذلك إلا فزع خصومنا إلى الظن والاستحسان في أكثر الشرائع والحوادث، وقد بينا أن ما فزعوا إليه لا يوجب معرفة، ولا يثمر علما».

عبدالجبّار می گوید:

اگر امام واسطه بیان شریعت برای دیگران است، ایمان به امام و شناخت او و حالات و خصوصیاتش، واجب خواهد بود. اکنون این پرسش مطرح می شود که امامت امام، از چه طریقی معلوم می شود؟ از طریق گفتار خود امام یا از طریق تواتر؟ فرض اول، باطل است؛ زیرا تا امام بودن امام ثابت نشود، نمی توان به سخن او در باب احکام شریعت استناد کرد؛ پس فرض دوم ثابت می شود که در این صورت، تواتر را می توان درباره دیگر احکام شرعی نیز به کار گرفت و با وجود تواتر، دیگر به واسطه بودن امام در حفظ و نقل شریعت، نیازی نخواهد بود.^۱

باری، در پاسخ به عبد الجبار می توان گفت:

برای اثبات اصل وجوب امامت، به تواتر نیازی نیست. بلکه وجوب امامت را نمی توان از راه نقل متواتر اثبات کرد. وجوب امامت، از طریق عقل اثبات می شود. اما اینکه چه کسی مصداق امام است، هم از طریق نقل متواتر ثابت می شود و هم از طریق ادعای امامت و آوردن معجزه چنان که دعوی نبوت با آوردن معجزه اثبات می شود، دعوی امامت نیز با آوردن معجزه اثبات پذیر است.^۲

به هر روی، نقل متواتر، جامعه را از وجود امام معصوم بی نیاز نمی کند؛ زیرا نقل متواتر در موضوع خودش کارساز است؛ یعنی بر این دلالت نمی کند که آنچه از طریق

۱. المغنی فی ابواب التوحید والعدل، ج ۲۰، ص ۷۰. «من جملة الشريعة الإیمان بالإمام، والمعرفة به بأحواله فلا بد من نعم، ولأنه من أعظم أمر الدين عندهم، الدين عندهم، قيل لهم: أيعلم ذلك بالتواتر أم من جهة الإمام؟. فإن قالوا: من جهة الإمام. قيل لهم: فكيف يعلم من جهته كونه إماما؟ وإنما يعلم صدقه بعد العلم بأنه إمام، فلا بد من الرجوع إلى أن ذلك يعلم بالتواتر. فيقال لهم: فإذا استغني به عن الإمام في هذا عن الشريعة فهلا جاز أن يستغني به في سائرها».

۲. الشافى فى الإمامة، ج ۱، ص ۱۸۴. «أما المعرفة بوجود الإمام فى الجملة، وصفاته المخصوصة فطريقه العقل، وليس يفتقر فيه إلى التواتر، ولا إلى القول بالإمام، وقد مضى طرف من الدلالة على هذا... وأما العلم بأن الإمام فلان دون غيره فيحصل بالتواتر، ويقول الإمام أيضا، مع المعجز، لأن المعجز إذا دل على صدقة».

نقل متواتر به ما نرسیده، از احکام شریعت نبوده است. افزون بر اینکه موضوعات محدودی از طریق تواتر نقل شده‌اند.

عبدالجبار می‌گوید:

شریعت در روزگار غیبت امام، چگونه حفظ می‌شود و از چه طریقی به مکلفان می‌رسد؟ بی‌گمان، این کار از طریق امام سامان نمی‌یابد؛ زیرا او از دیدگان افراد غایب است و رابطه عادی میان او و مردم برقرار نیست تا شریعت را از او دریافت کنند. بنابراین یا باید این فرض را بپذیریم که در عصر غیبت به احکام شریعت مکلف نیستیم که فرضی باطل و بی‌پایه است، یا باید بپذیریم که از طریق غیر امام نیز می‌توان از شریعت آگاه شد که بنابراین وجود امام معصوم، ضرورت نخواهد داشت.^۱

سید مرتضی در پاسخ به او می‌گوید:

کسانی که به امام معصوم اعتقاد دارند، بر این عقیده‌اند که شریعت، به دست ائمه معصوم، پس از پیامبر ﷺ نقل شده است و بدین وسیله، شریعت محفوظ مانده و در اختیار آنان است. البته حفظ و نقل شریعت، یکی از وجوه نیاز به امام معصوم است، نه یگانه وجه و دلیل [آن]. بر این اساس، حفظ و نقل شریعت از سوی امامان معصوم پیشین، دلیل بر بی‌نیازی از امام معصوم در زمان حاضر نیست.^۲

۱. المغنی فی ابواب التوحید و العدل، ج ۲۰، ص ۷۲. «یجب علی هذه العلة في هذا الزمان والإمام مفقود أو غائب أن لا نعرف الشريعة، ثم لا یخلو حالنا من وجهین: إما أن نكون معذورین و غیر مکلفین لذلك، فإن جاز ذلك فینا لیجوزن فی کل عصر بعد الرسول ﷺ وذلك یغنی عن الإمام و تبطل علتهم. وإن قالوا: بل نعرف الشريعة لا من قبل الإمام. قيل لهم: فبأي وجه یصح أن نعرفها، یجب جواز مثله فی سائر الأعصار، و فی ذلك الغنی عن الإمام فی کل عصر».

۲. الشافی فی الإمامة، ج ۱، ص ۱۸۶. «قد بینا أن الفرقة المحقة القائلة بوجود إمام حافظ للشريعة هي عارفة بما نقل من الشريعة عن النبي ﷺ وما لم ینقل عنه فبما نقل عن الأئمة القائمین بالأمر بعده ﷺ و واثقة بأن شینا من الشريعة یجب معرفته لمن لم یخل به من أجل كون الإمام من وراثتها».

بحرانی می گوید:

پس از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و در دوران حضور امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام، شریعت از سوی آنان نقل و حفظ شده است و همان شریعت، هم اکنون و در عصر امام غایب عَلَيْهِ السَّلَام نیز محفوظ است و اگر چنین نبود و حفظ شریعت به حضور او نیاز می داشت، حتماً ظهور می کرد.^۱

۵. ساز و کار انتخاب امام

دانشمندان اسلامی از دیرزمان تاکنون، درباره این موضوع، بحث و گفت و گو کرده اند. دو دیدگاه در این باره در منابع اهل سنت دیده می شود:

الف) وجوب شرعی انتخاب

اشاعره و گروهی از معتزله، نصب مردمی امام را واجب و آن را حکمی شرعی و تبعیدی دانسته اند که لزوم آن را تنها با خبر آسمانی، می توان اثبات کرد. این جماعت، در استدلال خود می گویند: بنا بر دستور شرع، آماده سازی لشکر، حفظ مرزها، تأمین امنیت شهرها و در یک کلام، «حفظ نظام» واجب است و برای امتثال این تکلیف، از ایجاد مقدمه آن، یعنی تشکیل حکومت و داشتن حاکم، گریزی نیست. بنابراین، به حکم وجوب مقدمه واجب، مردم باید فردی را به رهبری خود انتخاب کنند و این تکلیفی شرعی است.

ماوردی می گوید:

امام و رهبر به اجرای آن دسته از امور شرعی می پردازد که عقل هیچ اشاره ای به لزوم و تعبد به آنها ندارد. بنابراین، عقل به وجوب اجرا و ترک آنها حکم

۱. قواعد المرام فی علم الکلام، میثم بن علی البحرانی، ص ۱۷۹.

نمی‌کند؛ بلکه تنها به وجوب منع هریک از عقلا از ظلم به یکدیگر و عمل بر پایه عدل و انصاف حکم می‌کند و هر انسانی را وامی‌دارد که خودش به تدبیر و تدبیر امورش بپردازد. اما شرع به تفویض و واگذاری امور به ولی پذیرفته‌دین، توصیه می‌کند.^۱

از دید ابوبکر باقلانی، راه شناخت امام یا نص است یا انتخاب مردم. او دلیل باطل بودن نصب امام را سیره پیامبر ﷺ می‌داند؛ یعنی اگر او به چنین گزینشی دست‌زده بود، خبر آن به صورت متواتر، همانند نماز و روزه می‌بایست به ما می‌رسید؛ اما چنین نشده است و خبر واحد نیز در چنین موضوعی که قرینه‌هایی بر تردیدپذیر بودنش وجود دارد، پذیرفته نیست.

از دید علمای اهل سنت، مبانی وجوب شرعی نصب امام، برقراری امنیت و اقامه حدود است. ابوبکر باقلانی، درباره دلایل وجوب نصب امام می‌نویسد:

فرماندهی سپاه، پاسداری از مرزها، سرکوبی ستمگران، حمایت از مظلومان، اقامه حدود، تقسیم سرمایه‌های عمومی میان مسلمانان و هزینه کردن آن در اموری مانند جهاد با دشمنان، هدف نصب امام و از وظایف و مسئولیت‌های اوست.^۲

۱. الأحكام السلطانية و الولايات الدينية، أبو الحسن علي بن محمد بن حبيب البصري الماوردي، صص ۴۹ و ۵۰. «الامامة موضوعة لخلافة نبوة في حراسة الدين وسياسة الدنيا وعقدتها لمن يقوم بها في الامة واجب بالاجماع وان شدَّ عنه الاصم. استدلال بوجوب شرعي نصب امامت: «بل وجب باشرع دون العقل، لان الامام يقوم بامور شرعية قد كان مجوزاً في العقل ان لا يروا تبعدها، فلم يكن العقل موجباً لها، وانما اوجب العقل ان يمنع كل واحد من العقلا نفسه عن التظالم والتقاطع، وياخذ بمقتضي العدل في التناصف والتواصل، في تدبر بعقله لا بعقل غيره، لكن جاء الشرع بتفويض الامر إلى وليه في الدين».

۲. تمهيد الأوتل في تلخيص الدلائل، محمد بن الطيب الباقلائي، ج ۱، ص ۴۷۷. «... من تدبير الجيوش وسد الثغور وردع الظالم والأخذ للمظلوم وإقامة الحدود وقسم الفيء بين المسلمين والدفع بهم في حجهم وغزوهم فهذا الذي يليه».

ابوحامد غزالی، در این باره گفته است: «بی‌شک، نظام دین مقصود شارع است و از سوی دیگر، نظام دین جز با امامی مُطاع، پایدار و استوار نخواهد شد. نتیجه این دو مقدمه، وجوب نصب امام است.»

وی می‌افزاید:

نظام دنیا، بدون امام و رهبر، ثبات و استقرار نخواهد داشت و ثبات و استقرار نظام دین، ناگزیر است و برای تحقق رستگاری بشر و رسیدن او به سعادت اخروی، از نظام دنیا گزیری نیست. نظام دنیا مقصود همه پیامبران الهی بوده است. پس امامت از ضروریات شریعت به شمار می‌رود.^۱

تفتازانی نیز می‌نویسد: «اقامه حدود، پاسداری از مرزها، آماده‌سازی سپاهیان برای جهاد، امور مربوط به حفظ نظام و کیان اسلامی، از اهداف امامت است.»^۲

بنابراین، دانشمندان اشاعره درباره مبانی وجوب نصب امام به تأثیر او در سامان‌دهی جامعه اسلامی و نقش اجرایی و تنفیذی وی، نه نقش علمی و ارشادی‌اش، تصریح کرده‌اند. وظیفه امام این است که احکام و حدود اسلامی را در جامعه اجرا کند و امنیت و عدالت را در جامعه بگسترده. پیروی از او نیز در این حوزه واجب است. اما رسالت رهبری فکری و علمی جامعه اسلامی را بر عهده ندارد؛ همچنین تبیین معارف و احکام دینی، از شئون و وظایف او به‌شمار نمی‌آید.

۱. الاقتصاد فی الاعتقاد، محمد غزالی، ج ۱، ص ۲۵۴. «نظام أمر الدین مقصود لصاحب الشرع ﷺ قطعاً، وهذه مقدمة قطعية لا يتصور النزاع فيها، ونضيف إليها مقدمة أخرى وهو أنه لا يحصل نظام الدين إلا بإمام مطاع فيحصل من المقدمتين صحة الدعوي وهو وجوب نصب الإمام... البرهان عيه أن نظام الدين لا يحصل إلا بنظام الدنيا، ونظام الدنيا لا يحصل إلا بإمام مطاع.»

۲. شرح المقاصد فی علم الکلام، سعد الدین مسعود بن عمر بن عبدالله التفتازانی، ج ۲، ص ۲۷۳. «أن الشارع أمر بإقامة الحدود وسد الثغور وتجهيز الجيوش للجهاد وكثير من الأمور المتعلقة بحفظ النظام وحماية بيضة الإسلام مما لا يتم إلا بالإمام ومالا يتم الواجب المطلق إلا به وكان مقدورا فهو واجب.»

ب) وجوب عقلی انتخاب

بیشتر معتزلیان نصب مردمی امام را واجب می‌دانند؛ اما این وجوب نزد آنان حکمی عقلی است. آنان بر پایه دو مقدمه عقلی، به سود نظریه خود استدلال می‌کنند:

یک - وجود زمامدار در هر جامعه، فواید فراوانی دارد و به واسطه او از پیدایی مفسد بسیاری جلوگیری می‌شود.

دو - اجرای هر کار دارای منفعتی که از پیدایی مفسده جلوگیری می‌کند، بر مردم لازم است.

بنابراین، مردم از دید عقلی باید (واجب است که) فردی را به رهبری و حکومت برگزینند.^۱

ابوعثمان جاحظ می‌گوید:

از آن روی که بندگان، ناگزیر مورد امر و نهی واقع می‌شوند، لاجرم بین دشمن عصیانگر و مطیع دوستدار قرار دارند. روشن است که مردمان جز با منع شدید و مجازات سنگین، قادر به بازداشتن طبایع و مخالفت هواهای خود نیستند و بنابراین، لازم است که امر و نهی شوند و از سوی دیگر، اگر عقل‌های مردمان قادر به درک همه مصالح دنیای آنان نیست، قطعاً از درک مصالح دینی عاجزتر خواهند بود؛ زیرا علم دین غامض‌تر است و نیازمند طبیعت برتر و عنایت بیشتر همراه با تلقین ائمه است و نیز اگر مردمان به تنهایی قادر به درک غایت مصالح دینی و دنیوی خود بودند، ارسال پیامبران کم‌فایده و زاید می‌نمود؛ همچنین چون مردم [افزون بر مصالح دینی]، به تنهایی قادر به شناخت مصالح خود در منفعت دنیا، حب بقا و میل به رشد و سلامت نیستند...

۱. رک: المغنی فی ابواب التوحید والعدل، ج ۱، ص ۳۹-۴۱.

با توجه به همه این موارد، علم پیدا می‌کنیم که ناگزیر مردمان را امامی باید که جمع مصالح آنان را بشناساند.^۱

بیشتر دانشمندان شیعه، در برابر دیگر فرق اسلامی، از آغاز، به وجوب نصب الهی امام، باور داشته‌اند؛^۲ برای نمونه خواجه نصیرالدین طوسی در این باره می‌نویسد:

این مطلب نزد هر عاقلی تردیدناپذیر است که اگر حاکمی (متولی سرنوشت و مقدرات گروهی از مردم) در اجرا و تحقق کارهای سودمند به حال آنان بکوشد، مصلحت آنان را پاس داشته؛ و گرنه مصلحتشان را نادیده گرفته است. از این رو نپرداختن حاکم به مصلحت آنان یا نگماردن کسی برای اجرای احکام خودش، ناپسند (قبیح) می‌نماید؛ زیرا عقلاً حاکمی را که زمانی در منطقه حکومت خود حاضر نیست و بدون هیچ مانعی کسی را به جای خود نگمارده است، مذمت و ملامت می‌کنند و او را به ویژه درباره بی‌سامانی‌های محتمل و پیش آمدن روی داده‌های بد، سزاوار نکوهش می‌دانند.

بر پایه این حکم عقلی، خداوند، یعنی حاکم مطلق و سررشته‌دار همه امور انسان‌ها، برای آنان برنامه‌ها و احکام خاصی را مقرر کرده است که هیچ کس، هرگز نمی‌تواند در آنها دست ببرد و از سویی تنفیذ اموری که فرمانروایی

۱. الرسائل الكلامية، ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، ص ۲۲. «ولما إن كان لابد للعباد من أن يكونوا مأمورين منهيين بين عدو عاص ومطيع ولي، علمنا أن الناس لا يستطيعون مدافعة طبائعهم ومخالفة أهوائهم إلا بالجزر الشديد والتوعد بالعقاب الاليم في الاجل بعد التنكيل في العاجل. إذ كان لابد من أن يكون لكونهم مأمورين منهيين من العمل معجلا والجزا الاكبر موجلا وكان شأنهم ايثار الادني وتسويق الاقصي. واذا كانت عقول الناس لا تبلغ جميع مصالحهم في الدنيا فهم عن مصالح دينهم اعجز إذ كان علم الدين مستنبطاً من علم الدنيا و إذا كان العلم مباشرة او سبباً بالمباشرة وعلم الدين غامض لا يتخلص إلى معرفته، الا بالطبيعة الفائقة والعناية الشديدة مع تلقين الائمة، ولأن الناس لو كانوا يبلغون بانفسهم غاية مصالحهم في دينهم ودنياهم لكان ارسال الرسل قليل النفع يسير الفضل. واذا كان الناس مع منفعتهم بالعاجل وجهم للبقا ورغبتهم في النجا وحاجتهم إلى الكفاية ومعرفتهم بما فيها من السلامة لا يبلغون بانفسهم معرفة ذلك واصلاحه...».

۲. كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد، أبو منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الأسدی، رك: الحلی، ص ۴۹۰.

عادل و قوی آنها را اجرا می‌کند، به مصلحت مردم است و خداوند نه خود مستقیم به آنها می‌پردازد و نه به مصلحت جامعه بی‌اعتناست. پس اگر خداوند کسی را به تدبیر امور جامعه نگمارد، ناپسند (قبیح)، و نصب پیشوای الهی برای مردم لازم است.^۱

بنابراین بیشتر معتزلیان به تعیین عقلی و اشاعره به تعیین شرعی و بیشتر دانشمندان شیعه به وجوب نصب الهی امام باور دارند.

۶. توحید ربوبی و مسئله حاکمیت

اصول زیر از پی‌آمدهای توحید ربوبی در مسئله حاکمیتند:

اصل اول: منشأ الهی حکومت

حق سرپرستی و زمامداری جامعه، تنها به حاکمیت الهی می‌تواند مستند باشد و هر زعامت و سلطه‌ای بدون سرچشمه الهی، با اعتقاد به توحید ربوبی ناسازگار است. هر حکومتی به قانون‌گذاری، قضاوت و اداره جامعه و امور اجرایی می‌پردازد که خداوند، تنها بخش نخست را مستقیم برعهده دارد و با وضع قانون الهی و ابلاغ آن، بدون نیاز به قانون‌گذار بشری، نیازهای جامعه برمی‌آید. اما برای سامان یافتن دو بخش دیگر، به داور و فرمانروایی نیاز است که انسان‌ها بتوانند برای فصل خصومت و حل معضلات اجتماعی نزد او بروند. از این رو، حضور حاکم بشری برای تدبیر امور جامعه ناگزیر است و بدون او - حتی به‌رغم وضع قانون‌های الهی - زندگی اجتماعی مردم از هم می‌گسلد و نظام معیشتشان به هرج و مرج دچار می‌شود؛ مگر اینکه انسانی سررشته نظم جامعه و استیفای حقوق انسان‌ها را برعهده بگیرد.

۱. رساله الامامة، خواجه نصیر الدین طوسی، ص ۲۲.

خداوند در قرآن از کسانی نام می‌برد که برای اجرای چنین کارهایی تعیین شده بودند: «ای داوود! ما تو را در این سرزمین خلیفه و جانشین قرار داده ایم؛ پس میان مردم به حق حکم کن».^۱ این آیه، از خلافت حضرت داوود به جعل الاهی، یاد می‌کند که به حکم کردن میان مردم بر پایه حقیقت، می‌انجامد؛ همچنین در آیه دیگری می‌فرماید: «خداوند مُلک و حکمت به او ارزانی داشت».^۲

بر پایه این آیات، خداوند بر اساس ولایت خود، در برهه‌های مختلف تاریخ، اشخاصی را برای حکومت کردن تعیین و به رهبری نصب کرده است. نصب و تعیین این افراد، نه بر پایه اتفاق و استثنا، بلکه بنابر قاعده و اصلی کلی صورت پذیرفته است؛ یعنی تنها خداوند اختیاردار ملک است.^۳

ملک، سلطه و حق تصرف در امور افراد است؛ سلطه‌ای که از مالکیت اشخاص درباره اموالشان فراتر می‌رود و افراد با استناد به مالکیت خود، نمی‌توانند با آن معارضه کنند.

خداوند از سویی، «ملک تکوینی» را در اختیار دارد؛ زیرا سایه مالکیت تکوینی‌اش بر همه موجودات می‌گسترده و او خالق هر چیز و قیوم و برپای‌دارنده سراسر هستی است: «این است خداوند، پروردگار شما، که آفریننده همه چیز است. هیچ معبودی جز او نیست».^۴ از این‌رو، هیچ چیز بدون خواست (مشیت) او، از خودش هست و بودی ندارد و اراده حق، همه موجودات را فرامی‌گیرد.

از سوی دیگر، خداوند «ملک اعتباری» نیز دارد؛ زیرا زمام حکم کردن، قانون‌گذاری

۱. «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» (ص: ۲۶).

۲. «وَرَأَاهُ اللَّهُ الْمَلِكَ وَالْحَكِيمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ» (بقره: ۲۵۱).

۳. «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (آل عمران: ۲۶).

۴. «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» (انعام: ۱۰۲).

و نصب اشخاص را هم به دست دارد و همه سلطه‌ها و مالکیت‌های اعتباری اشخاص باید با اذن او اعتبار یابد و قانونی و مشروع شود و تنها با چنین اذنی می‌توان لزوم اطاعت را از انسانی، تثبیت کرد: «و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم؛ مگر برای اینکه به فرمان خدا از او اطاعت شود».^۱

اصل دوم: طولی بودن حکومت

ربوبیت الهی در کنار خلقت، همه موجودات را فراگرفته است. پس هیچ کس و هیچ چیز، منشأ مستقل حاکمیت یا مالکیت نیست؛ یعنی همه امکانات در دست بشر، از او سرچشمه می‌گیرد. پس آنها را در راه پسندیده او باید صرف کرد: «چرا در راه خدا انفاق نمی‌کنید؛ در حالی که میراث آسمان‌ها و زمین، همه از آن خدا است».^۲

انسان مُلک و مُلک خود را از خداوند دریافت می‌کند. پس مالکیت او طولی و تابع مالکیت خداوند است؛ به تعبیر دقیق‌تر، سلطه انسان دارای ولایت یا مالکیت، تنها ظهوری از مُلک و مُلک الهی است و انسان آینه‌دار تجلی سلطنت حق است.

اصل سوم: محدود بودن حکومت

ولایت و حکومت انسان، در ذات خودش محدود و مقید است؛ محدود به کسی که خداوند درباره او اذن می‌دهد و مقید به شیوه‌های مرضی او. از این رو اگر افراد جامعه با رضایت کامل، زمام امور خود را به فرد ناشایسته‌ای بسپارند یا به سلطه جبارانه ستمگری تن دهند و فرمان او را بر اساس فرهنگ و اعتقادات خویش، بپذیرند، چنین قدرت و حکومتی، از اعتبار مشروعیت، بهره‌ای نخواهد داشت؛ زیرا رضایت افراد در حقوق فردی نیز بدون توجه به رضایت خداوند، حکم مسئله را تغییر نمی‌دهد.

۱. «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» (نساء: ۶۴).

۲. «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (حدید: ۱۰).

اصل چهارم: معمول بودن حکومت

با دو معیار درباره «عادلانه» یا «جائزانه» بودن هر حکومتی می‌توان داوری کرد:
الف) ملاک رفتاری؛ یعنی ارزیابی برنامه‌هایی که در یک نظام، صورت قانون به خود می‌گیرد و سپس اجرا می‌شود و ارزش پاسداشت حقوق رعیت و تحقق عدالت در آن حکومت.

ب) ملاک مشروعیت؛ یعنی ارزیابی چگونگی شکل‌گیری حکومت و شیوه به قدرت رسیدن دولتمردان و اینکه حاکمیت آنان به چه میزان با مبنای پذیرفته شده در شرع، منطبق است؛ برای نمونه بر مبنای دیدگاه کسانی که تحصیل قدرت را از راه زور و غلبه نظامی یا از راه سلطنت موروثی، موجب پیدایی حقی برای رهبر جامعه نمی‌دانند، چنین حکومتی به نصاب مشروعیت نمی‌رسد؛ حتی اگر از دید برنامه‌های عملی‌اش کامیاب باشد و حقوق افراد جامعه را محترم بشمرد.

بر مبنای دیدگاه کسانی که توحید ربوبی را بنیاد تفکر سیاسی خود می‌دانند و بر پایه آن، درباره مشروعیت نظام‌های سیاسی داوری می‌کنند، هیچ حکومتی بدون اذن الهی، عادلانه نیست؛ زیرا عادلانه بودن حکومت، تنها با ملاک‌های رفتاری و کسب رضایت مردم، فراهم نمی‌آید. بلکه از این دید که حکومت، حق انحصاری خداوند است و به اذن او، به افراد منصوب وی واگذار می‌شود، هر دولت که از تأیید الهی برخوردار نیست، غاصب و ظالم شمرده می‌شود.

از این رو، این نظریه درست نیست: «حکومت و ولایت برای هرکس، در صورتی که تنها به تصدی امور حلال بسنده کند، ذاتاً حلال است»؛^۱ زیرا تصدی چنین اموری از این دید که مآذون خداوند نیست، دخالت خودسرانه در حق الهی به شمار می‌رود و جایز نیست.

۱. جواهرالکلام، محمد حسین نجفی، ج ۲۲، ص ۱۵۷.

امام خمینی رحمته الله علیه، در این باره می‌نویسد:

حکومت و ولایت، به حکم عقل، به خداوند اختصاص دارد و تنها اوست که ولایتش به جعل دیگران استناد پیدا نمی‌کند و ذاتاً دارای حق تدبیر انسان‌ها و اداره امور آنهاست و چون ولایت از امور اعتباری عقلایی است، لذا دیگران هم با جعل و نصب او می‌توانند آن را در اختیار بگیرند.^۱

از این رو، اگر خداوند شئون مختلف حکومت را به ائمه سپرده باشد، تصدی دیگران در این زمینه غاصبانه است و هر دخالتی در این باره، تعدی به حق غیر محسوب می‌شود. بنابراین، بر پایه توحید در ربوبیت، حکومت و ولایت در طول حاکمیت الهی و تابع تشریح و تفویض خداوند است.

۱. مکاسب محرمة، روح الله خمینی، ج ۲، صص ۱۶۰ و ۱۶۱. «...لأنّ السلطنة والولاية مختصة بالله تعالى بحسب حکم العقل، فهو لقای مالک الامر والولاية بالذات من غیر جعل، وهي لغيره تعالى بجعله ونصبه وهذه السلطنة والخلافة والولاية من الامور وضعیه الاعتبارية العقلية، فالسلطنة بشؤونها وفروعها لهم من قبله تعالى».

فصل دوم:

نقد دلائل نظریه انتخاب امام

گفتار اول: مبانی مشروعیت نظام سیاسی نزد اهل سنت

مسئله خلافت از دیدگاه اهل سنت، از متن دین برمی خیزد و ضرورتی دینی به شمار می رود؛ یعنی بر مسلمانان واجب است افراد شایسته را به زعامت سیاسی خود برگزینند و این، تکلیف و وظیفه‌ای شرعی است.

پیامبر ﷺ جانشینی برای خود تعیین نکرد و لیاقت و عدالت را در این زمینه کافی می دانست. شناسایی اهل حل و عقد و شناساندن فرد شایسته به مردم برای بیعت عمومی با او، از دید آنان کافی است.^۱ احمد شلبی در این باره می نویسد:

نزد توده مسلمانان ثابت است که پیامبر ﷺ جانشینی برای خود تعیین نکرده و علت این امر روشن است؛ زیرا اگر پیامبر ﷺ خلیفه‌ای برای مسلمانان برمی گزید، مردم می پنداشتند که این کار را به استاد وحی الاهی انجام داده و تسلیم آن خلیفه می شدند؛ بی آنکه مراقب او باشند یا او را مورد مؤاخذه قرار

۱. شرح عقائد نسفیه، نجم الدین ابوحفص عمر بن محمد نسفی، به شرح سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی، صص ۱۱۰ و ۲۱: «...ان الخلافة في جوهرها منصب سياسي و تنفيذي لتطبيق حدود الشريعة، وحفظ مصالح العباد ومحاربة الاعداء، ولا يقع على عاتق هذا المنصب مسئولية حفظ الدين او تفسير ما غمض من حقايقه، او تبیان حدوده وتوضیح معالیه وغير ذلك من الامور المتعلقة بفهم الشريعة وتفهمها».

دهند. پیامبر تضمین نمی‌کند که خلیفه بر خطا نرود یا نلغزد... به این دلایل بود که پیامبر مسئله خلافت را رها کرد؛ بی‌آنکه رهنمود روشنی از وی در این باره به جای مانده باشد.^۱

«امت نیز بر این اساس، خلیفه خود را پس از رحلت پیامبر ﷺ انتخاب نموده».^۲ اهل سنت، سه مبنا یا شیوه را برای انعقاد و استقرار خلافت در نظام سیاسی اسلام پذیرفته، و مستند آن را «عمل صحابه» دانسته‌اند که هر یک از آنها، از مبانی و راه‌های مشروعیت انعقاد خلافت به شمار می‌روند.

۱. اجماع اهل حل و عقد (عمل صحابه)

از دید اهل سنت، اهل حل و عقد می‌توانند خلیفه را تعیین و انتخاب کنند؛ چنان‌که اصحاب صدر تاریخ اسلام چنین کردند. حتی برخی از دانشمندان اهل سنت معتقدند که اگر شماری از اهل حل و عقد کسی را به امامت برگزینند، نصب امام بر دیگران واجب نیست و کسی را که آنان او را برگزیده‌اند، امام خواهد بود و لازم است که در این باره از طریق مکاتبه، دیگران را آگاه کنند تا آنان در اندیشه انتخاب امام نباشند. بیعت نکردن دیگر افراد امت در انعقاد امامت تأثیری ندارد.^۳

ایچی می‌گوید:

امامت با بیعت اهل حل و عقد ثابت می‌شود. زمانی که حصول امامت با

۱. المجتمع الاسلامی، شلبی، ص ۱۲۵. «من الثابت عند الجمهور المسلمین أنّ الرسول لم یعین خلفاً له وعلّة ذلك واضحة، فإنّ الرسول لو اختار للمسلمین من یخلفه نظنّ القوم أنّ هذا الاختیار هو عن وحي من الله ولخضعوا للخليفة دون أن یحاسبوه أو یراقبوه، والرسول لا یضمن الا یخطي الخليفة او یزل...ولهذه الاسباب ترك الرسول مسألة الخلافة دون یؤثر عنه فیها توجیه واضح».

۲. رک: تاریخ فلسفه در اسلام، محمد شریف، ج ۲، ص ۱۰۲.

۳. المغنی فی ابواب التوحید و العدل، ج ۲۰، ص ۳۰۳.

انتخاب و بیعت ثابت شد، اجماع لازم نیست؛ زیرا بر این مطلب دلیلی عقلی و نقلی نداریم. بلکه بیعت یک یا دو نفر از اهل حل و عقد هم کافی است.^۱ از این رو، تفتازانی می‌گوید: «امامت نزد اکثر اهل سنت، به اختیار علمای اهل حل و عقد ثابت می‌شود؛ هر چند تعداد آنان اندک باشد؛ زیرا امامت ابوبکر بدون نص و اجماع بود».^۲

جوینی نیز گفته است:

...در ثبوت امامت شرط نیست که امت بر آن اتفاق نمایند. بلکه امامت ثابت می‌شود؛ اگرچه امت بر آن اتفاق نکنند. دلیل این مطلب آن است که در خلافت ابوبکر، گروهی با او بیعت کردند و منتظر نماندند که تمام مناطق اسلامی بر بیعت توافق نمایند تا اینکه خلافت وی ثابت شود... پس حق آن است که بگوییم امامت با موافقت یک نفر از اهل حل و عقد ثابت می‌شود...».^۳

ابن عربی می‌گوید: «در بیعت با امام، لازم نیست که همه مردم با او بیعت کنند. بلکه بیعت و نظر دو نفر یا حتی یک نفر از مردم کافی است».^۴ قرطبی می‌گوید:

اگر یکی از اهل حل و عقد با کسی بیعت کند، بر دیگران نیز لازم است که از

۱. کتاب المواقف، عضدالدین عبد الرحمان الشافعی الإیجی، ج ۳، ص ۵۶۴. «أن البيعة إمارة دالة على حكم الله ورسوله بإمامة صاحب البيعة وإذا ثبت حصول الإمامة بالاختيار والبيعة فاعلم أن ذلك الحصول لا يفتقر إلى الإجماع من جميع أهل الحل والعقد إذ لم يقم عليه أي على هذا الافتقار دليل من العقل أو السمع بل الواحد والاثنين من أهل الحل والعقد كاف في ثبوت الإمامة ووجوب اتباع الإمام على أهل الإسلام...». رك: الجامع لأحكام القرآن، ج ۱، ص ۲۶۹. «فإن عقدها واحد من أهل الحل والعقد فذلك ثابت ويلزم الغير فعله، خلافاً لبعض الناس».

۲. شرح المقاصد في علم الكلام، ج ۵، ص ۲۵۲.

۳. الارشاد إلى قواطع الأدلة في أصول الاعتقاد، الامام الحرمین الجوينی، ص ۳۵۷.

۴. عارضة الأخوذی شرح صحیح الترمذی، ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد ابن العربی، ج ۳۱، ص ۲۲۹.

او متابعت کرده با او بیعت کنند؛ بر خلاف برخی از مردم که معتقدند: امامت جز با بیعت جماعتی از اهل حل و عقد ثابت نمی‌شود. دلیل ما این است که عمر با ابوبکر بیعت کرد و کسی از صحابه نیز با او مخالفت نمود و دیگر اینکه بیعت یک نفر و نظر او عقد بر امامت است و دیگر احتیاجی به تعدد عقد نیست؛ زیرا با همان عقد اول امامت منعقد شد؛ همانند سایر عقود، لذا امام ابوالمعالی می‌گوید: «عقد امامت هر کس که بسته شد، ثابت می‌شود و کسی حق ندارد او را از امامت خلع نماید و این امر اجماعی است».^۱

ابویعلی می‌گوید: «خلافت تنها به اجماع اهل حل و عقد منعقد می‌گردد و همین، نظر ابن حزم ظاهری و امام احمد در یکی از دو نقل از اوست».^۲ ابن تیمیه می‌گوید: «امامت جز با موافقت جماعتی که اهل شوکت و جلال باشند، منعقد نمی‌گردد».^۳ مقصود از اهل حل و عقد که در فقه اهل سنت «اهل الاختیار» نام می‌گیرند، کسانی‌اند که از سه شرط اساسی و معتبر برخوردار باشند: عدالت با همه شروط و ویژگی‌هایش؛ دانش کافی که به واسطه آن شروط خلیفه و شایستگان مقام خلافت شناخته می‌شود؛ رأی و تدبیر که موجب انتخاب فرد اصلح برای تحقق بخشیدن به مصالح مردم می‌شود.

بررسی و نقد

برخی از علمای اهل سنت در این باره چنین مناقشه کرده‌اند:

۱. «روشی که در صدر اسلام اتفاق افتاده و منجر به انتخاب ابوبکر شده است، به

۱. تفسیر القرطبی (الجامع الأحكام القرآن)، ابوعبدالله محمد بن أحمد القرطبی، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲. الأحكام السلطانية للفراء، ص ۲۳؛ رک: الفصل فی الملل و الأهواء والنحل، علی بن أحمد بن سعید أبو محمد ابن حزم الظاهری، ج ۴، ص ۱۶۷.

۳. منهاج السنة النبویة، أحمد بن عبد الحلیم أبو العباس ابن تیمیة الحرانی، ج ۱، ص ۱۴۱.

عنوان یک بیعت سیاسی از نوع شاهنشاهی بوده است».^۱

۲. اجماع همه مسلمانان از حجیت برخوردار است، نه اجماع اهل حل و عقد؛ زیرا اجماع، در همه مسلمانان ظهور دارد. اما نظریه اهل حل و عقد به اتفاق مسلمانان ناظر نیست؛ بلکه به اتفاق علمای اهل حل و عقد یا شمار اندکی از آنان اشاره می‌کند. عبدالکریم خطیب تصریح می‌کند: «ما بی تردید دریافتیم آنان که با اولین خلیفه مسلمانان (ابوبکر) بیعت کردند، از اهل مدینه تجاوز نمی‌کردند و بسا چند نفر از اهل مکه نیز بودند».^۲

امام علی علیه السلام نیز انتخاب ابوبکر را به چنین مشکلی دچار می‌دید و از قلت بیعت‌کنندگان و حضور نداشتن مهاجر و انصار و اصحاب رأی و مشورت در مجلس انتخاب او، سخن می‌گفت: «اگر تو [ابوبکر] با اجماع و شورا زمام کار را به دست گرفتی، پس چگونه به این رسیدی که اصحاب رأی غایب بودند».^۳

۳. اصل اجماع نزد همه اهل سنت پذیرفته نیست؛ برای نمونه از احمد بن حنبل نقل شده است: «هرکس ادعای اجماع کند دروغ‌گوست».^۴

بسیاری از دانشوران اهل سنت بر این باورند که امامت و رهبری هرگز به انتخاب یا شورا با رضایت امت به سرانجام نرسیده است؛ زیرا ابوبکر را عمر به رهبری نصب کرد، عثمان بنابر رأی شورای شش نفره‌ای که عمر آن را تعیین کرده بود، برگزیده شد و انتخاب ابوبکر با شتاب‌زدگی و بدون تأمل صورت گرفت و افزون بر این، عمر مردم را به این کار برمی‌انگیخت و مخالفان را تهدید می‌کرد؛ چنان‌که گفت: «سعد را بکشید».

۱. رک: الاسلام و اصول الحكم، عبدالرزاق، ص ۱۱۱.

۲. علی بن ابی‌طالب بقیة النبوة و خاتم الخلافة، عبدالکریم الخطیب، ص ۲۷۲.

۳. شرح نهج البلاغة، أبو حامد عز الدین بن هبة الله ابن أبی‌الحدید المدائنی المعتزلی، ج ۸۱، ص ۴۱۶. «ان کنت بالشورا ملک فکیف بهذا و المشیرون غیب».

۴. مبادی نظام الحكم فی الاسلام، عبد الحمید المتولی، ص ۲۲۷. من ادعی الاجماع فهو کاذب.

خدا سعد را بکشد».^۱

۴. اگر بیعت به تنهایی موضوعیت داشته باشد، روز غدیر عمر با علی علیه السلام بیعت کرده و گفته بود: «مبارک باشد بر تو ای علی! تو اکنون مولا و رهبر من و تمام مؤمنان هستی».^۲ آیا او در آنجا اهل حل و عقد نبود؟ چرا اهل حل و عقد بیعت خود را شکستند و با دیگران بیعت کردند؟ آیا قرآن از نقض بیعت و عهدشکنی نهی نکرده و عهدشکنان را سرزنش نکرده است؟

۵. اگر کسی با دیگری بیعت کند، آیا بر دیگران واجب است که با او بیعت کنند؟ شاید آن فرد به اغراض معینی چنین کرده باشد؛ نه بر پایه شروط و ضوابط معین و با توجه به شایستگی‌های خاص. با این فرض، آیا بر دیگران نیز واجب است که به همان شخص - حتی به‌رغم صحیح نبودن عملکرد او - رأی دهند؟ آیا این، استبداد رأی نیست؟

اگر بیعت یک فرد (عمر) با ابوبکر در انعقاد امامت و خلافت او کافی بوده و به آن

۱. نظریه امامت لدى الشيعة الاثني عشرية، احمد محمود صبحی، صص ۱۰۱ و ۱۰۲. «والامامة بعد ذلك لم تكن يوماً بالاختيار او الشورا او رضي الا اذ تعين عمر بالنص من ابي بكر و عثمان بالشورا في سنته حددهم ونص عليهم عمر... ، ولم يتم الاختيار الا في بيعة ابي بكر و علي عليه السلام اما الاول فله تمت بيعته فله فضلا عن ان عمر قد ساق الناس اليها سوقاً وهدد المخالف كقوله: «اقتلوا سعد قتل الله سعداً».

۲. مسند الإمام أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل أبو عبدالله الشيباني، ج ۴، ص ۲۸۱، ح ۱۸۵۰۲. «هنياء يا ابن أبي طالب أصبحت وأمسيت مولاي ومولي كل مؤمن ومؤمنة». ر.ك: همان، ج ۲، ص ۵۹۶، ۱۰۱۶ و ج ۲، ص ۶۱۰، ح ۱۰۴۲؛ الكتاب المصنف في الأحاديث والآثار، ابوبكر عبدالله بن محمد ابن أبي شيبه الكوفي، ج ۶، ص ۳۷۲، ح ۳۲۱۱۸؛ الشريعة، أبي بكر محمد بن الحسين الأجرى، ج ۴، ص ۲۰۵۱؛ كتاب الأمالي وهى المعروفة بالأمالي الخمسية، المرشد بالله يحيى بن الحسين بن إسماعيل الحسنى الشجرى الجرجاني، ج ۱، ص ۱۹۰؛ تاريخ مدينة دمشق وذكر فضلها وتسمية من حلها من الأماثل، ج ۴۲، ص ۲۲۱؛ ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى، محب الدين أحمد بن عبدالله عبدالله الطبرى، ج ۱، ص ۶۷؛ تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان الذهبى، ج ۳، ص ۶۳۲؛ البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۵۰؛ الحاوى للفتاوى فى الفقه وعلوم التفسير والحديث والاصول والنحو والاعراب وسائر الفنون، جلال الدين عبد الرحمان بن أبى بكر السيوطى، ج ۱، ص ۷۸.

مشروعیت بخشیده باشد، چرا عمر گفته است: «همانا بیعت و انتخاب ابوبکر امر حساب نشده و بدون تدبیر بود و تمام شد» یا «این چنین انجام شد و لیکن خداوند، مردم را از شر آن مصون نگه داشت. اگر کسی شما را به مثل آن دعوت کرد، او را بکشید؟»^۱

همچنین اگر بیعت اهل حل و عقد و اجماع مسلمانان به خلافت کسی مشروعیت می‌بخشد، چرا ابوبکر در آخر عمر خود درباره سه موضوع افسوس می‌خورد و می‌گفت کاش آنها را ترک کرده بود که یکی از آنها این است: «دوست داشتم که از رسول خدا ﷺ سؤال می‌کردم که خلافت بعد از او از آن کیست تا احدی در آن نزاع نکند...»^۲.

قرطبی از ابوالمعالی نقل می‌کند: «هرکس که عقد امامت بر او بسته شد، امامت او ثابت می‌شود و کسی حق ندارد او را از امامت خلع نماید و این امر اجماعی است».^۳ اگر مخالفت با بیعت جایز نیست، چرا عبدالله بن عمر، اسامة بن زید، سعد بن ابی وقاص، ابوموسی اشعری، ابومسعود انصاری، حسّان بن ثابت، مغیره بن شعبه، محمد بن مسلمه

۱. صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل ابوعبدالله البخاری الجعفی، ج ۶، ص ۲۵۰۵. «أما كانت بيعة أبي بكر فلتة وتمت، الا وإنها قد كانت كذلك ولكن الله وقي شرها. فمن دعاكم إلى مثلها فاقتلوه». رك: السيرة النبوية، ج ۶، ص ۷۹. «... ان أناسا يقولون إن خلافة أبي بكر فلتة وإنما كانت فلتة ولكن الله وقي شرها إنه لا خلافة إلا عن مشورة» الكتاب المصنف في الأحاديث والآثار، ج ۷، ص ۴۳۱. «بلغني ان قائلًا منكم يقول لو قد مات عمر رضي الله عنه بايعة فلانًا فلا يفترن امرؤ ان يقول ان بيعة أبي بكر رضي الله عنه كانت فلتة الا وإنها كانت كذلك الا وان الله عز وجل وقي شرها وليس فيكم اليوم من تفتع إليه الأعناق مثل أبي بكر». مسند أحمد بن حنبل، ج ۱، ص ۵۵؛ الجامع الصحيح، البخاری، ج ۶، ص ۲۵۰۳. «... عن بن عباس قال كنت أقرأ رجلاً من المهاجرين منهم عبد الرحمن ابن عوف فبينما أنا في منزله بيئي وهو عند عمر بن الخطاب في آخر حجة حجها إذ رجعت إلى عبد الرحمن فقال لو رأيت رجلاً أتى أمير المؤمنين اليوم فقال يا أمير المؤمنين هل لك في فلان يقول لو قد مات عمر لقد بايعة فلانًا فوالله ما كانت بيعة أبي بكر الا فلتة فتمت فغضب عمر...».

۲. تاریخ الامم و الملوك (تاریخ الطبری)، ج ۳، ص ۲۰۳.

۳. تفسیر القرطبی (الجامع لأحكام القرآن)، ج ۱، ص ۱۸۶.

و دیگرانی همچون والیان عثمان، از بیعت با امام علی علیه السلام سر باز زدند؟ آیا آنان ندیدند که قریب به اتفاق مردم با امام علی علیه السلام بیعت کردند؟ چرا عایشه، معاویه، طلحه و زبیر بر ضد امام علی علیه السلام قیام کردند؛ خلیفه‌ای که بیشتر مردم با او بیعت کردند؟ حکم فقهی قیام آنان چیست؟

اجماع از دید اهل سنت مهم‌ترین دلیل مشروعیت خلافت و مهم‌ترین مبنای توجیه‌کننده نظام سیاسی اسلام است.

ضیاءالدین الرئیس می‌گوید:

قوی‌ترین و عالی‌ترین مرتبه از اجماع، همان اتفاق و اجماع صحابه است که در صف اول مسلمین و یا پیشوایی مسلمانان قرار داشته‌اند. صحابه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله اجماع داشتند که ناگزیر باید کسی جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله باشد و برای انتخاب خلیفه تلاش کردند و کسی از صحابه نشنیده است که حتی یکی از آنها در رد امام و خلیفه سخن بگوید. بدین بیان، اجماع صحابه بر وجوب خلافت ثابت می‌شود و این همان اصل اجماع است که مبنای مشروعیت نظام سیاسی خلافت است.^۱

از دید جوینی، امامت بر این اصل استوار است.^۲ ضیاءالدین الرئیس می‌گوید: «اجماع، در تأسیس نظام سیاسی خلافت، نقشی مهم دارد، نه در تعیین شخص خلیفه و

۱. الاسلام و الخلافة فی العصر الحديث، محمد ضیاءالدین الرئیس، صص ۲۴۷ و ۲۴۸. «و الاجماع كما قرروه - اصل عظیم من اصول شریعة الاسلام، واقوا اجماع او اعلا مرتبة هو اجماع الصحابة، لاتهم هو الصف او الرعیل الاول من ا لمسلمین، وهم الذین لازموا الرسول واشتركوا معه في جهاده واعماله فهم الذین يعرفون احكام واسرار الاسلام، ... وهم قد اجمعوا - عقب ان لحق الرسول بالرفیق الاعلی - علی انه لابد ان يقوم من تخلفه واجتمعوا لیکتاروا خلیفة، ولم یقل احد منهم ابدأ لانه لا حاجة للمسلمین بامام او خلیفة. فثبت بهذا اجماعهم علی وجوب وجود الخلافة. وهذا هو اصل الاجماع الذی تستند الیه الخلافة».

۲. همان، ص ۲۴۸. «قال: انه قبل ان یشرع فی ذکر الامامة، لابد ان یعقد فصلا ً یتین فیہ حجیة «الاجماع» لان الامامة انما تقوم علی هذا الاصل».

امام^۱ اصل اجماع با توجه به مبانی اجتهادی اهل سنت، به قرآن و سنت مستند است. از این رو، دانشمندان سنی، مشروعیت خلافت را بیشتر به اجماع مستند می‌کنند تا دیگر دلایل شرعی^۲.

نقد دلایل اهل سنت بر حجیت اجماع

اهل سنت آیاتی از قرآن را دلیل حجیت اجماع دانسته‌اند^۳:

الف) جایز نبودن مخالفت با سبیل مؤمنین

خداوند متعال می‌فرماید:

و هر کس پس از روشن شدن راه حق بر او، با رسول خدا ﷺ به مخالفت برخیزد و راهی غیر از راه اهل ایمان پیش گیرد، وی را به همان طریق باطل و راه ضلالت که برگزیده، وامی‌گذاریم و او را به جهنم درافکنیم که آن مکان بر او منزلگاه بسیار بدی است^۴.

مخالفت با اجماع، پیش گرفتن راهی جز راه مؤمنان است و مخالفت با اجماع مؤمنان حرام می‌باشد و این آیه بر حجیت اجماع دلالت می‌کند. فخر رازی در این باره می‌نویسد:

۱. رک: همان، ص ۲۵۰. «... ای اجماع الصحابة والمسلمین علی وجوب قیام خلافة: علی المبدأ - أياً كان الشخص الذي یختار - فالاجماع علی الخلافة، لا علی الاشخاص الذین یختارون، والشرع لا یشرط الاجماع علی الشخص الذي یختار».

۲. همان، ص ۲۵۳. «لأنّ الاجماع نفسه ثابت بنصوص من القرآن و الاحادیث، فما وقع علیه الاجماع فهو ثابت ایضاً بالقرآن و سنت».

۳. رک: مبادئ نظام الحكم فی الاسلام، ص ۸۸؛ الأحكام السلطانية و الولايات الدينية، صص ۱۳ و ۱۴. «فترض علينا طاعة اولی الامر فینا وهم الائمة المتأمرون علينا، وروي هشام بن عروة عن ابي صالح عن ابي هريرة: أنّ رسول الله قال: «سبيلکم بعدی ولاة فیلیکم البر بیره و لیلیکم الفاجر بفجوره، فاسمعوا لهم و اطیعوا فی کل ما وافق الحق، فانّ احسنوا فلیکم و لهم، وان اساءوا فلیکم و علیهم».

۴. «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» (نساء: ۱۱۵).

از شافعی درباره حجیت اجماع از کتاب خدا سؤال شد. در پاسخ گفت: سیصد بار قرآن را خواندم تا این آیه پیدا شد: «متابعت راه مؤمنین واجب است». تقریر مقدمه اول این است که خداوند نسبت به مخالفت رسول خدا ﷺ و متابعت راه غیر مؤمنین، تهدید کرده است و حال آنکه مخالفت رسول خدا ﷺ به تنهایی برای تهدید کافی بود. اگر متابعت راه غیر مؤمنین موجب تهدید نشود، لازمه اش این است که چیزی که در تهدید تأثیر ندارد، با امری که مستقل در تأثیر است ضمیمه گردیده باشد و این جایز نیست. پس پیروی راه غیر مومنین حرام است؛ لازمه آن این است که پیروی راه مؤمنین واجب است.^۱

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، فخرالدین محمد بن عمر التمیمی الرازی الشافعی، ج ۱۱، ص ۳۵. «روي أن الشافعي رضي الله عنه سئل عن آية في كتاب الله تعالى تدل على أن الإجماع حجة، فقرأ القرآن ثلاثمائة مرة حتى وجد هذه الآية، وتقرير الاستدلال أن اتباع غير سبيل المؤمنين حرام، فوجب أن يكون اتباع سبيل المؤمنين واجبا، بيان المقدمة الأولى أنه تعالى الحق الوعيد بمن يشاقق الرسول ويتبع غير سبيل المؤمنين، ومشاققة الرسول وحدها موجبة لهذا الوعيد، فلو لم يكن اتباع غير سبيل المؤمنين موجبا له لكان ذلك ضما لما لا أثر له في الوعيد إلى ما هو مستقل باقتضاء ذلك الوعيد وإنه غير جائز، فنبت أن اتباع غير سبيل المؤمنين حرام، وإذا ثبت هذا لزم أن يكون اتباع سبيلهم واجبا، وذلك لأن عدم اتباع سبيل المؤمنين يصدق عليه أنه اتباع لغير سبيل المؤمنين، فإذا كان اتباع غير سبيل المؤمنين حراما لزم أن يكون عدم اتباع سبيل المؤمنين حراما، وإذا كان عدم اتباعهم حراما كان اتباعهم واجبا، لأنه لا خروج عن طرفي النقيض». أنوار التنزيل و أسرار التأويل (تفسير البيضاوي)، ناصر الدين ابوالخير عبدالله بن عمر بن محمد رك: البيضاوي، ج ۲، ص ۲۵۳. «والآية تدل على حرمة مخالفة الإجماع لأنه سبحانه وتعالى رتب الوعيد الشديد على المشاققة واتباع غير سبيل المؤمنين و ذلك إما لحرمة كل واحد منهما أو أحدهما أو الجمع بينهما و الثاني باطل إذ يقيح أن يقال من شرب الخمر وأكل الخبز استوجب الحد و كذا الثالث لأن المشاققة محرمة ضم إليها غيرها أو لم يضم و إذا كان اتباع غير سبيلهم محرما كان اتباع سبيلهم واجبا لأن ترك اتباع سبيلهم ممن عرف سبيلهم اتباع غير سبيلهم». رك: الكشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأقاويل فى وجوه التأويل، ابوالقاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشري الخوارزمي، ج ۱، صص ۵۹۸ و ۵۹۹؛ تفسير القرآن العظيم، إسماعيل بن عمر بن كثير ابوالفداء القرشي الدمشقي، ج ۱، ص ۵۵۶. «والذي عول عليه الشافعي رحمه الله في الإحتجاج على كون الإجماع حجة تحرم مخالفته هذه الآية الكريمة بعد التروي والفكر الطويل وهو من أحسن الإستنباطات وأقواها».

در پاسخ باید گفت: آیه مورد استناد اهل سنت درباره حجیت اجماع، بر حجیت اجماع دلالت نمی‌کند؛ زیرا پیروی از غیر مؤمنان به معنای مخالفت با اجماع نیست. بلکه بیان دیگری درباره مخالفت با رسول ﷺ است و مقصود از «سبیل» و راه مؤمنان، همان اطاعت از رسول ﷺ است؛ یعنی هر کس با رسول خدا ﷺ مخالفت کند و از او پیروی نکند، چنان‌که مؤمنان از او پیروی کردند، جایگاهش جهنم است. بنابراین، شوکانی تصریح می‌کند که این آیه هرگز به حجیت اجماع مرتبط نیست:

این آیه به نظر من دلیل بر اجماع نیست؛ زیرا منظور از غیر راه مؤمنین در اینجا، خروج از دین اسلام است؛ همان‌گونه که لفظ به این مطلب اشاره دارد. لذا آیه عالمی از علمای اسلام را که در بعضی از مسائل دینی اجتهاد کرده و با مجتهدین هم عصرش مخالف است، شامل نمی‌گردد.^۱

جوینی معتقد است:

نه دلیل عقلی بر درستی مجمعی وجود دارد و نه راهی برای درک این مطلب از ناحیه معقولات است. در قرآن نصی که قابل تأویل نباشد در اثبات اجماع نیست و نسبت به ظواهر که قابل تأویل است اعتماد نیست و احتمال اثبات اجماع توسط خبر واحد نیست؛ زیرا از پیامبر ﷺ به صورت متواتر نص در اجماع نیامده که عذر انسان را برطرف کند.^۲

۱. فتح القدر الجامع بین فنی الروایة والدراية من علم التفسیر، محمد بن علی بن محمد الشوکانی، ج ۱، ص ۵۵۱. «لا حجة في ذلك عندي لأن المراد بغير سبيل المؤمنین هنا هو الخروج من دین الإسلام إلى غیره كما يفیدہ اللفظ ويشهد به».

۲. غیاب الأمم والتیاب الظلم، عبدالملک أبوالمعالی الجوینی، ج ۱، ص ۳۴. «ولیس فی العقل علی القضاء بصدق المجمعین دلیل و لیس إلى درک ذلك من طرق المعقولات سبیل و لیس فی کتاب الله نص فی إثبات الإجماع لا یقبل التأویل و لیس علی الظواهر القابلة للتأویلات فی القطعیات تعویل ولا مطمع فی إثبات الإجماع بخبر الرسول فإنه لم یتواتر عنه ﷺ نص فی الإجماع یدراً المعاذیر و یقطع التجویز و التقدیر و قوله ﷺ لا تجتمع أمتی علی ضلالة نقله معدودون محدودون».

ب) اجتماع نکردن امت بر امر غیر دینی

اهل سنت به این روایت از پیامبر ﷺ نیز استناد می‌کنند: «امت من هیچ‌گاه بر ضلالت و گمراهی اجماع نمی‌کنند».^۱ این روایت از دید سند و دلالت، پذیرفتنی نیست.

بررسی سند

ابوخلف اعمی در طریق ابن‌ماجه به این روایت آمده است که به تصریح هشمی ضعیف شمرده می‌شود و ذهبی درباره‌اش می‌گوید: «یحیی بن معین او را تکذیب کرده است». ابوحاتم نیز درباره‌اش می‌گوید: «او منکر الحدیث است و در حدیث قوی نیست».^۲

سلیمان بن سفیان مدنی در طریق ترمذی آمده که نزد همه رجالی‌ها ضعیف است. محمد بن عوف طائی و خمخم بن زرعه در طریق ابوداود هستند که ذهبی، محمد ابن عوف طائی را مجهول‌الحال دانسته^۳ و ابوحاتم، خمخم بن زرعه را تضعیف کرده است.^۴

ذهبی، ابن عباس حمیری و ابوحاتم، بختری بن عبید را در سند احمد بن حنبل، مجهول دانسته^۵ و تضعیف کرده‌اند. ابونعیم حافظ می‌گوید: «بختری از پدرش احادیث

۱. مسند، احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۳۹۶. «لا تجتمع امتی علی خطأ». رک: طبرانی، جامع الکبیر، رقم ۲۱۷۱: «سألت ابي اربعة... ان لا یجمع امتی علی الضلالة»؛ ورواه ابن‌ماجه من حدیث انس رقم: ۳۹۵۰، الفتن بلفظ: «ان امتی لا تجتمع علی ضلالة...»؛ حاکم، مستدرک، ج ۱، ص ۱۱۶؛ من حدیث ابن‌عباس عند الحاکم، ج ۱، ص ۱۶، و من حدیث بن‌عمر عند الحاکم، ج ۱، ص ۱۱۶؛ والترمذی، فی الفتن، برقم: ۲۱۶۷.
۲. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، شمس‌الدین محمد بن أحمد بن عثمان قایماز أبوعبدالله الذهبی، ج ۴، ص ۵۲۱، رقم حدیث ۱۰۱۵۶؛ تهذیب الکمال، المزی، ج ۲۱، ص ۲۰۷.
۳. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، الذهبی، ج ۳، ص ۶۷۶، رقم ۸۰۳۰.
۴. همان، ج ۲، ص ۳۳۱، رقم ۳۹۶۰.
۵. همان، ج ۴، ص ۵۹۴، رقم ۱۰۸۲۱.

جعلی نقل می‌کند». ابن عدی می‌گوید: «او از پدرش بیست حدیث نقل کرده است که بیشتر آنها منکرند»^۱.

بررسی دلالت

با فرض پذیرش حدیث «لا تجتمع اُمتی علی الخطأ»، مفهوم حدیث این است: در امری که است درباره‌اش به مشورت می‌پردازد و با اختیار خود و اتفاق آرا، آن را تصویب می‌کند، خطا و گمراهی راه نخواهد داشت. اما کاری که بر اساس نظر شخصی چند نفر از اعضای امت سامان می‌گیرد و آنان، افراد و دیگر شخصیت‌ها را به پذیرش آن وامی‌دارند، مصداق این حدیث نیست. بیعت سقیفه نیز بر پایه مشورت صورت نگرفت؛ چنان‌که عمر در خطبه‌ای در آخرین جمعه خلافتش، آشکارا بر این دعوی گواهی داد و گفت:

به من خبر داده‌اند که شخصی از شما گفته است که اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنیم. کسی مغرور نشود و این را با خود نگوید. بیعت با ابوبکر هم ناگهانی و بدون مشورت انجام شد و بالاخره سرگرفت. بلی، بیعت با ابوبکر انجام شد، ولی خداوند شر آن را برطرف ساخت.^۲

۲. استخلاف (عملکرد خلیفه دوم)

استخلاف یا انتصاب به واسطه امام قبلی، از دیگر مبانی خلافت شمرده شده و به صورت مبنا و اصلی در فقه سیاسی اهل سنت مطرح شده است. آنان در تبیین این شیوه می‌گویند: امامت شروط و ویژگی‌هایی دارد که آن ویژگی‌ها بدون تعیین شخص خاصی در

۱. همان، ج ۱، ص ۲۹۹، رقم ۱۱۳۳.

۲. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۵۰۵. «ثُمَّ إِنَّهُ بَلَّغَنِي أَنَّ قَائِلًا مِنْكُمْ يَقُولُ وَاللَّهِ لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْتُ فُلَانًا فَلَا يَغْتَرَّنَّ امْرُؤٌ أَنْ يَقُولَ إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَهُ وَتَمَّتْ أَلَا وَإِنَّمَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ وَلَكِنَّ اللَّهَ وَقِيَ شَرَّهَا وَلَيْسَ فِيكُمْ مَنْ نَقَطَعَ الْأَعْتَابُ إِلَيْهِ مِثْلُ أَبِي بَكْرٍ مِنْ بَايَعِ رَجُلًا مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَا يَتَابِعُ هُوَ وَلَا الَّذِي تَابِعَهُ تَجْرَةً أَنْ يُقْتَلَ وَإِنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ حَبْرِنَا حِينَ تَوَفَّى اللَّهُ نَبِيَّهُ ﷺ...».

شریعت آمده است و مردم از دید فقهی، تنها درباره تعیین دارندگان صالح این اوصاف مسئولند و خلیفه نیز که از آگاه‌ترین افراد اهل حل و عقد است، اگر کسی را به خلافت تعیین و نصب کند، خلافت او مشروع و قانونی خواهد بود.^۱ چنین کاری از دیدگاه اهل سنت پیشینه‌ای در سیره رسول خدا ﷺ ندارد. هنگامی که ابوبکر عمر را به جانشینی خویش برگزید، وی در عمل به خلافت رسید؛ چنان‌که بیعت مردم هرگز در خلیفه شدن عمر، تأثیرگذار نبود.

علمای اهل سنت برای اثبات صحت این طریق، به عمل ابوبکر، خلیفه اول، درباره تعیین خلیفه دوم استدلال می‌کنند؛ یعنی اینکه ابوبکر، عمر را به جانشینی پس از خودش تعیین کرد.^۲ این روش مهم‌ترین الگوی تاریخی ایجاد حق انتخاب خلیفه برای خلیفه قبلی و از مهم‌ترین و بنیادی‌ترین راه‌های انعقاد خلافت و مبانی و ملاک‌های مشروعیت خلافت به شمار رفته است^۳ و حتی کسانی تصریح کرده‌اند: «نصب امام قبلی بر انتخاب مردم تقدم و رجحان دارد».^۴

۳. زور و غلبه (عملکرد برخی از اصحاب و تابعین)

اندیشه سنی زور و غلبه نیز از مبانی مشروعیت نظام سیاسی خلافت است. بر پایه این تفکر، چنانچه فرد یا گروهی با زور و غلبه، قدرت را در جامعه به دست گیرد،

۱. المغنی فی ابواب التوحید والعدل، ج ۲۰، ص ۳۸.

۲. تاریخ الامم و الملوک (تاریخ الطبری)، ج ۲، ص ۳۵۳. «قال أبو جعفر وقال الواقدي حدثني إبراهيم بن أبي النصر - عن محمد بن إبراهيم بن الحارث قال دعا أبو بكر عثمان خاليا فقال اكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهد أبو بكر بن أبي قحافة إلى المسلمين أما بعد قال ثم أغمي عليه فذهب عنه فكتب عثمان أما بعد فإني قد استخلفت عليكم عمر بن الخطاب ولم ألكم خيرا منه ثم أفاق أبو بكر فقال اقرأ على فقرا عليه فقرأ أبو بكر وقال أراك خفت أن يختلف الناس إن اختلفت نفسي في غشيتي قال نعم قال جزاك الله خيرا عن الإسلام وأهله وأقربها أبو بكر رضي الله عنه من هذا الموضع».

۳. الاحكام السلطانية والولايات الدينية، ص ۶؛ سلوك الملوك، فضل الله روزبهان خنجی، ص ۸۰؛ المغنی فی شرح مختصر الحرقی، ج ۱۰، ص ۵۲.

۴. الاحكام السلطانية، ص ۶.

پیروی از او مشروع و حکم وی نافذ است. بسیاری از دانشمندان اهل سنت تصریح کرده‌اند: «امامت و خلافت با زور و استیلا نیز استوار می‌گردد».^۱

قاضی ابویعلی می‌گوید:

آن کسی که با شمشیر و زور بر جامعه اسلامی غلبه یافت و خلیفه گشت و امیرالمؤمنین نامیده شد، برای هر کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز و روا نیست که شبی را به روز آورد در حالی که او را امام نداند؛ خواه خلیفه، آدمی جنایتکار باشد و خواه پاک‌دامن.^۲

فضل الله بن روزبهان می‌نویسد:

طریق چهارم از اسباب انعقاد پادشاهی و امامت، شوکت و استیلاست. علما گفته‌اند که چون امام وفات کند و شخصی متصدی امامت گردد، بی‌بیعتی و بی‌آنکه کسی او را خلیفه ساخته باشد و مردمان را قهر کند به شوکت و لشکر، امامت او منعقد می‌گردد، بی‌بیعتی؛ خواه قریشی باشد، و خواه نه و خواه عرب باشد یا عجم یا ترک، و خواه مستجمع شرایط باشد و خواه فاسق و جاهل... و امام و خلیفه بر او اطلاق توان کرد.^۳

ابویعلی ماوردی می‌گوید:

احمد حنبل گفت: «کسی که با شمشیر غلبه کند و بدین شیوه خلیفه و «امیرالمؤمنین» نامیده شود، برای هیچ مؤمنی به خدا و روز قیامت، روا نیست که

۱. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۵ - ۴، ص ۲۳۳. «الثالث - القهر واستیلاء فاذا مات الامام وتصدى الامامة من يستجمع شرائطها من غیر بیعت او استخلاف وقهر الناس بشوکتة، انعقدت الخلافة له. وكذا اذا كان فاسقا او جاهلا علی الاظهر».

۲. الأحكام السلطانية، ص ۲۳. «ومن غلب علیهم بالسيف حتى صار خلیفه و سمي امیر المؤمنین، فلا یجمل لأحد یؤمن بالله والیوم الاخر ان یبیت و لایراء اماما، برا کان او جائرا».

۳. سلوک الملوك، فضل الله روزبهان خنجی، ص ۴۷.

روز را به شب آورد و او را امام نداند؛ چه نیکوکار باشد و چه فاجر؛ همچنین احمد حنبل در روایت ابی‌حرث گفت: «زمانی که کسی بر امام بشورد و خواستار پادشاهی باشد و گروهی از مردم با این، و گروهی دیگر با آن شوند، اقامه نماز جمعه با فرد غالب است». این حنبل بر این ادعا چنین استدلال می‌کند که ابن عمر در حادثه حره با اهل مدینه نماز گزارد و گفت: «نحن مع مَنْ غَلَبَ»؛ «ما با کسی هستیم که غالب شده است».^۱

شربینی می‌نویسد:

و راه سوم این است که شخصی که شرایط عمومی خلافت را دارد، پس از مرگ خلیفه با زور و غلبه به امامت استیلا یافته، نظم سیاسی مسلمانان را به عهده گیرد. اما استیلا بر خلیفه‌ای که زنده است، حکمی دوگانه دارد: اگر خلیفه زنده نیز از جمله حاکمانی باشد که با زور و قهر به قدرت رسیده است، در این صورت کسی هم که با غلبه او را ساقط کند، امام مشروع خواهد بود و اگر خلیفه پیشین، حاکمی است که با بیعت اهل حل و عقد به قدرت رسیده است، در این صورت امامت شخص متغلب و زورمدار مشروع نخواهد بود؛ همین‌طور امامت فاسق و جاهل با وجود شرایط عمومی خلافت، با زور و غلبه منعقد می‌گردد.^۲

۱. الأحكام السلطانية، ص ۲۴. «روي عنه ما دلّ على أنّها بالقهر والغلبة ولا تفتقر إلى العقد. فقال في رواية عبدوس ابن مالك العطار: ومن غلب عليهم بالسيف حتى صار خليفة وسمي أمير المؤمنين فلا يحل لأحد يؤمن بالله واليوم الآخر أن يبيت ولا يراه اماماً براً كان أو فاجراً» وقال أيضاً في رواية أبي الحرث... «تكون الجمعة مع من غلب» واحتج بأن ابن عمر صليّ باهل المدينة في زمن الحرّة وقال: نحن مع من غلب وما ذكره احمد عن ابن عمر وقوله: نحن مع من غلب». ر.ك: همان، صص ۲۳ و ۲۴.

۲. مغنی المحتاج إلى معرفة معانی ألفاظ المنهاج، محمد الخطيب الشربيني، ج ۴، ص ۱۳۲. «وثالثها، باستيلاء شخص متغلب على الامامة (جامع الشرائط) المعتبرة في الامامة على الملك بقهر وغلبة بعد موت الامام ليتنظم شمل المسلمين. اما لإستيلاء على الحي فان كان الحي متغلباً انعقدت امامة المتغلب عليه، وان كان بيعة لم تنعقد امامة المتغلب عليه (وكذا فاسق وجاهل) تنعقد امامة كل منهما مع وجود بقية الشروط؛ الاستيلاء».

بنابر تصریحات علمای اهل سنت، مردم به شیوه‌های گوناگونی در تأسیس نظام سیاسی خلافت تأثیر می‌گذارند؛ چنان‌که حاکمیت خلیفه با فرض پذیرفته نبودنش نزد مردم، مشروعیتی ندارد و حکومتش بر پایه‌هایی لرزان استوار است. به هر روی، همه مردم در خلافت سهم دارند و هیچ‌کس مجاز نیست صلاحیت مشروعیت‌بخشی به خلیفه را، از مردم بستاند؛ خلیفه را مردم مستقیم برگزیده باشند یا چگونگی حاکم شدن او را مشروع و رسمی بشناسند.

مودودی نیز درباره تأثیر مردم در مشروعیت بخشیدن به نظام خلافت می‌گوید: «اگر این حق مردم نادیده گرفته شود، چنین حکومتی دیگر بر اصل خلافت استوار نیست. بلکه حکومتی استوار بر مبنای ملوکیت (پادشاهی) خواهد بود»^۱.

بررسی

آیا مردم حق حکومت و خلافت را تنها به خلیفه داده‌اند یا در انتصاب و انتخاب خلیفه بعد از وی نیز حقی دارند؟ اگر خلافت او با اختیار و انتخاب مردم انعقاد یافته باشد، این مقام را برای خود وی در زمان حیاتش پذیرفته‌اند نه بعد از آن. با فرض پذیرش اینکه آیه «أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۲ اطاعت مطلق از زمامداران را واجب کرده و در عمل، هیچ شرطی برای زمامدار و حاکم اسلامی بیان نکرده است، باز هم از آیه استفاده نمی‌شود که اولی‌الامر در همه تصمیم‌گیری‌ها، حتی در تعیین خلیفه پس از خود، «واجب الاطاعة» باشد. بلکه مقصود آیه، اطاعت از کسی است که حق ولایت برای او ثابت شده باشد و چنین حقی هنگامی پیدا می‌شود که امر آن به وی واگذار شده باشد.^۳

۱. خلافت و ملوکیت، ابوالاعلی مودودی، مترجم خلیل احمد حامدی، ص ۲۷.

۲. (نساء: ۵۹).

۳. مبانی مشروعیت حکومت در اندیشه سیاسی، محمدرضا حاتمی، صص ۱۱۶ و ۱۱۵.

حجیت عمل صحابه

در اندیشه اهل سنت، صحابه از مقام مرجعیت و رهبری گروهی برخوردارند و هریک از آنان، از دیگری مستقل و بی نیاز است؛ چنان که احکام و مسائل شرع از هریک از آنان پذیرفته می شود.

بخاری می گوید: «هر مسلمانی که با رسول خدا ﷺ همراه بوده یا ایشان را دیده است، از صحابه حضرت است».^۱ احمد بن حنبل نیز می گوید: «اصحاب رسول خدا ﷺ تمام کسانی هستند که یک ماه یا یک روز یا یک ساعت، همراه پیامبر بوده یا ایشان را دیده اند».^۲ علمای اهل سنت آیات^۳ و روایات^۴ فراوانی را درباره فضائل همه صحابه آورده اند و به برخورداري آنان از جایگاه علمی و دینی ویژه ای باور دارند.^۵

قرطبی می نویسد:

همه صحابه عادلند^۶ و از اولیای الهی و برگزیدگان او و برترین مردم بعد از

۱. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۳۵. «وَمَنْ صَحِبَ النَّبِيَّ ﷺ أَوْ رَأَاهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَهُوَ مِنْ أَصْحَابِهِ».
۲. أسد الغابة في معرفة الصحابة، عز الدين بن الأثير أبي الحسن علي بن محمد الجزري، ج ۱، ص ۱۲. «أصحاب رسول الله ﷺ كل من صحبه شهرا أو يوما أو ساعة أو رآه».
۳. «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ» (فتح: ۱۸).
«وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» (توبه: ۱۰۰).
«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (انفال: ۶۴).
۴. الإحكام في أصول الأحكام، أبو الحسن علي بن محمد الأمدي، ج ۱، ص ۳۰۸. «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم».
۵. أسد الغابة في معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۳. «كلهم عدول لا يتطرق إليهم الجرح».
- الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸. «اتفق أهل السنة على أن الجميع عدول».
- الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبدالله بن محمد ابن عبد البر، ج ۱، ص ۸. «ثبتت عدالة جميعهم، لإجماع أهل الحق من المسلمين وهم أهل السنة والجماعة».
- المستصفى في علم الأصول، محمد بن محمد أبو حامد الغزالي، ص ۱۳۰. «إن عدالتهم معلومة بتعديل الله عز وجل إياهم وثنائه عليهم في كتابه، فهو معتقدنا فيهم».
۶. تدریب الراوی، سیوطی، ج ۲، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

انبیا و رسل به شمار می‌روند. این نظر، مذهب اهل سنت است و آنچه همه امامان این امت به آن اعتقاد داشته‌اند.^۱

بنابراین، دیدگاه خلفا حکم شرعی است؛ زیرا آنان نخست از اصحابند که خیل‌فگی شأن همه آنان است؛ پس مانند آنان عادل‌اند. ابوحنیفه می‌گوید:

هرگاه حکمی را در کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ نیابم، به قول صحابه فتوا می‌دهم و اگر دیدگاه صحابه درباره موضوعی مختلف باشد، رأی یکی را از آنان می‌پذیرم و آن دیگر را رها می‌کنم.^۲

ابن قیم می‌نویسد:

فتوای صحابه نزد امام احمد بن حنبل، یکی از پنج اصل احکام است. بنابراین اگر عمل صحابه با عموم قرآن ناسازگار باشد، بر تخصیص آن دلالت می‌کند و گفته صحابه به منزله عمل اوست.

احمد بن حنبل می‌گوید:

گفته صحابی به منزله عمل اوست». بنابراین، گفته صحابی عمومات قرآن را تخصیص، و مطلقش را تقييد می‌زند. گویی گفتار صحابه تشریح و وحی آسمانی است که هرگز باطل به آن راه ندارد. گفتار هر صحابی همین جایگاه را داراست. به گمان اهل سنت همه آنان ستارگانی هستند که به هر یک اقتدا کنی، هدایت می‌شوی. ازین رو، مرجعیت همه صحابه نزد اهل سنت، پذیرفته است؛ یعنی هر یک از صحابه بدون استثنا، مرجعی مستقل و منزله از دروغ به شمار می‌رود که گفتارش حق است؛ زیرا از اهل بهشت شمرده می‌شود و هر کس درباره آنان یا یکی از آنان شک کند، زندیق است؛ چنان که نباید با او

۱. الجامع لأحكام القرآن، ج ۶۱، ص ۲۹۹. «فالصحابه کلهم عدول أولياء الله تعالى وأصفياءه وخيرته من خلقه بعد أنبيائه ورسله. هذا مذهب أهل السنة والذي عليه الجماعة من أئمة هذه الأمة».

۲. المستصفى فى علم الأصول، محمد بن محمد أبوحامد الغزالي، صص ۱۳۵ و ۱۳۶.

چیزی خورد یا نوشید یا بر جنازه اش نماز خواند. پس از پایان یافتن دوره صحابه، تابعین جای ایشان را می‌گیرند و پس از تابعین، علما و دانشمندان اهل سنت و احزاب ایشان، بر جای تابعین می‌نشینند.

نقد حجیت عمل صحابه

دیدگاه صحابه در بیشتر مسائل دینی یکسان نبود و آنان به مسائل دینی و شرعی آگاهی نداشتند؛ چنان‌که برخی از آنان به فسق و معصیت دچار و برخی از آنان به کذب متهم بودند و برخی، از مدلسان و بسیاری از اهل کتاب روایت نقل می‌کردند و بسیاری از آنان از علوم سنت و حدیث آگاهی نداشتند. بنابراین حتی بر مبنای اهل سنت، به دلایل زیر نمی‌توان صحابه را منبع و مرجع دینی دانست:

۱. عدم وحدت نظر در مسائل دینی

ابن قیم جوزیه نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود در صد مسئله فقهی با عمر مخالفت کرده است».^۱ ابن حزم اندلسی درباره خلفای راشدین می‌گوید: «خلفای راشدین بعد از پیامبر ﷺ اختلاف شدید پیدا کرده‌اند».^۲ محمود ابوریه چند نوع تشهد نماز با الفاظ مختلف، از اصحاب پیامبر ﷺ نقل می‌کند؛^۳ مالک بن انس تشهد عمر بن الخطاب، و ابوحنیفه تشهد عبدالله بن مسعود را برگزیده بودند؛^۴ همچنین مالک از گفتن «بسم الله» در نماز نهی کرده است؛^۵ زیرا به نقل «موطأ» از انس بن مالک، ابوبکر، عمر و عثمان در

۱. إعلام الموقعین عن رب العالمین، محمد بن ابی بکر ایوب (معروف به ابن قیم الجوزیه) الزرعی دمشقی، ج ۱، ص ۴۹.

۲. الإحکام فی أصول الأحکام، ج ۶، ص ۸۰۵. «ووجدنا الخلفاء الراشدين بعده ﷺ قد اختلفوا اختلافاً شديداً».

۳. أضواء علی السنة المحمدية، محمود ابوریه، ص ۸۵.

۴. بداية المجتهد، ابن رشد، ج ۱، ص ۱۰۶.

۵. همان، ص ۱۰۲؛ موطأ الإمام مالک، مالک بن انس ابو عبدالله الأصبغی، ج ۱، ص ۸۱.

نمازهای خود بسم الله نمی گفتند. اما شافعی گفته است که نمازگزار باید بسم الله را بگوید.^۱ از ابن عباس نقل کرده اند که رسول خدا ﷺ در نمازهایش بسم الله می گفت.^۲ بخاری و مسلم از اختلاف عمر و عبدالله بن مسعود با عمار یاسر و ابوموسی اشعری در مسئله بسیار ساده تیمم، خبر داده اند.^۳ از همین روی، ابن قیم جوزیه می گوید: «بی گمان، صحابه در بیشتر مسائل احکام با یکدیگر اختلاف داشتند».^۴ اگر صحابه مرجع دینی باشند، به کدام یک از آنان باید مراجعه کرد؟

۲. ناآگاهی

ابن حجر عسقلانی درباره ابن عمر، از صحابه پیامبر ﷺ، گفته است: «ابن عمر از پیشوایان دین بود».^۵ ابن قیم می گوید: «عتبة بن مسلم گفته است: با ابن عمر ۳۴ ماه بودم؛ غالباً وقتی از او سؤال می شد، می گفت: نمی دانم».^۶ همچنین درباره برخی از دیگر صحابه می گوید:

ابن ابی لیلی گفت: ۱۲۰ نفر را از اصحاب رسول خدا ﷺ را دیدم که سؤال را به یکدیگر ارجاع می کردند تا به اولی می رسید؛ از آنان حدیثی نپرسیدند، مگر اینکه دوست داشتند از یکدیگر روی برگردانده، فرار کنند.^۷

۱. بداية المجتهد، ج ۱، ص ۱۰۲

۲. الأم، محمد بن إدريس ابو عبدالله الشافعی، ج ۱، ص ۱۲۹.

۳. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۸۷ و ۹۰؛ صحیح مسلم، مسلم بن الحجاج ابوالحسین القشیری النیسابوری، ج ۱، ص ۱۹۳.

۴. اعلام الموقعین، ابن قیم جوزیه، ج ۱، ص ۴۹. «وقد تنازع الصحابة في كثير من مسائل الأحكام».

۵. الاصابة في تميز الصحابة، ج ۴، ص ۱۶۰. «كان بن عمر من أئمة الدين».

۶. اعلام الموقعین، ج ۴، ص ۲۱۸. «قال عتبة بن مسلم: صحبت ابن عمر أربعة وثلاثين شهرا، فكان كثيرا ما يسأل فيقول: لأدري».

۷. همان، ج ۴، ص ۲۱۸. «وقال ابن أبي ليلى: أدركت مائة وعشرين من الأنصار من أصحاب رسول الله ﷺ يسأل أحدهم عن المسألة، فيردها هذا إلى هذا، وهذا إلى هذا، وهذا إلى هذا، حتى ترجع إلى الأول، وما منهم من أحد يحدث بحديث، أو يسأل عن شيء، إلا ودأخاه كفاء».

ابن حزم اندلسی می‌گوید:

برخی از صحابه که به حدیثی برمی‌خوردند، آن را تأویل می‌کردند و از ظاهر آن خارج می‌شدند و برخی از آنها حدیث می‌خواندند و اعتراف می‌کردند که بسیاری از روایات را ندیده‌اند.^۱

بنابراین چگونه به رفتار و گفتار همه صحابه، می‌توان استناد کرد و امر دین را از آنان گرفت؟

۳. رفتار نادرست صحابه

برخی از صحابه نادرست رفتار می‌کردند. آیا می‌توان به افرادی مانند مغیره بن شعبه^۲، آلوده به گناه^۳ و رشوه‌خوار^۴ یا ولید بن عقبه شراب‌خوار^۴ و فاسق^۵ و بسر بن ارضاء^۶،

۱. المحلي، علی بن أحمد بن سعید أبو محمد ابن حزم الظاهری، ج ۶، ص ۸۰۵. «ووجدنا صاحب من الصحابة رضي الله عنهم يبلغه الحديث فيتأول فيه تأويلاً يخرج به عن ظاهره، ووجدناهم رضي الله عنهم يقرون ويعترفون بأنهم لم يبلغهم كثير من السنن».

۲. صحيح البخاری، ج ۳، ص ۱۵۰. باب شهادة القاذف

برای اطلاع بیشتر رک: المستدرک علی الصحیحین، حاکم، ج ۳، ص ۴۴۸؛ الشرح الكبير ابن قدامة، ج ۱۰، ص ۲۳۴؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۶۸؛ الاصابه، ج ۶، ص ۱۵۷، رقم ۸۱۹۱؛ اسد الغابة، ج ۲، ص ۲۱۵؛ السنن الكبرى، البيهقي، ج ۸، ص ۲۳۴؛ المعجم الكبير، ج ۷، ص ۳۱۱؛ فتح الباری، العسقلانی، ج ۵، ص ۱۸۷؛ سير اعلام النبلاء، الذهبي، ج ۳، ص ۲۷؛ البداية والنهاية، ج ۷، ص ۹۴.

۳. اسد الغابة، ج ۴، ص ۴۰۷؛ الاصابه، ج ۶، ص ۱۵۷، رقم ۸۱۹۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۰، صص ۱۸، ۴۰ و ج ۶۵، ص ۷۰.

۴. صحيح البخاری، ج ۴، ص ۲۴۴؛ صحيح مسلم، ج ۵، ص ۱۲۶؛ سنن ابی داوود، ج ۱، ص ۶۰۶؛ الاصابه، ج ۶، ص ۴۸۲، ش: ۹۱۶۷: «قصة صلاته بالناس الصبح أربعاً وهو سكران، مشهورة مخرجه» و هم چنین ابن حجر، تهذيب التهذيب، ج ۱۱، ص ۱۲۶: از ابن عبد البر نقل می‌کند که: «خبر صلاته بهم وهو سكران وقوله: أزيدكم؟ بعد أن صلى الصبح أربعاً مشهور من حديث الثقات».

۵. ابن عبد البر، الاستيعاب، ج ۴، ص ۱۵۵۳؛ «لا خلاف بين أهل العلم بتأويل القرآن فيما علمت أن قوله (إن جاءكم فاسق نبياً) نزلت في الوليد». ابن كثير، تفسير، ج ۴، ص ۲۲۳: «ذكر كثير من المفسرين ان هذه الآية نزلت في الوليد ابن عقبه».

۶. تهذيب التهذيب عسقلانی، ج ۱، ص ۳۸۱؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۲.

قاتل انسان‌های بی‌گناه و خالد بن ولید زناکار، قاتل مسلمین بی‌گناه^۱ و معاویه فاسق^۲ و دشمن رسول خدا ﷺ و آزاردهنده او^۳ که به سب علیؑ فرمان داد^۴ و با این کار رسول‌الله را سب کرد^۵، اعتماد کرد؟ تفتازانی درباره برخی از صحابه می‌گوید:

آنچه بین صحابه از جنگ و نزاع واقع شده، بنا بر نقل تاریخ و روایات صحیح، حکایت از خروج آنها از مسیر حق است و در حد ظلم و فسق رسیده است که ناشی از عقده و دشمنی و حسد و حب دنیا و ریاست و میل به لذات و شهوات است.^۷

۱. الاصابة، ج ۵، ص ۵۶۱؛ البداية والنهاية، ج ۶، ص ۳۵۴.
۲. مسند، ج ۵، رقم ۲۲۹۹۱: «دخلت أنا وأبي علي معاوية، فأجلسنا على الفرش، ثم أتينا بالطعام فأكلنا، ثم أتينا بالشراب، فشرب معاوية ثم ناول أبي، ثم قال: ما شربته منذ حرمه رسول الله ﷺ...».
- نور الدين الاهيثمي در مجمع الزوائد ج ۵، ص ۴۲ می‌گوید: رجال این داستان رجال صحیحند و شعيب الارنؤوط در تحقیقش بر مسند احمد (ج ۵ رقم ۲۲۹۹۱) می‌گوید: اسناده قوی.
۳. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۶۰: «انا حرب لمن حاربتهم و سلم لمن سالمتم». رک: سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۲؛ مسند، ج ۲، ص ۴۴۲؛ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۴۹.
۴. المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲: «من أذی علیا فقد أذانی» و حاکم می‌گوید: این روایت صحیح است. الألبانی در سلسلة الاحادیث الصحیحة، رقم ۲۲۹۵ می‌گوید: «صحیح است». التاريخ الكبير، ج ۶، ص ۳۰۶؛ مسند، احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۴۸۳.
۵. منهاج السنة، ابن تیمیة، ج ۵، ص ۴۲: «أما حديث سعد لما أمره معاوية بالسب فأبي فقال ما منعتك أن تسب علي بن أبي طالب فقال ثلاث قالهن رسول الله ﷺ فلن أسبه لأن يكون لي واحدة منهن أحب إلي من حمر النعم الحديث، فهذا حديث صحيح رواه مسلم في صحيحه».
۶. مسند احمد، ج ۶، ص ۳۲۳. «من سب عليا فقد سبني». مجمع الزوائد، الاهيثمي، ج ۹، ص ۱۳۰. او بعد از نقل حدیث از مسند احمد می‌گوید: «رجاله رجال الصحیح غیر ابی‌عبد... الخلدی و هو ثقة» و بعد از نقل حدیث از طبرانی می‌گوید: «رواه الطبرانی في الثلاثة وأبو يعلى ورجال الطبراني رجال الصحیح غیر ابی‌عبدالله و هو ثقة. وروي الطبراني بعده باسناد رجاله ثقات إلى أم سلمة عن النبي ﷺ قال مثله»؛ المستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۱۲۱؛ حاکم می‌گوید: حدیث صحیح است. شعيب الارنؤوط در تحقیق کتاب مسند احمد ج ۶، رقم ۲۶۷۹۱، می‌گوید: اسناده صحیح.
۷. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۵، ص ۳۱۰. «إن ما وقع بين الصحابة من المحاربات والمشاجرات على الوجه المسطور في كتب التواريخ، والمذكور على السنة الثقات، يدل بظاهرة على أن بعضهم قد حاد عن طريق الحق، وبلغ حد الظلم والفسق، وكان الباعث له الحقد والعناد، والحسد واللداد، وطلب الملك والرئاسة والميل إلى اللذات والشهوات».

۴. متهم بودن صحابه به کذب

ابوهریره با اینکه زمان کمی کنار پیامبر ﷺ بود، بیش از ۵۳۰۰ حدیث از پیامبر ﷺ نقل کرده است. ابی‌رزین می‌گوید: «ابوهریره به ما گفت: شما می‌گویید که من بر رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندم».^۱ بر پایه این حدیث، ابوهریره در همان زمان به کذب متهم بوده است.^۲ صادق رافعی درباره ابوهریره می‌نویسد:

همواره عمر، عثمان، علی ع و عایشه احادیث ابوهریره را انکار و او را متهم می‌کرده‌اند و او اولین راوی در اسلام است که متهم شده است و عایشه از همه بیشتر احادیث ابوهریره را انکار کرده است.^۳

ابن‌قتیبه می‌گوید:

كان ابوهريرة يقول حدثني خليلي و رأيت خليلي وقال لي خليلي رسول الله؛ فبلغ عليا ذلك فقال له: متى كان النبي خليلك يا أباهريره.

ابوهریره می‌گفت که خلیل من (پیامبر ﷺ) برای من نقل کرد یا خلیل را دیدم که می‌گفت: «یا خلیل رسول الله ﷺ به من گفت». تا اینکه این خبر به علی ع رسید. پس علی ع به او گفت: چه وقت پیامبر ﷺ خلیل تو بود ای ابوهریره؟ ابن‌قتیبه می‌گوید: «علی ع همواره نسبت به ابوهریره بدبین بود».^۴

۵. تدلیس برخی از صحابه

برخی از صحابه، حدیث پیامبر ﷺ را از طریق واسطه شنیده بودند، اما هنگام نقل حدیث، آن واسطه را حذف می‌کردند؛ گویی خود مستقیم حدیث را از زبان

۱. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۵۳.

۲. همان، ج ۲، ص ۷۶.

۳. آداب العرب، مصطفی صادق رافعی، ج ۱، ص ۲۸۲. «...كان عمر وعثمان وعلي وعائشة ينكرون عليه ويتهمونه، وهو أول راوية اتهم في الإسلام، وكانت عائشة أشدهم إنكارا عليه».

۴. تأویل مختلف الحدیث، ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه الدینوری، ص ۴۱. «وكان - علی - سيء الرأي فيه».

رسول الله ﷺ شنیده بودند. ابن قتیبہ درباره ابوهریره گفته است:

وكان مع هذا يقول: قال رسو الله ﷺ كذا وإنما سمعه من الثقة عنده فحكاها.^۱

ابوهریره می گفت: پیامبر ﷺ گفته است، اما خودش آن را از پیامبر ﷺ نشنیده بود، بلکه از شخصی معتمد نزد خودش شنیده بود.

ابن کثیر می گوید: «شعبه گفته است که ابوهریره مدلس بود؛ زیرا از کعب الاحبار و رسول خدا ﷺ چیزهایی نقل می کرد؛ سپس کلام کعب و رسول خدا ﷺ را از یکدیگر متمایز می کرد.»^۲

۶. حدیث شمردن مطالب اهل کتاب

ابن حجر درباره عبدالله بن عمرو بن العاص می گوید:

عبدالله بن عمرو بن العاص در شام کتب فراوانی از اهل کتاب به دست آورده بود که آنها را مطالعه می کرد و بر پایه آنها حدیث نقل می کرد. به همین سبب بسیاری از تابعین از نقل حدیث از او خودداری می کردند.^۳

۱. تأویل مختلف الحدیث، ص ۴۱.

۲. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۱۷. «قال يزيد بن هارون: سمعت شعبة يقول: أبو هريرة كان يدلس، أي يروي ما سمعه من كعب وما سمعه من رسول الله ولا يميز هذا من هذا».

۳. فتح الباری شرح صحیح البخاری، احمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، ج ۱، ص ۱۸۴. «إنه قد ظفر في الشام بحمل جمل من كتب أهل الكتاب، فكان ينظر فيها ويحدث منها، فتجنب الأخذ عنه لذلك كثير من أئمة التابعين».

گفتار دوم: نقد و بررسی دلایل خلافت ابوبکر

۱. همراهی با پیامبر ﷺ در غار

علمای اهل سنت، ابوبکر را خلیفه اول مسلمانان می‌دانند و درباره‌اش افزون بر اجماع امت، به آیات و روایاتی تمسک می‌کنند:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾
(توبه: ۴۰)

اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری کرد [و در مشکل‌ترین ساعات، او را تنها نگذاشت]؛ آن هنگام که کافران او را [از مکه] بیرون راندند؛ در حالی که دومین نفر بود [و یک نفر بیشتر همراه نداشت] در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همراه خود می‌گفت: غم مخور! خدا با ماست. در این موقع، خداوند سکینه [و آرامش] خود را بر او فرستاد و با لشکرهایی که مشاهده نمی‌کردید، او را تقویت نمود و گفتار [و هدف] کافران را پایین قرار داد، [و آنها را با شکست مواجه ساخت] و سخن خدا [و آیین او]، بالا [و پیروز] است و خداوند عزیز و حکیم است.

آنان این آیه را نص بر امامت و مناقب ابوبکر دانسته^۱ و با استناد به آن، منکران خلافت وی را کافر^۲، کذاب و مبتدع خوانده‌اند.^۳

ابن حجر عسقلانی می‌نویسند:

آیه غار، برترین فضیلت ابوبکر است که به او شایستگی خلافت بعد از رسول خدا ﷺ را می‌دهد. به همین دلیل بود که عمر می‌گفت: ابوبکر بهترین فرد برای حکومت بر شما است. برخیزید و با او بیعت کنید!^۴

۱. الإصابة فی تمييز الصحابة، ج ۴، ص ۱۷۲. «ومن أعظم مناقبه قول الله تعالى إلا تنصروه فقد نصره الله إذ أخرجه الذين كفروا ثاني اثنين إذ هما في الغار إذ يقول لصاحبه لا تحزن إن الله معنا فإن المراد بصاحبه أبو بكر بلا نزاع»؛ «از برترین مناقب ابوبکر این سخن خداوند است که فرمود: اگر او را یاری نکنید...؛ زیرا مراد از «صاحبه» ابوبکر است، بدون این که کسی در آن اختلاف کرده باشد».

۲. التفسير الكبير أو مفاتيح الغيب، ج ۱۶، ص ۵۲. «قال الحسين بن فضيل البجلي: من أنكر أن يكون أبو بكر صاحب رسول الله ﷺ كان كافرا»؛ «حسین بن فضیل بجلی گفته است: هر کس همراهی ابوبکر با رسول خدا ﷺ را انکار کند، کافر است».

البرهان فی علوم القرآن، محمد بن بهادر بن عبدالله الزرکشی، ج ۱، ص ۵۳؛ کشف القناع عن متن الإقناع، منصور بن یونس بن إدريس البهوتي، ج ۶، ص ۱۷۲؛ الزواجر عن اقتراف الكبائر، الاهیثمی، ج ۲، ص ۹۴۸؛ مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، علی بن سلطان محمد الهروی، ملا علی القاری، ج ۱۱، ص ۱۷۲؛ شرح نخبة الفكر فی مصطلحات أهل الأثر، نور الدین أبوالحسن علی بن سلطان محمد الهروی ملا علی القاری، ج ۱، ص ۵۹۱؛ فیض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف بن علی بن زین العابدین المناوی، ج ۱، ص ۹۰؛ سمط النجوم العوالی فی أنباء الأوائل والتوالی، بد الملك بن حسین العاصمی المکی، ج ۲، ص ۴۱۴؛ بريقة محمودية، أبوسعید محمد بن محمد الخادمی، ج ۲، ص ۱۰۴. روح المعانی، الالوسی، ج ۱۰، ص ۱۰۰؛ حاشية إعانة الطالبین، الدمیاطی، ج ۴، ص ۱۳۸.

۳. الوسيط فی تفسير القرآن المجید، الواحدی، ج ۲، ص ۴۹۹. وقال الحسين بن فضيل: من أنكر أن يكون عمر أو عثمان أو أحد من الصحابة كان صاحب رسول الله فهو كذاب مبتدع و من أنكر أن يكون ابوبکر صاحب رسول الله كان کافراً، لأنه ردّ نص القرآن.

حسین بن فضیل گفته است: هر کس صحابی بودن عمر، عثمان یا کسی از دیگر صحابه را انکار کند، دروغ و بدعت‌گذار شمرده می‌شود، اما کسی که صحابی بودن ابوبکر را انکار کند، کافر شده؛ زیرا سخن صریح قرآن را رد کرده است.

۴. فتح الباری، ج ۳۱، ص ۲۰۹. «وهي أعظم فضائله التي استحق بها ان يكون الخليفة من بعد النبي ﷺ ولذلك قال وانه أولى الناس بأمركم فقوموا فبايعوه». العینی، عمدة القاری شرح صحیح البخاری، ج ۲۴، ص ۲۸۰.

آلوسی نیز این آیه را نصی درباره همراهی ابوبکر با پیامبر ﷺ دانسته که برای هیچ یک از صحابه پیامبر ﷺ ثابت نشده است. وی می‌نویسد: «در این آیه، بر همراهی ابوبکر با رسول خدا ﷺ تصریح شده است و این فضیلت برای هیچ یک از اصحاب رسول خدا غیر از ابوبکر ثابت نشده است»^۱.

استدلال به این آیه پیشینه بلندی دارد؛ چنان‌که حتی پس از وفات پیامبر ﷺ نیز به این آیه استدلال کرده‌اند. خلیفه دوم برای نشان دادن شایستگی ابوبکر به خلافت، به این آیه استدلال کرد و مردم را به بیعت با او برانگیخت و گفت:

اگر محمد ﷺ از دنیا رفته است، خداوند در میان شما نوری قرار داده است که به وسیله آن به همان چیزی که خداوند محمد ﷺ را هدایت کرده است، هدایت شوید. ابوبکر صاحب رسول خدا ﷺ و ثانی اثین است. پس به درستی که او سزاوارترین فرد برای حکومت بر شماست. برخیزید و با او بیعت کنید.^۲

در ماجرای سقیفه از سالم بن عبید نقل شده است:

هنگامی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، انصار گفتند که یک امیر از ما و یک امیر از شما (مهاجران) باشد. عمر گفت: چه کسی از شما، امتیازی همانند این سه امتیاز دارد؟ ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ کدام دو نفرند؟ ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ﴾ کیست؟ ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ کدام دو نفرند؟ سپس دست ابوبکر را دراز کرد و مردم نیز با او بیعت کردند؛ بیعتی نیکو و زیبا.^۳

۱. روح المعانی، أبو الفضل شهاب‌الدین محمود الالوسی البغدادی، ج ۱۰، ص ۱۰۰. «وفیها النص علی صحبته رضی الله تعالی عنه لرسول الله ﷺ ولم یثبت ذلك لأحد من أصحاب رسول الله ﷺ سواه».

۲. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۶۷۹۳ ح ۶۷۹۳ «فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌ ﷺ قَدَمَاتٍ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِهَا هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ فَقُومُوا قِبَاعِيهِمْ».

۳. السنن الکبری، ج ۶، ص ۳۵۵. «عن سالم بن عبید أن رسول الله ﷺ لما قبض قالت الأنصار منا أمير ومنكم أمير فقال عمر من له مثل هذه الثلاث إذ هما في الغار من هما إذ يقول لصاحبه من هو لا تحزن إن الله معنا من هما ثم بسط يده وبايعه الناس بيعة حسنة جميلة».

طرابلسی و ابن عساکر به نقل از حرمان بن ابان نقل کرده‌اند: «عثمان بن عفان گفت: ابوبکر صدیق، سزاوارترین فرد به خلافت است؛ او صدیق، یار غار و همراه رسول خدا ﷺ بوده است»^۱.

بررسی و نقد

استدلال به این آیه برای اثبات خلافت ابوبکر و مشروعیت بخشیدن به خلافت او، از چند منظر مناقشه‌پذیر است:

۱. استدلال به این آیه با مبانی اهل سنت سازگار نیست؛ زیرا آنان خلافت را تابع انتخاب می‌دانند و منکر نص شرعی در این باره‌اند. سلیم عوا می‌نویسد:

از نظر تاریخی ثابت است که پیامبر ﷺ برای بعد از وفاتش کسی را برای اداره نظام اسلامی تعیین نکرده بلکه شیوه‌ای که در انتخاب حاکم از آن پیروی شود در سیره رفتار پیش تعیین نمود...^۲

استدلال به آیه قرآن (در اینجا آیه غار) به معنای ثابت شدن خلافت بر پایه تشریح الهی و نادیده گرفتن مبانی پذیرفته اهل سنت است.

۲. از یوسف بن ماهک نقل شده است:

معاویة بن ابی سفیان، مروان را به حکومت حجاز منصوب کرده بود. مروان خطبه خواند و در آن از یزید بن معاویة نام برد تا برای حکومت بعد از پدرش

۱. من حدیث خیشمة، خیشمة الأطرابلسی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضلها و تسمیة من حلها من الأماثل، ج ۳۰، ص ۲۷۶. «عَنْ حِرْمَانَ بْنِ أَبَانَ قَالَ: قَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا يَعْني الخِلافةَ، إِنَّهُ لَصِدِّيقٌ، وَتَأني ائْتِنِ، وَصَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ».

۲. فی النظام السیاسی للدولة الاسلامیة، محمد سلیم العوا، «من الثابت تاریخیاً ان رسول الله لم یعیّن للمسلمین من یقوم بامر الدولة الاسلامیة بعد وفاته، بل لم یحدّد الطریقة التي تتبع فی اختیار الحاکم فی سیرته»؛ ر. ک: أزمة الخِلافة والامامه و آثارها المعاصرة، ص ۳۸.

الأحكام السلطانیة، ص ۶ و ۷. کتاب المواقف، ص ۳۹۹ و ۴۰۰؛ المغنی فی ابواب التوحید والعدل، ج ۲۰، قسم اول، ص ۲۱۱؛ شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۵، ص ۲۳۳.

از مردم بیعت بگیرد. عبدالرحمان بن ابی بکر چیزی گفت. مروان گفت: او را بگیرد. عبدالرحمان وارد خانه عایشه شد و آنها نتوانستند او را دستگیر کنند. مروان گفت: او کسی است که خداوند این آیه را درباره او نازل کرده است: «و آن کس که به پدر و مادر خود گوید: اُف بر شما؛ آیا به من وعده می دهید که زنده خواهم شد...». عایشه از پشت پرده گفت: هیچ چیزی از قرآن درباره ما خاندان نازل نشده است؛ مگر اینکه خداوند [آیه] عذر مرا (آیه افک) نازل کرده است.^۱

۲. اولی الامر بودن ابوبکر

برخی از روایات اهل سنت، «اولی الامر» را بر ابوبکر و عمر تطبیق کرده و این را دلیلی بر خلافت ابوبکر دانسته اند. طبری از عکرمه نقل کرده است: مصداق ﴿... وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛ ابوبکر و عمر هستند.^۲ عکرمه دلیل اولی الامر بودن ابوبکر و عمر را این روایت دانسته است که پیامبر ﷺ فرمود: «اقتدوا بالَّذین من بعدی ابی بکر و عمر»؛^۳ «بعد از من از ابوبکر و عمر پیروی کنید...».

۱. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۸۲۷، ح ۴۵۵۰. «حدثنا موسى بن إسماعيل حدثنا أبو عوانة عن أبي بشر عن يوسف بن مَاهَكَ قال كان مروان على الحجاز استعمله معاوية فخطب فجعل يذكر يزيد بن معاوية لكي يبايع له بعد أبيه فقال له عبد الرحمن بن أبي بكر شيئا فقال خذوه فدخلت عاتشة فلم يقدرُوا فقال مروان إن هذا الذي أنزل الله فيه» وَالَّذِي قَالَ لَوْلَا ذَلِكَ أَفَّ لَكُمَا أَتَعِدَانِي «فَقَالَتْ عَاتِشَةُ مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِينَا شَيْئًا مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا أَنْ اللَّهُ أَنْزَلَ عُدْرِي».

۲. جامع البيان عن تأويل آي القرآن، ج ۵، ص ۱۴۹. «حدثنا أحمد بن عمرو البصري قال ثنا حفص بن عمر العدني قال ثنا الحكم بن أبان عن عكرمة (... وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ). قال أبو بكر وعمر»؛ تفسیر ابن ابی حاتم، عبد الرحمان بن محمد بن إدريس ابی حاتم الرازی، ج ۳، ص ۵۳۸؛ الدر المنثور، عبدالرحمان بن ابی بکر جلال الدین السیوطی، ج ۲، ص ۵۷۵.

۳. الکشف والبيان، ابواسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم الثعلبي النيسابوري، ج ۳، ص ۳۳۳. «قاله عكرمة: ويدل عليه ما روى مالك بن أنس عن سعيد بن أبي سعيد المقبري عن أبي شريح الكعبي أن رسول الله ﷺ قال: اقتدوا بالَّذین من بعدی ابی بکر و عمر إن لي وزيرين في السماء ووزيرين في الأرض أما في السماء جبرئيل وميكائيل، وفي الأرض ابوبكر وعمر».

بررسی و نقد

۱. اهل سنت دیدگاه‌های گوناگونی درباره مصداق اولی الامر عرضه کرده‌اند. برخی از آنان اولی الامر را حاکمان بر حق دانسته‌اند^۱ و عده‌ای امیران و عالمان^۲ یا حاکمان، پادشاهان و قاضیان^۳ و برخی از آنان، امرا و حکما^۴ و دسته‌ای دیگر از آنان، اصحاب اجماع^۵ را اولی الامر دانسته‌اند. با توجه به اختلاف آرا در این باره، کسانی که با آیه اولی الامر بر خلافت ابوبکر استدلال می‌کنند، باید به این دیدگاه پاسخ گویند. افزون بر اینکه استدلال به آیه اولی الامر برای مشروعیت بخشیدن به خلافت ابوبکر، عدول از مبانی اهل سنت است؛ زیرا دلیل مشروعیت خلافت خلفا، آیه اطاعت و مشروعیت خلافت، تابع جعل الاهی است که با مبناى اهل سنت در مسئله خلافت سازگار نیست.

بررسی روایت «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر»

الف) بررسی سندی

حدیث «اقتدوا...»، از طرق بسیاری نقل شده است:

طریق عبدالملک بن عمیر

مزی در تهذیب الکمال و ابن حجر در تهذیب التهذیب درباره او آورده‌اند: «احمد

۱. الکشاف عن حقائق التنزیل وعیون الأقاویل فی وجوه التأویل، أبوالقاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشری الخوارزمی، ج ۱، ص ۵۲۴.

۲. الجامع لأحكام القرآن، ج ۵، ص ۲۶۰.

۳. ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج ۱، ص ۵۱۸.

۴. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۵، ص ۹۵. «ولی الأقوال فی ذلك بالصواب قول من قال: «هم الأمراء والولایة لصحة الأخبار عن رسول الله ﷺ بالأمر بطاعة الأئمة والولایة فیما كان طاعة و للمسلمین مصلحة»، كالذی حدثنی علی بن مسلم الطوسی قال: ثنا ابن أبی فدیك قال: ثنی عبدالله ابن محمد بن عروة، عن هشام بن عروة، عن أبی صالح السان، عن أبی هريرة: أن النبي ﷺ قال: سيلیکم بعدی ولایة، فیلیکم البرّ بربّه، و الفاجر بفجوره. فاسمعوا لهم و أطیعوا فی کلّ ما وافق الحقّ و صلّوا و راءهم؛ فإن أحسنوا فلکم و لهم، و إن أساؤوا فلکم و علیهم!»

۵. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۴۴.

بن حنبل گفته است: روایات عبدالملک بن عمیر، بسیار مضطرب و دگرگون، و اندک‌اند.^۱ ذهبی می‌گوید:

اسحاق کوسج از یحیی بن معین نقل کرده به رغم اینکه روایت کمی از او نقل شده است، روایاتش مضطرب و مشوش و مخلطند و او احادیث صحیح و ضعیف را به یکدیگر می‌آمیخته و احمد بن حنبل نیز او را تضعیف کرده است.^۲

طریق حذیفه بن یمان

الف) سالم بن علاء مرادی

ذهبی می‌نویسد: «ابن معین و نسائی او را تضعیف کرده‌اند».^۳ ابن حجر می‌نویسد: «دوری از ابن معین نقل کرده است که او «ضعیف الحدیث» است».^۴

ب) عمر بن هرم

ذهبی می‌گوید: «عمر و بن هرم را یحیی بن قطان تضعیف کرده است».^۵

۱. تهذیب الکمال، یوسف بن الزکی عبدالرحمان ابوالحجاج المزنی، ج ۸۱، ص ۳۷۳؛ تهذیب التهذیب، أحمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، ج ۶، ص ۳۶۵. «وقال علی بن الحسن الهسنجانی: سمعت أحمد بن حنبل يقول: عبد الملك بن عمير مضطرب الحديث جدا مع قلة روايته».

۲. سیر أعلام النبلاء، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی، ج ۵، ص ۴۴۰. «وروي إسحاق الكوسج، عن يحيى بن معين قال: خلط. وقال علی بن الحسن الهسنجانی: سمعت أحمد بن حنبل يقول: عبد الملك بن عمير مضطرب الحديث جدا مع قلة روايته، ما أري له خمس مئة حديث، وقد غلط في كثير منها. وذكر إسحاق الكوسج عن أحمد، أنه ضعفه».

۳. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی، ج ۲، ص ۱۱۲. ضعفه ابن معین، والنسائی.

۴. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۸۱. «قال الدوري عن ابن معين ضعيف الحديث».

۵. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۳، ص ۲۹۱.

ج) وکیع بن جراح

درباره وی گفته‌اند: «وکیع از ابن مهدی پر غلط‌تر و روایاتش کم است... وکیع در پانصد حدیث اشتباه کرده است».^۱

طریق ابن مسعود

ترمذی تصریح کرده است: «حدیث «اقتدوا» حدیث غریبی است که آن را تنها از طریق یحیی بن سلمه نقل کرده‌اند و او در نقل حدیث ضعیف است».^۲
در همین سند یحیی بن سلمه بن کهیل جای دارد که ذهبی درباره‌اش گفته است: «یحیی بن سلمه بن کهیل، منکر الحدیث است و نسائی گفته است: متروک است و عباس از یحیی نقل کرده است: قابل اعتنا نیست و حدیثش ارزش نوشتن ندارد».^۳
مزی درباره اسماعیل بن یحیی بن سلمه در این سند گفته است: «متروک الحدیث است».^۴ ... ابوحاتم بن حبان گفته است: «نقل روایت از او جایز نیست... به نقل از ابن جوزی او متروک الحدیث است».^۵ ابن حجر آورده است: «... دارقطنی می‌گوید: او متروک الحدیث است».^۵

ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی نیز در همین سند آمده است که ذهبی درباره‌اش

۱. تهذیب الکمال، ج ۳۰، ص ۴۷۱؛ العلل و معرفة الرجال، أحمد بن حنبل ابوعبدالله الشیبانی، ج ۱، ص ۱۴ و ۱۲۷ «... قال عبدالله بن احمد حنبل عن ابيه: ... سمعت ابي يقول: ابن مهدي اكثر تصحيفا من وكيع، و وكيع اكثر خطا من ابن مهدي، و وكيع قليل التصحيف... و سمعت ابي يقول: اخطا وكيع في خمس مائة حديث».
۲. سنن الترمذی، محمد بن عیسی ابوعیسی الترمذی السلمی، ج ۵، ص ۶۷۲ «هذا حديث غريب من هذا الوجه من حديث ابن مسعود لا نعرفه الا من حديث يحيى بن سلمه بن كهيل و يحيى بن سلمه يضعف في الحديث».
۳. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۴، ص ۳۸۱: «يحيى بن سلمة بن كهيل. عن أبيه. قال أبو حاتم وغيره: منكر الحديث، وقال النسائي: متروك وقال عباس عن يحيى: ليس بشيء، لا يكتب حديثه».
۴. تهذیب الکمال، یوسف بن الزکی عبدالرحمان ابوالحجاج المزی، ج ۳، ص ۲۱۲ و ۲۱۳. «متروك الحديث».
۵. تقریب التهذیب، أحمد بن علی بن حجر أبو الفضل العسقلانی الشافعی، ج ۱، ص ۱۰۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۹۳. «إسماعيل بن يحيى بن سلمة بن كهيل الحضرمي الكوفي. قال الدارقطني متروك. ونقل ابن الجوزي عن الأذدي أنه قال متروك».

می گوید: «او شخصی بی مبالا، متروک و ضعیف است و در نقل حدیث حيله گری می کند. ابوزرعه او را بی مبالا دانسته و ابوحاتم احادیث او را طرد کرده است»^۱. عقیلی از مطین نقل می کند: «ابن نمیر از روایات او راضی نبود و او را تضعیف می کرد و می گفت که او احادیث ناشناخته را نقل می کرد». عقیلی می گوید: «حدیث ابراهیم ارزشی نداشت»^۲.

طریق انس بن مالک

در همه طرق آن افرادی همچون: عمرو بن هرم، عمر بن نافع، حماد بن دلیل دیده می شوند. وثاقت عمرو بن هرم روشن شد و درباره عمر بن نافع آمده است: «حدیث او قابل اعتنا نیست». «به حدیث او احتجاج نمی شود»^۳.

طریق عبدالله عمر

ذهبی و ابن حجر گفته اند: «حدیث «اقتدوا» اشتباهی است که احمد بن حنبل به آن اعتماد نمی کرده است»^۴. همه طرق حدیث عبدالله بن عمر باطل است»^۵.

ب) بررسی دلالت حدیث

حدیث «اقتدوا» بر این دلالت می کند که پیامبر ﷺ مرجع دینی و علمی را بعد از

۱. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۱، ص ۲۰ «لین، متروک، ضعیف، مدلس، قال الذهبي: لینه ابو زرعه و ترکه ابوحاتم».
۲. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۰۶. «و قال العقيلي عن مطين: كان ابن نمير لا يرضاه و يضعفه و قال: روي احاديث مناكير. قال العقيلي: و لم يكن ابراهيم هذا بقيم الحديث».
۳. تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۱۷۰۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۹۹. «حدیثه ليس بشيء»، «لا يحتج بحديثه».
۴. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۱، ص ۱۰۵؛ لسان المیزان، أحمد بن علی بن حجر أبو الفضل العسقلانی الشافعی، ج ۱، ص ۱۸۸. «حدیث اقتدوا باللذين من بعدي. وهذا غلط، وأحمد لا يعتمد عليه. حدیث اقتدوا باللذين من بعدي أبي بكر وعمر، وهذا غلط وأحمد لا يعتمد عليه».
۵. همان، ج ۵، ص ۲۳۷. «ان حدیث عبدالله بن عمر هذا باطل بجميع طرقه...».

خودش معین کرد و به اقتدا به او فرمان داد. این تصریح به تعیین و مرجعیت و پیشوایی، از ناحیه شرع و مستند به سنت است؛ اما اهل سنت هر نص و تصریحی را درباره جانشینی و رهبری پس از پیامبر ﷺ انکار می‌کنند و بر همین مبنا، به توجیه نص صریح حدیث «دار»، «وصیت» و «غدیر» می‌پردازند. خلیفه دوم تصریح کرده است، پیامبر ﷺ کسی را اولی الامر و مرجع دینی تعیین نکرد.

عبدالله بن عمر می‌گوید:

از عمر پرسیدند: «چرا کسی را به خلافت تعیین نمی‌کنی؟» گفت: «هیچ مانعی نیست که کسی را تعیین کنم؛ زیرا از من بهتر که ابوبکر بود، جانشین خود را تعیین کرده است. اما اگر کسی را تعیین نکنم، باز هم مشکلی پدید نمی‌آید؛ زیرا از من بهتر که پیغمبر ﷺ بود، جانشین خود را معین نکرده است». مردم عمر را تحسین کردند...^۱

عبدالله می‌گوید:

... نزد عمر رفتم. وی درباره وضع مردم از من پرسید و من در این باره گزارش دادم. سپس گفتم: «از مردم سخنی شنیده‌ام که می‌خواهم آن را با شما در میان گذارم؛ مردم گمان می‌کنند شما کسی را به جانشینی تعیین نمی‌کنید. اگر شما چوپان شتر یا گوسفند باشید، سپس آن را بدون چوپان بگذارید، ضایعش کرده‌اید. پس مراعات کردن مردم مهم تر است و باید بیشتر به آنها توجه کنید». عمر چند لحظه‌ای سرش را پایین آورد. سپس سرش را بلند کرد و گفت: «خداوند متعال دین خود را محفوظ نگاه می‌دارد و اگر من جانشین را تعیین نکنم، رسول خدا ﷺ نیز آن را تعیین نکرده است و اگر جانشین را تعیین کنم،

۱. الإمامة والسیاسة، ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری، ص ۲۳؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۴؛ مروج الذهب، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی، ج ۲، ص ۳۵۳.

ابوبکر نیز جانشین را تعیین کرده است». عبدالله می گوید: «به خدا سوگند! هنگامی که پیغمبر و ابوبکر را با هم نام برد، فهمیدم بی شک از رسول خدا ﷺ پیروی می کند و جانشین را تعیین نمی کند».^۱

۳. ابی بکر مصداق صادقین

آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ (توبه: ۱۱۹)، از آیاتی است که اهل سنت آن را بر ابوبکر تطبیق کرده اند. طبری نقل می کند که مصداق صادقین، ابوبکر و عمر است.^۲ از سعید بن جبیر نقل کرده اند که درباره مقصود از آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ گفت: «همراه با ابوبکر و عمر و اصحاب آن باشید».

احمد بن حنبل از احمد از سعید بن جبیر نقل کرده است که درباره آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ گفت: «با ابوبکر و عمر و اصحاب آن دو باشید».^۳ طبری از ضحاک نقل کرده است که درباره ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ گفت: «با ابوبکر و عمر و اصحاب آن دو باشید».^۴

نقد و بررسی

در سند روایت سعید بن جبیر، اسحاق بن بشر کاهلی آمده است که سمعانی درباره او می گوید: «کاهلی همواره حدیث بر ثقات جعل کرده و چیزی می گفت که ریشه و

۱. صحیح مسلم، باب الاستخلاف و ترکه، کتاب الامارة.

۲. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۱۱، ص ۶۳ «ثنا محمد بن یحیی قال ثنا إسحاق بن بشر الكاهلي قال ثنا خلف ابن خليفة عن أبي هاشم الرماني عن سعيد بن جبیر في قول الله... وكونوا مع الصادقين قال مع أبي بكر وعمر رحمة الله عليهما».

۳. فضائل الصحابة، أحمد بن حنبل ابوعبد الله الشيباني، ج ۱، ص ۳۴۱، رقم: ۴۹۱. «حدثنا عباس قال نا العلاء ابن مسلمة نا إسحاق بن بشر نا خلف بن خليفة عن أبي هاشم الرماني عن سعيد بن جبیر في قوله... وكونوا مع الصادقين قال أبو بكر وعمر».

۴. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۱۱، ص ۶۳. «حدثني المنثي قال ثنا إسحاق بن إسماعيل عن عبد الرحمن المحاربي عن جويبر عن الضحاک في قوله وكونوا مع الصادقين قال مع أبي بكر وعمر وأصحابها رحمة الله عليهم».

پایه ندارد و نقل کتاب حدیث او جز برای تعجب درست نیست.^۱ شمس‌الدین ذهبی درباره او می‌گوید:

قال مطین: ما سمعت أبابکر بن أبي شبيه كذب أحداً إلا إسحاق بن بشر- الكاهلي
وقال ابن عدي: كان يضع الحديث.^۲

ابن مطین گفته است: نشنیدم که ابن ابی شیبیه کسی را همچون اسحاق کاهلی تکذیب کرده باشد. ابن عدی گفته است: کاهلی همواره حدیث جعل می‌کرد.

رازی می‌گوید: «اسحاق بن بشر الكاهلي قال يضع الحديث»^۳؛ «اسحاق بن بشر حدیث جعل می‌کرد».

رازی تمیمی درباره عبد الرحمان بن محمد بن زیاد محاربی در روایت دوم، می‌گوید:

ويروى عن المجهولين أحاديث منكرة فيفسد حديثه بروايته عن المجهولين...^۴
ابوحاتم گفته است که او از مجهولان احادیث منکره نقل می‌کرد؛ پس روایتش بر اثر نقل از مجهولان، معتبر نبود.

عسقلانی می‌گوید: «وكان يدلس قاله احمد... عبد الرحمن بن محمد بن زياد المحاربي»^۵؛ «بی‌گمان، او همواره تدلیس و خدعه می‌کرد. این سخن را احمد گفته است».

۱. الأنساب، أبي سعيد عبد الكريم بن محمد ابن منصور التميمي السمعاني، ج ۵، ص ۲۴. «كان يضع الحديث على الثقات ويأتي بها لا أصل له عن الأثبات مثل مالك وغيره... لا يجل كتب حديثه إلا على جهة التعجب فقط».

۲. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، ج ۶۱، ص ۸۴.

۳. الضعفاء وأجوبة الرازي على سؤالات البرذعي، عبید الله بن عبد الكريم بن يزيد أبوزرعة الرازي، ج ۱، ص ۶۸۸.

۴. الجرح والتعديل، ابومحمد عبدالرحمان بن أبي حاتم محمد بن إدريس الرازي التميمي، ج ۵، ص ۲۸۲، رقم: ۸۸۹.

۵. تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۳۴۹، رقم: ۳۹۹۹.

عبدالله بن حنبل درباره عبدالرحمان بن محمد بن زیاد محاربی گفته است:

لم نعلم أنه سمع من عمر شيئاً وبلغنا أنه كان يدلس.^۱

نمی‌دانم وی از عمر چیزی را شنیده و آن به من رسیده است. او همواره تدلیس و خدعه می‌کرد.

مسلم در صحیح خود روایتی را نقل می‌کند که بر پایه آن، امام علی علیه السلام، ابوبکر را مصداق صادقین نمی‌داند:

پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر گفت: «من جانشین رسول خدایم. شما دو نفر (عباس و علی علیه السلام) آמיד و تو ای عباس! میراث برادرزاده‌ات را درخواست کردی و تو ای علی! میراث فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را». ابوبکر گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: ما چیزی به ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه می‌ماند صدقه است» و شما او را دروغگو، گناه‌کار، حيله‌گر و خیانت‌کار خواندید... پس از مرگ ابوبکر، من جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر شدم و باز شما دو نفر مرا خائن، دروغ‌گو و گناه‌کار خواندید.^۲

از دید اهل سنت روایاتی که شأن نزول آیه را صحابه و مهاجرین یا ابوبکر و عمر می‌دانند با روایاتی که شأن نزول آیه را امام علی علیه السلام می‌دانند، در تعارضند. آیا بر اثر این تعارض، روایاتی که مصداق آیه را امام علی علیه السلام می‌دانند، حجیت خود را از دست نمی‌دهند؟ مگر علمای اهل سنت نمی‌توانند با کمک گرفتن از قاعده معروف «يقوی

۱. جامع التحصیل فی أحكام المراسیل، أبوسعید بن خلیل بن کیکلدی أبو سعید العلاء، ج ۱، ص ۲۲۷، رقم: ۴۵۳.

۲. صحیح مسلم، ج ۳، صص ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸، رقم: ۱۷۵۷. «قَالَ فَلَمَّا تُوِّفِيَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَنَا وَوَلِي رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَجِئْتُنَا تَطْلُبُ مِيرَاتِكَ مِنْ ابْنِ أَخِيكَ وَيَطْلُبُ هَذَا مِيرَاثَ امْرَأَتِهِ مِنْ أَبِيهَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله «مَا نُورَثُ مَا تَرَكَنَا صَدَقَةٌ». فَرَأَيْنَاهُ كَاذِبًا آتِيًا غَادِرًا خَائِنًا... ثُمَّ تُوِّفِيَ أَبُو بَكْرٍ وَأَنَا وَوَلِي رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَوَلِي أَبِي بَكْرٍ فَرَأَيْنَاهُ كَاذِبًا آتِيًا غَادِرًا خَائِنًا». ر. ک: فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۰۶.

بعضها بعضا^۱، ضعف روایات را جبران و به آنها استدلال کنند؟ پاسخ این است که تعارض با فرض نبود مشکل سندی و دلالت پدید می‌آید؛ اما روایات اهل سنت درباره غیر امام علی علیه السلام از دید سند و دلالت، به مشکل دچارند و از این رو، شروط تعارض، یعنی تساوی دو طرف، فراهم نیست. اهل سنت نمی‌توانند از قاعده «یقوی بعضها بعضا» استفاده کنند؛ زیرا روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره نقل نکرده‌اند، بلکه بیشتر، تفسیر تابعین و برخی از صحابه درباره آیه صادقین است.

۴. اجماع سقیفه

تفتازانی در شرح مقاصد در بحث امامت می‌گوید:

امام به حق بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ما و معتزله و اکثر فرقه‌ها ابوبکر است؛ ولی نزد شیعه علی علیه السلام است. دلیل ما وجوهی است: وجه اول [که عمده همین است] اجماع اهل حل و عقد، بر خلافت اوست.^۲

ابن تیمیه می‌گوید:

اگر عمر بن خطاب و گروهی که با او بودند، با ابوبکر بر سر خلافت بیعت کرده بودند، ولی بقیه صحابه از بیعت با ابوبکر سر باز می‌زدند، هرگز او امام مسلمین نمی‌شد؛ او آن وقت امام مسلمانان شد که جمهور صحابه با او بیعت کردند.^۳

بررسی و نقد

حجیت اجماع در بحث از مبانی مشروعیت نظام سیاسی نزد اهل سنت بررسی شد.

۱. لباب النقول، عبدالرحمان بن ابی بکر جلال‌الدین السیوطی، ج ۱، ص ۹۳.

۲. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۵، ص ۲.

۳. منهاج السنة النبویة، أحمد عبدالحلیم أبو العباس ابن تیمیه الحرانی، ج ۱، ص ۱۴۲.

اینجا وجود خارجی اجماع بررسی، و به این پرسش پاسخ داده می‌شود که آیا اجماعی بر خلافت ابوبکر تحقق یافته بود؟

تحقق نیافتن اجماع بر خلافت ابوبکر

عمر درباره اجماع می‌گوید: «وقتی پیامبر ﷺ رحلت کرد، انصار با ما مخالفت کردند و علیؑ و زبیر و پیروانشان نیز با ما موافق نبودند».^۱ ابوبکر نیز منکر اجماع بود و گفت: «إن بیعتی كانت فلتة وقي الله شرها وخشيت الفتنة»^۲؛ «انتخاب من برای خلافت، امری ناگهانی و بدون تدبیر بود و خداوند شر آن را دفع کرد». ابن اثیر می‌گوید: «أراد بالفتنة الفجأة ومثل هذه البيعة جديرة بأن تكون مهيبة للشر»^۳؛ «مقصود او از «فلته»، ناگهانی و اتفاقی بودن است و چنین بیعتی، به طبع شرخیز است».

عمر نیز می‌گوید: «بیعت ابوبکر لغزشی بود که خداوند شرش را رفع کرد و اگر کسی دوباره چنین خطایی مرتکب شود، او را بکشید».^۴

ایجی می‌گوید: «لم يقم عليه دليل من العقل أو السمع»؛ «هیچ دلیل عقلی و نقلی بر اعتبار اجماع در کار نیست». امامت ابوبکر با بیعت عمر و امامت عثمان با بیعت عبدالرحمان پسر عوف منعقد شد... در امامت ابوبکر، اجتماع مردم مدینه را هم لازم ندیدند تا چه رسد به اجتماع تمام امت.^۵

۱. صحیح البخاری، ج ۸، ص ۲۶. «حين توفي الله نبيه ﷺ أن الأنصار خالفونا، واجتمعوا بأسرهم في سقفة بني ساعدة وخالف عنا علي والزبير ومن معها».
۲. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري، ج ۱، ص ۵۹۰؛ شرح نهج البلاغة، ج ۶، ص ۴۷.
۳. البداية والنهاية، ج ۳، ص ۴۶۷.
۴. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۰۸: «كانت بيعة ابي بكر فلتة وقي الله المسلمين شرها فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه»؛ الصواعق المحرقة على أهل الرضا والضلال والزندقة، ابوالعباس أحمد بن محمد بن علي ابن حجر الايثمى، ص ۵؛ تاريخ الخلفاء، عبدالرحمان بن أبي بكر السيوطي، ص ۶۷.
۵. كتاب المواقف، ج ۸، ص ۳۵۱. «أن الصحابة مع صلاتهم في الدين اكتفوا بذلك، كعقد عمر لأبي بكر، وعقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان... يشترطوا اجتماع من في المدينة فضلاً عن اجتماع الأمة. هذا ولم ينكر عليه أحد، وعليه انطوت الأعصار إلى وقتنا هذا».

جوینی نیز می‌گوید:

در تأسیس امامت، نیازی به اجماع نیست؛ همان‌گونه که در امامت ابوبکر بدون آنکه اجماعی در میان باشد و قبل از آنکه خبر امامت آن در بلاد اسلامی به گوش اصحاب برسد، حکم‌ها امضا گردید و بخشنامه‌ها صادر شد.^۱

۵. پیش‌نماز شدن ابوبکر

علمای اهل سنت برای اثبات مشروعیت امامت و خلافت ابوبکر، به حدیث «نماز ابوبکر» استدلال کرده‌اند.

ایچی در دلایل خلافت و امامت ابوبکر می‌نویسد:

دلیل هشتم: پیامبر ﷺ ابوبکر را در نماز جانشین خود قرار داد و او را عزل نکرد. پس او در این امر و دیگر امور، امام است؛ زیرا هیچ کس به جدایی این دو موضوع از یکدیگر باور ندارد. به همین سبب، علی رضی الله عنه فرمود: رسول خدا ﷺ تو را در امر دین ما مقدم دانست. پس آیا ما تو را در امر دنیایمان مقدم ندانیم؟^۲

فخر رازی در دلایل خلافت ابوبکر می‌نویسد:

دلیل نهم: با توجه به اینکه پیامبر ﷺ در دوران بیماری تا رحلتش، ابوبکر را به جانشینی خود برای نمازگزاری برگزید و از آن کار عزلش نکرد، واجب است که بعد از وفاتش نیز جانشین آن حضرت در نماز بماند و اگر جانشینی ابوبکر

۱. کتاب الارشاد إلى قواطع الأدلة فی اصول الاعتقاد، ص ۴۲۴. «اعلموا أنه لا يشترط في عقد الإمامة، الإجماع، بل تنعقد الإمامة وإن لم تجمع الأمة على عقدها، والدليل عليه أن الإمامة لما عقدت لأبي بكر ابتدر لإمضاء أحكام المسلمين، ولم يتأن لانتشار الأخبار إلى من نأى من الصحابة في الأقطار، ولم ينكر منكر».

۲. کتاب المواقف، ج ۳، ص ۶۰۵.

در نماز ثابت شود، جانشینی او در دیگر امور نیز ثابت می‌شود؛ زیرا کسی به جدایی این دو امر از یکدیگر باور ندارد.^۱

عینی نیز در عمدة القاری (شرح صحیح بخاری)، در شرح و توضیح این حدیث می‌نویسد: چند مطلب از این حدیث استفاده می‌شود:

یک - بر فضل ابوبکر دلالت می‌کند؛

دو - ابوبکر در زمان حیات پیامبر ﷺ برای مردم نماز خوانده است و همین امامت صغرا، بر امامت کبرا دلالت می‌کند؛

سه - شایسته‌ترین فرد به امامت، آگاه‌ترین فرد است.^۲

احمد حنبل نیز برای اثبات خلافت ابوبکر به حدیث نماز استدلال کرده است.^۳

بررسی و نقد روایات نماز ابوبکر

حدیث نماز ابوبکر در منابع روایی اهل سنت همچون صحیح بخاری آمده است:

روایت اول: عمر بن حفص بن غیاث، از پدرش، از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که اسود گفت:

روزی نزد عایشه بودیم و درباره اهمیت و تعظیم نماز یادآوری کردیم. عایشه گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ بیمار شد - همان بیماری که به وفات آن

۱. الأربعین فی اصول الدین، فخرالدین محمد بن عمر التمیمی الرازی الشافعی، ج ۲، ص ۲۹۲.

۲. عمدة القاری شرح صحیح البخاری، بدرالدین ابومحمد محمود بن أحمد الغیتابی الحنفی العینی، ج ۵، ص ۲۰۳؛ تفسیر غرائب القرآن ورغائب الفرقان، نظام‌الدین القمی النیسابوری، ج ۳، ص ۴۷۱؛ شرح صحیح مسلم (المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج)، محیی‌الدین النووی، أبو زکریا، ج ۴، ص ۱۱۶؛ فیض القدير شرح الجامع الصغیر، محمد عبد الرؤوف بن علی بن زین العابدین المناوی، ج ۵، ص ۶۶۵.

۳. کشف القناع عن متن الإقناع، منصور بن یونس بن إدريس البهوتی، ج ۱، ص ۵۷۳. «إنما قدمه علی من هو أقرأ لتفهيم الصحابة من تقديمه في الإمامة الصغرى استحقاقه للإمامة الكبرى، وتقديمه فيها على غيره»؛ کتاب المواقف، ج ۸، ص ۳۶۵.

حضرت انجامید - هنگام فرارسیدن وقت نماز و گفته شدن اذان، فرمود: به ابوبکر بگوئید نماز جماعت را برای مردم به پا دارد. عرض شد: ابوبکر پیرمردی دل‌نازک است؛ اگر در جایگاه شما بایستد، [بر اثر گریه] نمی‌تواند پیش‌نماز شود. پیامبر ﷺ سخنش را تکرار کرد و آنان دوباره همان گفته را تکرار کردند. آن حضرت بار سوم فرمود: شما همچون زنان مصر در عصر یوسفید. به ابوبکر بگوئید: پیش‌نماز شود. پس ابوبکر خارج شد و نماز خواند. پیامبر ﷺ در این هنگام سبکی و آرامش یافت و با تکیه کردن به دو نفر، از منزل خارج شد. گویی می‌دیدم که از درد، پاهایش بر زمین کشیده می‌شد. ابوبکر خواست که عقب بایستد، پیامبر ﷺ به او اشاره کرد که همان‌جا بایست. سپس حضرت را آوردند تا در کنار ابوبکر نشست. به اعمش گفتند: آیا پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و ابوبکر به او اقتدا کرده بود و مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند؟ اعمش با سرش پاسخ داد: آری!

ابوداود طیالسی بخشی از این روایت را از شعبه، از اعمش نقل کرده است. ابومعویه می‌افزاید: «پیامبر ﷺ سمت چپ ابوبکر نشست و ابوبکر ایستاده نماز می‌خواند».^۱

الف) بررسی سند روایت

در سند این روایت، ابراهیم بن یزید نخعی دیده می‌شود که حاکم نیشابوری او را

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۱. «حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ حَفْصٍ بْنُ غِيَاثٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ الْأَسْوَدُ قَالَ كُنَّا عِنْدَ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَذَكَرْنَا الْمُوَاطَّعَةَ عَلَى الصَّلَاةِ وَالتَّعْظِيمَ لَهَا، قَالَتْ لَمَّا مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَرَّصَهُ الَّذِي مَاتَ فِيهِ، فَحَضَرَتِ الصَّلَاةُ فَأَذَّنَ، فَقَالَ «مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ». فَقِيلَ لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَجُلٌ أَسِيفٌ، إِذَا قَامَ فِي مَقَامِكَ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ، وَأَعَادَ فَأَعَادُوا لَهُ، فَأَعَادَ الثَّلَاثَةَ فَقَالَ «إِنْ كُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ، مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ». فَخَرَجَ أَبُو بَكْرٍ فَصَلَّى، فَوَجَدَ النَّبِيَّ ﷺ مِنْ نَفْسِهِ خِفَّةً، فَخَرَجَ يُهَادِي بَيْنَ رَجُلَيْنِ كَأَنِّي أَنْظَرُ رَجُلَيْهِ تَحْطَانِ مِنَ الْوَجَعِ، فَأَرَادَ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَتَأَخَّرَ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ مَكَانَكَ، ثُمَّ أَتَى بِهِ حَتَّى جَلَسَ إِلَى جَنْبِهِ. قِيلَ لِلْأَعْمَشِ وَكَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُصَلِّي وَأَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي بِصَلَاتِهِ، وَالنَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلَاةِ أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ بَرَأْسَهُ نَعَمْ. رَوَاهُ أَبُو دَاوُدَ عَنْ شُعْبَةَ عَنِ الْأَعْمَشِ بَعْضُهُ. وَرَوَاهُ أَبُو مُعَاوِيَةَ جَلَسَ عَنْ يَسَارِ أَبِي بَكْرٍ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي قَائِمًا».

در دسته چهارم از مدلسان یاد کرده است و سلیمان بن مهران الاعمش نیز به تدلیس معروف است. ابن حجر می‌گوید: «سلیمان مهران همواره تدلیس می‌کرده است و نسائی و دار القطنی و... نیز او را به این وصف توصیف کرده‌اند»^۱. بخاری کمابیش ده روایت با سند متعدد نقل می‌کند.

روایت دوم: یحیی بن سلیمان، از ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب، از حمزة بن عبدالله و وی از پدرش نقل می‌کند:

هنگامی که درد رسول خدا ﷺ شدت یافت، درباره نماز با ایشان گفت و گو شد. حضرت فرمود: «به ابوبکر بگوئید: برای مردم نماز بخواند». عایشه گفت: «ابوبکر مردی دل‌نازک است؛ هر گاه مشغول قرائت شود، گریه بر او غلبه می‌کند». پیامبر ﷺ فرمود: «به او بگوئید نماز بخواند». عایشه دوباره همان پاسخ را تکرار کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «به او بگوئید: نماز بخواند. همانا شما همچون زنان مصر در زمان یوسف [به دنبال خواسته‌های خودتان] هستید»^۲.

در سند این روایت، یحیی بن سلیمان وجود دارد. ذهبی می‌گوید: «نسائی گفته است: یحیی بن سلیمان مورد اعتماد نیست. ابن حبان گفته است: روایات غریبی نقل می‌کند»^۳. همچنین عبدالله بن شهاب معروف به ژهری، در سند این حدیث است که

۱. طبقات المدلسین، شهاب الدین أبو الفضل أحمد بن علی ابن حجر العسقلانی، ص ۳۳. «سلیمان بن مهران الأعمش وكان يدلس وصفه بذلك النسائي والدارقطني وغيرهم».

۲. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۶۶. «حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ قَالَ حَدَّثَنَا ابْنُ وَهْبٍ قَالَ حَدَّثَنِي يُونُسُ عَنْ ابْنِ شَهَابٍ عَنْ حَمْرَةَ بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهَا أَخْبَرَهُ عَنْ أَبِيهِ قَالَ لَمَّا اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَجَعَهُ قَبِيلُ كُهُ فِي الصَّلَاةِ فَقَالَ «مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ». قَالَتْ عَائِشَةُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَجُلٌ رَقِيقٌ، إِذَا قَرَأَ عَلَيْهِ الْبُكَاءُ. قَالَ «مُرُوهُ فَيُصَلِّي» فَعَاوَدَتْهُ. قَالَ «مُرُوهُ فَيُصَلِّي، إِنَّكَ نَصَوَاجِبُ يَوْسُفَ».

۳. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۴، ص ۳۸۲، رقم: ۹۵۳۲. «وقال النسائي: ليس بثقة وقال ابن حبان ربا أغرب».

حدیث جعل می‌کرد.^۱

روایت سوم: زکریا بن یحیی، از ابن نمیر، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گوید:

عایشه به ما گفت: رسول خدا ﷺ در دوران بیماری اش دستور داد که ابوبکر برای مردم نماز بخواند و او نیز برای مردم نماز می‌خواند. عروه گفت: در این حال رسول خدا ﷺ در خود احساس سبکی و آرامش کرد و از خانه خارج شد؛ در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند. وقتی ابوبکر متوجه پیامبر ﷺ شد، عقب رفت. پیامبر ﷺ به او اشاره کرد که همان جا بایست. سپس رسول خدا ﷺ به موازات ابوبکر در کنار او نشست. ابوبکر نمازش را با اقتدا به پیامبر ﷺ خواند و مردم نیز به ابوبکر اقتدا کردند.^۲

روایت چهارم: اسحاق بن نصر از حسین از زائده از عبدالملک بن عمیر از ابوبرده، نقل می‌کند که ابوموسی گفت:

پیامبر ﷺ بیمار شد. بیماری آن حضرت شدت یافت؛ از این رو، فرمود: «به ابوبکر بگویید: برای مردم نماز بخواند». عایشه گفت: «ابوبکر مردی دل‌نازک است؛ وقتی در جایگاه شما بایستد، نمی‌تواند برای مردم نماز بخواند». پیامبر ﷺ فرمود: «به ابوبکر بگویید: برای مردم نماز بخواند!» عایشه دوباره همان پاسخ را

۱. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمان، ج ۴۲، ص ۲۲۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۹۷؛ سیر أعلام النبلاء، محمد بن أحمد بن عثمان بن قایمازی أبو عبد الله الذهبي، ج ۵، ص ۳۳۷؛ همان، ج ۵، ص ۳۳۱؛ تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۸۸؛ تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي، ج ۹، ص ۹۲.

۲. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۶۷، ش ۶۸۳. «دَتْنَا زَكَرِيَّا بْنَ يَحْيَى قَالَ حَدَّثَنَا ابْنُ نُمَيْرٍ قَالَ أَخْبَرَنَا هِشَامُ بْنُ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ فِي مَرَضِهِ، فَكَانَ يُصَلِّي بِهِمْ. قَالَ عُرْوَةُ فَوَجَدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي نَفْسِهِ خَفَّةً، فَخَرَجَ فَإِذَا أَبُو بَكْرٍ يُؤُمُّ النَّاسَ، فَلَمَّا رَأَى أَبُو بَكْرٍ اسْتَأْخَرَ، فَأَشَارَ إِلَيْهِ أَنْ كَمَا أَنْتَ، فَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حِذَاءَ أَبِي بَكْرٍ إِلَى جَنْبِهِ، فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي بِصَلَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالنَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلَاةِ أَبِي بَكْرٍ».

تکرار کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «به ابوبکر بگو: برای مردم نماز بخواند؛ چراکه شما همچون زنان مصر در زمان یوسف هستید». در این هنگام شخصی در پی ابوبکر رفت و او را آورد. او در دوران حیات پیامبر ﷺ برای مردم نماز خواند.^۱

این روایت مرسل است و افزون بر این، در سندش عبدالملک بن عمیر دیده می‌شود که کتب رجال اهل سنت، چنین تعبیراتی درباره‌اش آورده‌اند: «رجل مدلس»، «ضعیف جداً»، «کثیر الغلط»، «مضطرب الحدیث جداً»، «مخلط» و «لیس بحافظ».

علی بن الحسن الهسنجانی می‌گوید: «سمعت أحمد بن حنبل يقول: عبد الملك بن عمير مضطرب الحدیث جدا مع قلة روايته».^۲

روایت پنجم: عبدالله بن یوسف از مالک، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند.^۳ شرح حال هشام بن عروه و عروه بن زبیر گذشت.

روایت ششم:^۴ در سند این روایت ابومعاویه محمد بن حازم الضریر است که مزی درباره‌اش گفته است: «قال عباس الدوري، عن يحيى بن معين: ليس بثقة».^۵

۱. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۶۵، ش ۶۷۸. «حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ نَصْرٍ قَالَ حَدَّثَنَا حُسَيْنٌ عَنْ زَائِدَةَ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حَدَنْتَيْ أَبِي بُرْدَةَ عَنْ أَبِي مُوسَى قَالَ مَرَّ النَّبِيُّ ﷺ فَأَسْتَدَّ مَرَضُهُ فَقَالَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَةُ إِنَّهُ رَجُلٌ رَقِيقٌ، إِذَا قَامَ مَقَامَكَ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ. قَالَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ فَعَادَتْ فَقَالَ مُرِي أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ، فَإِنَّكَ صَوَاحِبُ يُوسُفَ. فَأَتَاهُ الرَّسُولُ فَصَلَّى بِالنَّاسِ فِي حَيَاةِ النَّبِيِّ ﷺ».

۲. رک: تهذیب الکمال؛ تهذیب التهذیب، ذیل ترجمه عبد الملک بن عمیر.

۳. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۶۵ ش ۶۷۹. «حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يُوسُفَ قَالَ أَخْبَرَنَا مَالِكٌ عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ فِي مَرَضِهِ «مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ». قَالَتْ عَائِشَةُ قُلْتُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ فِي مَقَامِكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ، فَمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ قُلْتُ لِحَفْصَةَ قُولِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ فِي مَقَامِكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ، فَمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَقَعَلْتُ حَفْصَةَ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ «مَهْ، إِنَّكَ لَأَتْنَنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ، مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ». فَقَالَتْ حَفْصَةُ لِعَائِشَةَ مَا كُنْتُ لِأُصِيبَ مِنْكَ حَبْرًا».

۴. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۷۴.

۵. تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۶۴.

روایت هفتم:^۱ در سند این روایت ابن شهاب زهری وجود دارد که شرح حال او ذکر شد. همچنین انس بن مالک نیز در سند این روایت وجود دارد که امام علی ع درباره‌اش فرمود:

شما را به خدا قسم می‌دهم که هر کس روز غدیر از پیامبر ص شنید که فرمود: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»، برخاسته و شهادت دهد. انس بن مالک و براء بن عازب و جریر بن عبدالله [بجلی] که در پای منبر نشستند، در جای خود نشستند و سکوت کردند. دوباره امام سخن خود را تکرار کرد، اما آنها سخنی نگفتند. حضرت این گونه نفرین کرد: خدایا کسی را که با وجود علم و معرفتش از شهادت دادن خودداری کرد، از دنیا خارج نساز؛ مگر اینکه بر او علامتی قرار دهی که با آن شناخته شود. راوی می‌گوید: بعد از این نفرین بود که انس به بیماری برص و براء به کوری و جریر هم به محض اینکه به منطقه سرراه، در بیابان‌های اطراف عرفه، رسید، در منزل مادرش جان داد و مرد.^۲

حاکم نیشابوری^۳ و ابونعیم الاصبهانی^۴، نیز او را دروغ‌گو دانسته‌اند.

روایت هشتم:^۵ در این روایت دو اشکال وجود دارد:

۱. ابومعمر عبدالله بن واقع، در آن هست که رازی درباره او می‌گوید: «او حافظ

۱. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۶۵.

۲. أنساب الأشراف، ج ۲، صص ۱۵۶ و ۱۵۷. «قال علي المنبر: انشد الله رجلا سمع رسول الله ص يقول يوم غدیر خم: اللهم وال من والاه وعاد من عاداه إلا قام فشهد وتحت المنبر أنس بن مالك والبراء بن عازب وجرير بن عبدالله [البجلي] فأعادها فلم يجبه أحد. فقال: اللهم من كنتم هذه الشهادة وهو يعرفها فلا تخرجه من الدنيا حتى تجعل به آية يعرف بها. قال: فبرص أنس وعمي البراء ورجع جرير أعرابيا بعد هجرته فأتي السراة فها في بيت أمه بالسراة».

۳. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، ابونعیم أحمد بن عبدالله الأصبهانی، ج ۵، صص ۲۷ و ۲۶.

۴. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۱.

۵. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۶۶؛ همان.

نبوده است»^۱.

۲. کسی به دستور پیامبر ﷺ توجه نکرده است. ابن عباس در این باره می گوید:
 هنگامی که رسول خدا ﷺ بیمار شد، همان بیماری که به سبب آن وفات یافت،
 آن حضرت در خانه عایشه بود. حضرتش فرمود: «علیؑ را نزد من بخوانید».
 عایشه گفت: «ابوبکر را بخوانیم؟» فرمود: «صدایش کنید». حفصه گفت: «ای
 رسول خدا! عمر را بخوانیم؟» فرمود: «صدایش کنید». ام فضل گفت: «ای
 رسول خدا! عباس را بخوانیم؟» فرمود: «صدایش کنید». هنگامی که همه آنان
 جمع شدند، پیامبر خدا ﷺ سر مبارکش را بلند کرد و علیؑ را ندید.
 بنابراین، ساکت ماند. عمر در این هنگام گفت: «رسول خدا ﷺ را ترک
 کنید»^۲.

روایت نهم: مالک از هشام بن عروه نقل می کند که عروه می گوید:

رسول خدا ﷺ در حال بیماری از منزل خارج شد و به مسجد رفت و دید که
 ابوبکر ایستاده و مردم به او اقتدا کرده اند. ابوبکر عقب رفت، اما رسول خدا ﷺ
 به او اشاره کرد که همان جا بمان. سپس رسول خدا ﷺ کنار ابوبکر نشست.
 ابوبکر نمازش را با اقتدا به پیامبر ﷺ خواند و مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند.^۳

۱. الجرح والتعديل، ج ۵، ص ۱۱۹. «أنه لم يكن يحفظ وكان له قدر عند اهل العلم».

۲. مسند أحمد بن حنبل، ج ۶، ص ۴۷، ش ۳۳۵۵. «حَدَّثَنَا وَكَيْعٌ حَدَّثَنَا إِسْرَائِيلُ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنْ أَرْقَمَ بْنِ شُرَيْبٍ
 عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا مَرَضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَرَضَهُ الَّذِي مَاتَ فِيهِ كَانَ فِي بَيْتِ عَائِشَةَ فَقَالَ ادْعُوا لِي عَلِيًّا قَالَتْ عَائِشَةُ
 نَدْعُو لَكَ أَبَا بَكْرٍ قَالَ ادْعُوهُ قَالَتْ حَفْصَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَدْعُو لَكَ عُمَرَ قَالَ ادْعُوهُ قَالَتْ أُمُّ الْفَضْلِ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَدْعُو
 لَكَ الْعَبَّاسَ قَالَ ادْعُوهُ فَلَمَّا اجْتَمَعُوا رَفَعَ رَأْسَهُ فَلَمْ يَرَ عَلِيًّا فَسَكَتَ فَقَالَ عُمَرُ قَوْمُوا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ».

۳. موطأ الإمام مالك، مالك بن أنس أبو عبد الله الأصبغی، ج ۱، ص ۱۳۶. «وَحَدَّثَنِي عَنْ مَالِكٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ،
 عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَرَجَ فِي مَرَضِهِ، فَأَتَى فَوْجِدَ أَبَا بَكْرٍ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي بِالنَّاسِ، فَاسْتَأْخَرَ أَبُو بَكْرٍ، فَأَشَارَ إِلَيْهِ
 رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ كَمَا أَنْتَ، فَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى جَنْبِ أَبِي بَكْرٍ، فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي بِصَلَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ
 جَالِسٌ، وَكَانَ النَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلَاةِ أَبِي بَكْرٍ».

۱. این روایت مرسل است؛ چنان که ابن عبد البر می گوید: «هذا مرسل في الموطأ»^۱؛ «روایت موطأ مرسل است».
۲. در سند این حدیث هشام بن عروة قرار دارد. ابن حجر می گوید: «هشام بن عروة... ثقة فقيه ربهما دلس...»^۲؛ «او گاهی تدلیس می کرد».
- مزی او را در طبقات المدلسین یاد کرده است که عبدالرحمان بن یوسف بن خراش گفت: «كان مالك لا يرضاه»^۳؛ «مالک از او رضایت نداشت».

ب) بررسی دلالت روایت

روایات نماز ابوبکر در بخاری و موطأ آمده است، اما در سند آن افراد ضعیفی هستند که از نظر رجال شناسان، روایت آنان معتبر نیست. افزون بر مشکل سندی، از دید دلالت پرسش هایی درباره آنها مطرح است که با دقت در آنها، اصل وجود روایات، یعنی اینکه پیامبر ﷺ به ابوبکر درباره برپاداشتن نماز فرمان داده باشد، تردیدپذیر است.

۱. در برخی از این روایات آمده است: هنگامی که ابوبکر صدای حرکت پیامبر ﷺ را شنید، عقب ایستاد. رسول خدا ﷺ به او اشاره کرد و آمد و سمت چپ ابوبکر نشست. ابوبکر ایستاده نماز می خواند و رسول خدا ﷺ نشسته. ابوبکر به رسول خدا ﷺ اقتدا کرد؛ در حالی که مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند.^۴

۱. الاستذکار الجامع لمذاهب فقهاء الأمصار، أبو عمر يوسف بن عبدالله بن عبد البر النمری القرطبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

۲. تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۶۷.

۳. تهذیب الکمال، ج ۳۰، ص ۲۳۹.

۴. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۷۴: بالمأموم. «فَلَمَّا دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ وَجَدَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي نَفْسِهِ خَفَةً، فَصَامَ يُهَادِي بَيْنَ رَجُلَيْنِ، وَرِجْلَاهُ يُحْتَطَانِ فِي الْأَرْضِ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ، فَلَمَّا سَمِعَ أَبُو بَكْرٍ حَسَّهُ دَهَبَ أَبُو بَكْرٍ يَتَأَخَّرُ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى جَلَسَ عَنْ يَسَارِ أَبِي بَكْرٍ، فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي قَائِمًا، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُصَلِّي قَاعِدًا، يَمْتَدِي أَبُو بَكْرٍ بِصَلَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالنَّاسُ مُقْتَدُونَ بِصَلَاةِ أَبِي بَكْرٍ».

بر پایه این روایت ابوبکر، خودش مأوم بوده است نه امام و مردم به نماز ابوبکر اقتدا کرده بودند. چنین نمازی در شریعت سابقه ندارد.

۲. از جملات روایات برمی آید که ابوبکر مُکبّر بوده است:

... وقتی ابوبکر پیامبر را دید به عقب رفت. پیامبر ﷺ به او اشاره کرد که نماز بخوان. ابوبکر عقب ایستاد و پیامبر ﷺ کنارش نشست و ابوبکر صدای تکبیر را به مردم می‌رساند^۱

۳. بنابر برخی روایات، ابوبکر در بیماری و بی‌هوشی پیامبر ﷺ که به سبب آن وفات یافت، برای مردم نماز می‌خواند؛^۲ پس پیامبر ﷺ وضعی عادی نداشته است تا به برپا داشتن نماز فرمان بدهد؛ چنان‌که در این روایت، هرگز از فرمان رسول خدا سخنی به میان نیامده است.

۴. اگر پیامبر ﷺ به نماز خواندن فرمان داده باشد، ابوبکر حق نداشت دستور پیامبر ﷺ را به عمر تعارف کند و بگوید: «...تو برای مردم نماز بخوان». عمر پاسخ داد: «تو به این کار شایسته‌تری...»^۳

۵. هیچ ملازمه‌ای میان نماز و استخلاف نیست؛ چنان‌که ابن تیمیه تصریح می‌کند:

جایگزینی هر شخص به جای شخص دیگر در زمان حیات او، نوعی نیابت محسوب می‌گردد که هر ولی امری ناگزیر از آن می‌باشد؛ اما این گونه نیست که هر کس در زمان حیات شخصی چنین صلاحیتی داشت، بعد از وفات او

۱. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۷۴. «فَلَمَّا رَأَى أَبُو بَكْرٍ دَهَبَ يَتَأَخَّرُ، فَأَشَارَ إِلَيْهِ أَنْ صَلَّى، فَتَأَخَّرَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ وَقَعَدَ النَّبِيَّ ﷺ إِلَى جَنْبِهِ، وَأَبُو بَكْرٍ يُسْمِعُ النَّاسَ التَّكْبِيرَ».

۲. همان، ص ۱۶۵: «... أَنَّ أَبَا بَكْرٍ كَانَ يُصَلِّي لَهُمْ فِي وَجَعِ النَّبِيِّ ﷺ الَّذِي تُؤْفَى فِيهِ».

۳. همان، ص ۱۶۸. «فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ - وَكَانَ رَجُلًا رَقِيقًا - يَا عُمَرُ صَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ أَنْتَ أَحَقُّ بِذَلِكَ».

هم این صلاحیت را دارا باشد. همان گونه که پیامبر ﷺ در زمان حیات خود تعداد زیادی از صحابه را برای امامت جماعت برگزید و حال آنکه عده‌ای از آنها صلاحیت خلافت بعد از او را نداشتند.^۱

۶. سالم مولی ابی‌حذیفه به فرمان پیامبر ﷺ مأمور شده بود که امام جماعت باشد.^۲ آیا این فرمان، بر خلافت او پس از رسول خدا ﷺ دلالت می‌کند؟
 ۷. خلیفه دوم تصریح می‌کند که پیامبر ﷺ کسی را به جانشینی خودش تعیین نکرده است:

به عمر گفتند: «چرا برای بعد از خود خلیفه تعیین نمی‌کنی؟» او پاسخ گفت: «اگر خلیفه تعیین کنم، کاری کرده‌ام که شخصی بهتر از من کرد و اگر خلیفه تعیین نکنم، باز هم کاری کرده‌ام که کسی بهتر از من، یعنی رسول خدا ﷺ، چنان کرد.»^۳
 نووی در شرح این روایت می‌گوید: «این حدیث دلالت می‌کند که رسول خدا ﷺ درباره هیچ خلیفه‌ای بعد از خودش، نص و تصریحی نکرد. این، نظر اجماعی اهل سنت است.»^۴

ابن‌کثیر نیز می‌نویسد: «این حدیث دلیلی است بر اینکه رسول خدا ﷺ بر هیچ

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۳۳۹. «فالاستخلاف في الحياة نوع نيابة لا بد منه لكل ولي أمر وليس كل من يصلح للاستخلاف في الحياة على بعض الأمة يصلح أن يستخلف بعد الموت فإن النبي ﷺ استخلف في حياته غير واحد و منهم من لا يصلح للخلافة بعد موته».

۲. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۷۰ ش ۶۹۲: «حَدَّثَنَا إِبرَاهِيمُ بنُ الْمُزْدِرِجِ قَالَ حَدَّثَنَا أَنَسُ بنُ عِيَّاضٍ عَنْ عُبيدِ اللَّهِ عَنْ نَافِعِ عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ لَمَّا قَدِمَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ الْعُصْبَةَ - مَوْضِعَ بَقْبَاءَ - قَبْلَ مَقْدَمِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كَانَ يُؤْمَهُمْ سَلَامَ مَوْلَى أَبِي حُدَيْفَةَ».

۳. همان، ج ۴، ص ۲۲۵۶، ح ۷۲۱۸؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۴، ح ۱۸۲۳، کتاب الإمارة، باب الاستخلاف وترکه: «عن عبدالله بن عمر قال: قيل لعمر: ألا تستخلف؟ فقال: إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني: أبو بكر، وإن أترك فقد ترك من هو خير مني: رسول الله ﷺ».

۴. شرح صحیح مسلم، ج ۱۲، ص ۲۰۵. «وفي هذا الحديث دليل على أن النبي ﷺ لم ينص على خليفة، وهو إجماع أهل السنة وغيرهم».

خلیفه‌ای برای بعد از خود نص و تصریحی نداشته است که این نظر اجماع اهل سنت نیز می‌باشد.^۱

نتیجه

خلافت به معنای جانشینی پیامبر ﷺ در امر دین و دنیا، بر پایه بیعت و استخلاف و قهر و غلبه استوار نبوده است و نباید آن را منشأ پیدایی حکومت دانست؛ زیرا به استناد آن، حق حکومت خلفا از رأی و انتخاب مردم سرچشمه نمی‌گیرد. افزون بر این، آیات و روایات فراوانی دلالت می‌کنند که امامت و ولایت، بر پایه تشریح استوارند و به بیعت مشروط نیستند. بنابراین، دلایل علمای اهل سنت برای اثبات خلافت عامه و خاصه، هم با مبانی اهل سنت نمی‌سازد و هم از دید دلالت و سند، مخدوش است.

۱. البدایة والنہایة، ج ۵، ص ۲۱۹. «إن رسول الله ﷺ لم ينص على الخلافة عيناً لأحد من الناس، لا لأبي بكر كما قد زعمه طائفة من أهل السنة، ولا لعلي كما يقوله طائفة من الرافضة».

فصل سوم:

ادله نظريه نصب امام (امامت عامه)

گفتار اول: ادله عقلی نظریه نصب

۱. قاعده لطف

علمای شیعه در بحث‌های کلامی، از راه دلیل لطف، لزوم نصب امام را اثبات می‌کنند. آیا این دلیل تنها امامت نصبی معصوم را ثابت می‌کند یا برای اثبات حاکمیت نصبی هر حاکم و زمامداری، به کار می‌آید؟

الف) مفهوم لغوی و اصطلاحی لطف

لطف در لغت به معانی نیکی و احسان^۱، کوچکی جرم و نامحسوس بودن، رفیق در فعل، اکرام، تحفه و هدیه^۲، آگاهی به ریزه‌کاری‌ها و نرمی^۳ است و برخی از لغت‌نگاران گفته‌اند که این معانی به یکدیگر نزدیک‌اند.^۴

یک - قاعده لطف نزد دانشمندان شیعه

قاعده لطف نزد بیشتر علمای شیعه پذیرفته است و آن را چنین تعریف کرده‌اند:

-
۱. کتاب العین، عبد الرحمان الخلیل فراهیدی، ص ۸۷۵.
 ۲. المفردات فی غریب القرآن، ۴۵۰. «قد یعبر باللطائف عما لا تدركه الحاسة»، ر.ک: الطریحی، فخرالدین فخرالدین ابن محمد بن علی، مجمع البحرین، ج ۵، ص ۱۲۰؛ الأفریقی المصری، جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور، لسان العرب، ج ۲۱، ص ۲۸۳.
 ۳. المصباح المنیر، احمد الفیومی، ج ۱، ص ۵۵۳.
 ۴. همان.

شیخ مفید می‌گوید: «لطف آن چیزی است که مکلف با آن به طاعت نزدیک و از معصیت دور می‌شود و بهره‌ای در اصل تمکین ندارد و به حد الجا هم نمی‌رسد».^۱ ابواسحاق نوبختی، گفته است:

لطف عبارت است از امری که خداوند نسبت به مکلف انجام می‌دهد و مستلزم ضرر نمی‌باشد و از وقوع طاعت از مکلف، تحقق لطف معلوم می‌گردد و اگر لطف نبود وی اطاعت نمی‌کرد.^۲

سید مرتضی در این باره گفته است:

... لطف، چیزی است که با تحقق آن، مکلفان به طاعت و فضیلت روی می‌آورند و از پلیدی و تباهی، دوری می‌گزینند یا اینکه در اوضاع مناسب‌تری قرار می‌گیرند. پس نصب امام، در حق مکلفان، لطف است؛ زیرا آنان را به اجرای واجبات عقلی و ترک قبایح برمی‌انگیزد و حکمت الهی موجب می‌شود که مکلفان را از آن محروم نکند. این دعوی، از بدیهیات عقلی است و اگر کسی آن را انکار کند، چونان منکر بدیهیات است و شایستگی بحث و گفت‌وگوی علمی را از دست خواهد داد.^۳

شیخ طوسی گفته است: «لطف در اصطلاح متکلمین، عبارت است از چیزی که به سوی فعل واجب می‌خواند و یا از عمل قبیح منصرف می‌کند».^۴

۱. النکت الاعتقادیة، ص ۳۱. «اللطف هو ما يقرب المكلف معه إلى الطاعة ويبعد عن المعصية ولاحظ له في التمكين و لم يبلغ الجا».

۲. الباقوت فی علم الکلام، ابراهیم نوبختی، ص ۱۰۷. «اللطف امر یفعله الله تعالی بالمکلف لاضرر فیه یعلم عند وقوع الطاعة منه ولولاه لم یطع».

۳. الذخیرة فی علم الکلام، مرتضی، شریف، ص ۴۰۹، ۴۱۰.

۴. الاقتصاد فیما یتعلق بالاعتقاد، ص ۷۷. «واللطف فی عرف المتکلمین عبارة عما یدعو إلى فعل واجب أو یصرف عن قبیح».

دو - قاعده لطف نزد دانشمندان معتزله

معتزله «قاعده لطف» را پذیرفته و آن را درباره عدل الاهی مطرح کرده‌اند. عبدالجبار گفته است: «لطف عبارت است از آنچه انسان به سبب آن، فعل واجب را برمی‌گزیند و از فعل قبیح اجتناب می‌کند یا به انجام واجب و ترک قبیح نزدیک‌تر می‌گردد».^۱ از دید معتزله، لطف الاهی موجب می‌شود که انسان از نیکی پیروی کند و از بدی بپرهیزد. لطف خدا شخص را به انتخاب اطاعت برمی‌انگیزد یا این انتخاب را بر او آسان می‌کند.^۲ انسان اگر سرخوده رها شود، بر پایه امیال طبیعی خود عمل می‌کند. از این رو، لطف خدا همچون نیرویی او را به نیکی و می‌دارد (سوق می‌دهد).^۳ پاداش و کیفر تابع لطف الاهی‌اند؛ زیرا لطف خداست که معرفت انسان را به اسباب پاداش و کیفر ممکن می‌سازد.^۴ از همین روی، افراد آگاه از خداوند می‌خواهند که در برابر بدی، به آنان لطف و رحمت عنایت کند.

ابوعلی جبایی لطف را معادل احسان و هدایت می‌داند.^۵ عبدالجبار فرمان‌برداری را از خداوند، برای دریافت لطف لازم می‌داند و لطف را در قصد و اختیار فاعل مؤثر می‌داند.^۶ نیکوکاران از لطف الاهی بهره‌مند و گنهکاران از آن بی‌بهره‌اند. اما اگر گنهکاران نیکوکار شوند، لطف الاهی آنان را نیز دربرخواهد گرفت.^۷ عبدالجبار لطف را هر چیزی می‌داند که فاعل را یاری می‌کند تا از سر اختیار، در راه

-
۱. شرح الأصول الخمسة، القاضی عبدالجبار بن أحمد الهمدانی، ص ۵۱۹ «إن اللطف هو كل ما يختار عنده المرء الواجب ويتجنب عن القبيح، أو يكون عنده أقرب إما إلى اختيار الواجب أو إلى ترك القبيح».
 ۲. همان، ج ۳۱، ص ۹.
 ۳. همان، ص ۵۲۴.
 ۴. همان، ص ۶۴.
 ۵. مقالات الاسلامیین، ابی‌الحسین اشعری، ج ۲، ص ۱۹۳.
 ۶. متشابه القرآن، القاضی عبدالجبار بن أحمد الهمدانی، ج ۲، ص ۷۲۰.
 ۷. المغنی فی الإمامة، القاضی عبدالجبار بن أحمد الهمدانی، ج ۳۱، صص ۹۳-۹۵.

راست گام بردارد. لطف تنها به اعمال واجب محدود است.^۱ عبدالجبار معتقد بود اکنون که خدا بار اوامر خویش را بر دوش بندگانش نهاده است، پس باید آنان را در انتخاب خیر و تکلیف یاری کند.^۲

معتزله در اینکه لطف الزامی است یا نه، اختلاف کرده‌اند؛ بشر بن معتمر به لطف مقاومت‌ناپذیر الهی معتقد است. به باور وی، خدا می‌تواند کافر را به ایمان آوردن و گناهکار را به توبه کردن برانگیزد و چنین شخصی شایسته برخورداری از پاداش کسی است که بدون این لطف مقاومت‌ناپذیر، به همان کار دست می‌زند. بهره‌مند شدن از این لطف به سود انسان است؛ اما خداوند همیشه چنین لطفی را ارزانی نمی‌دارد. آشکار است که خدا به عمل بر پایه آنچه برای آدمی شایسته‌تر و اصلح است مکلف نیست.^۳

عبدالجبار الزامی بودن لطف الهی را با اختیار انسانی مغایر می‌داند و می‌افزاید که انسان همواره بر افعال خویش حاکم است. اگر انسان به نیکی عمل کند، خدا با لطف خود او را یاری می‌کند و اگر به بدی عمل کند، خدا او را از لطف خویش محروم می‌کند. به هر روی انسان مجبور نیست؛ بلکه در هر حال، مختار است.^۴

قاعده لطف از قواعد کلامی پذیرفته نزد متکلمان عدلیه و معتزله به شمار می‌رود که بر پایه آن، هر فعل خداوند که در سعادت مکلفان مؤثر است، بدون از دست رفتن اختیار آنان، ضروری و واجب عقلی و معلول لطف و عدل و حکمت خداوند است؛ چنان‌که ترک آن با عدل و حکمت او سازگار نیست.

۱. المغنی فی الامه، ج ۱۳، ص ۱۹.

۲. همان، ج ۱۳، ص ۷.

۳. مقالات الاسلامیین، ص ۲۴۶.

۴. شرح الاصول الخمسه، ص ۵۲۰.

سه - قاعده لطف نزد دانشمندان اشاعره

اشاعره قاعده لطف را نمی‌پذیرند و مخالفت آنان در این باره از مخالفتشان با قاعده حسن و قبح عقلی و گرایش‌های عقلی سرچشمه می‌گیرد. از سوی دیگر، با توجه به اعتقاد جبری اشاعره، بحث از قاعده لطف بدون بحث اختیار انسان، هیچ معنای روشنی ندارد. از این رو، قاضی عبدالجبار، به ناسودمندی بحث درباره قاعده لطف با اشاعره حکم کرده است: «از آنجا که لطف جز به اختیار انسان در فعل و ترک بر نمی‌گردد و اشاعره قول به اختیار را از اساس رد کرده‌اند، پس گفت‌وگو با ایشان در این باب، وجهی ندارد».^۱

باری، علمای اشاعره لطف را تعریف کرده‌اند؛ برای نمونه، ابوالبقاء اشعری می‌گوید: «لطف، کاری است که سبب رستگاری اخروی بنده به سبب اطاعت و ایمان، در آخر عمر او خواهد شد، نه اینکه با کفر و عصیان فاسد شود. این مذهب اهل سنت است».^۲ تفتازانی لطف را در طاعت مؤثر می‌داند: «لطف و توفیق، قدرت داشتن بر اطاعت است و خذلان، قدرت یافتن بر معصیت».^۳

اشاعره دو تعریف درباره لطف آورده‌اند:

۱. خداوند کاری انجام دهد که بنده، در پایان عمر هدایت شود و باایمان از دنیا

برود؛

۲. ایجاد قدرت در مکلف برای اجرای کار خوب.

۱. شرح الاصول الخمسه، صص ۲۰ - ۵۱۹.

۲. کلیات معجم فی المصطلحات والفروق اللغویة، أبو البقاء آیوب بن موسی الحسینی الکفوی الحنفی، ج ۱، ص ۷۹۷. «واللطف: ما يقع عنده صلاح العبد آخر عمره بطاعة الإیمان دون فساده بکفر وعصیان هذا مذهب أهل السنة».

۳. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۲، ص ۱۵۹. «المبحث الثاني اللطف والتوفیق قدرة الطاعة والخذلان خلق قدرة المعصية».

تعریف نخست، به دیدگاه معتزله درباره لطف شبیه است؛ اما اشاعره لطف عام را نمی‌پذیرند و آن را تنها دربرگیرنده کسانی می‌دانند که هدایت یافته‌اند؛ برخلاف معتزله و عدلیه که به لطف عام الاهی باور دارند. تعریف دوم، حتی نزد خود اشاعره پذیرفته نیست. بسیاری از علمای اشاعره، درباره بعثت انبیا، به لطف باور دارند و این بر عدم التزام آنان به تعریف دوم لطف دلالت می‌کند. ملا علی قاری در این باره می‌نویسد:

خداوند دو صفت لطف و قهر دارد و حکمت اقتضا دارد که ملک الملوک، این چنین باشد؛ زیرا هر کدام از آن دو از اوصاف کمال هستند و هیچ کدام جای دیگری را نمی‌گیرد و هیچ کدام بدون وجود دیگری تحقق پیدا نمی‌کند؛ همان‌طور که لذت بدون درد شناخته نمی‌شود و اشیاء توسط ضد، شناخته می‌شوند و برای هر کدام از لطف و قهر، مظاهری وجود دارد؛ بهشتی‌ها و اعمال آنها، مظهر لطفند و فایده بعثت انبیا و کتب نیز به همین بهشتی‌ها باز می‌گردد.^۱

یعنی بعثت انبیا، نمونه‌ای از لطف الاهی به بهشتیان است. شهرستانی می‌نویسد: برگزیدن انبیا - با اینکه شبیه انتخاب چیزی توسط انسان‌ها نیست - تنها متوجه به خیر است و نظر به صلاحی دارد که نظم عالم به آن صورت می‌گیرد و تمام عالم به وسیله آن قوام پیدا می‌کند؛ همگی از امر او صادر شده و به سوی امر اوست و به هیچ‌وجه در انتخاب آنها میل به فساد [عالم] نیست؛ بلکه درجه آنان فوق آن چیزی است که به او هام انسان‌ها برسد.^۲

۱. مرآة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، علی بن سلطان محمد الهروی ملا علی القاری، ج ۱، ص ۲۴۸. «وتحقیق هذا المقام أن يقال: إن لله صفتي لطف وقهر، والحكمة تقتضي أن يكون الملك سببا ملك الملوک كذلك إذ كل منها من أوصاف الكمال ولا يقوم أحدهما مقام الآخر، ولا يتحقق كل منهما إلا بوجود الآخر كما لا تتبين اللذة إلا بالألم وبضدها تبين الأشياء ولا بد لكل منها من مظهر فالسعداء وأعمالهم مظاهر اللطف وفائدة بعثة الأنبياء والكتب ترجع إليهم».

۲. الملل والنحل، ج ۲، ص ۲۷. «واما الثاني فنقول أن اختيار الأنبياء ﷺ مع ما أنه ليس من جنس اختيار البشر من وجه فهو متوجه إلى الخير مقصور على الصلاح الذي به نظام العالم وقوام الكل صادر عن الأمر صائر إلى الأمر لا يتطرق إلى اختيارهم ميل إلى الفساد بل ودرجتهم فوق ما يتندر إلى الأوهام».

یعنی انتخاب انبیا، برای قوام یافتن عالم، و به خیر و مصلحت عالم بوده است و هرگز موجب فساد نمی‌شود. تفتازانی نظریه معتزله و عدلیه را درباره بعثت انبیا نپذیرفته و آن را چنین را توجیه کرده است:

تو آگاهی که این سخنان در اینجا، جز ترویج نظریه معتزله چیزی دیگری نیست؛ زیرا مقصود آنان از وجوب بر خدا، جز این نیست که ترک آن مخالف با حکمت است و مستحق مذمت؛ اما به نظر ما بعثت انبیا، لطف الاهی و رحمت است که انجام دادن آن نیکو است، اما ترک کردن آن بد نیست و نظر ما در سایر الطاف نیز چنین است و هیچ ابتدایی بر شایستگی پیامبر ﷺ و جمع شدن سایر شرایط در او ندارد. بلکه خداوند هر کس را بخواهد، مستحق این رحمت خود می‌گرداند و او بهتر می‌داند رسالت خویش را در کجا قرار دهد.^۱

(ب) انواع لطف

یک - لطف مقرب

لطف از دید اثر و اختیار مکلف، به «مقرب» و «محصل» تقسیم شده است. لطف مقرب، زمینه را برای تحقق یافتن تکلیف مکلف، فراهم می‌آورد؛ چنان‌که مکلف در مقایسه با زمانی که چنین لطفی در کار نیست، به اجرای تکالیف نزدیک‌تر می‌شود. البته این لطف به اجرای تکلیف، نمی‌انجامد.

علامه حلی درباره لطف مقرب می‌گوید: «لطف آن است که مکلف به وسیله آن، به

۱. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۲، ص ۱۷۴. «وَأنت خیر بآن فی ترویج أمثال هذا المقال توسیع لمجال الاعتزال فإنهم لا یعنون بالوجوب علی الله تعالی سوي أن ترکه لقبه محل بالحکمة ومظنة لاستحقاق المذمة فالحق أن البعثة لطف من الله تعالی ورحمة یحسن فعلها ولا یقبح ترکها علی ما هو المذهب فی سائر الألفاظ ولا تبني علی استحقاق من المبعوث واجتماع أسباب وشروط فيه بل الله تعالی یختص برحمته من یشاء من عباده وهو أعلم حيث یجعل رسالته».

انجام طاعت نزدیک، و از انجام معصیت دور می‌گردد که هیچ بهره‌ای از قدرت و تمکین ندارد این لطف مقرب است.^۱ تفتازانی نیز می‌گوید:

لطف انجام کاری است که بنده را به سوی اطاعت نزدیک کرده و از معصیت دور می‌کند، اما او را مجبور به کار خوب یا ترک بد نمی‌کند و به این کار، لطف مقرب گویند.^۲

دو - لطف محصل

بنابر لطف محصل، تکلیف مکلف مختارانه تحقق می‌یابد؛ یعنی فعل طاعت از مکلف مختار سر می‌زند.^۳ تفتازانی می‌گوید:

... یا کاری که سبب می‌شود بنده اطاعت کند و به این کار، لطف محصل گویند؛ مانند روزی دادن و عمر دادن و [بهره‌مندی از] وسایل و کامل کردن عقل و اقامه ادله و چیزهایی مانند آنها.^۴

لطف مقرب و محصل، هر دو داعی تکلیفند، اما داعویت لطف محصل، به اندازه‌ای است که به تحقق تکلیف می‌انجامد و لطف مقرب، چنین نیست. این تقسیم‌بندی بر پایه نوع لطف استوار نیست، بلکه بر پایه عمل مکلف استوار است؛ یعنی در هر دو صورت، زمینه اجرای خیر را خداوند فراهم می‌کند. اما مکلف یا با اختیار خود به کار خیر می‌رسد یا نمی‌رسد. به هر روی، لطف خداوند او را فراگرفته است.

-
۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۴۴۴. «اللطف هو ما يكون المكلف معه أقرب إلى فعل الطاعة وأبعد من فعل المعصية، ولم يكن له حظ في التمكين ولم يبلغ حد الإلحاء... هذا اللطف المقرب».
 ۲. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۲، ص ۱۶۳. «اللطف وهو فعل يقرب العبد إلى الطاعة ويبعده عن المعصية لا إلى حد الإلحاء ويسمي اللطف المقرب».
 ۳. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۴۴۴. «وهو ما يحصل عنده الطاعة من المكلف على سبيل الاختيار».
 ۴. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۲، ص ۱۶۳. «أو يحصل الطاعة فيه ويسمي المحصل وذلك كالأرزاق والأجال والقوي والآلات وإكمال العقل ونصب الأدلة وما يشبه ذلك».

ج) دلالت قاعده بر نصب امام

عبدالرزاق لاهیجی، می‌نویسد:

جمهور فرقه امامیه بر آنند که واجب است نصب امام بر خدای تعالی عقلاً و تقریر دلیل بر مذهب امامیه آن است که گوئیم: هیچ شک نیست که در زمانی که پیغمبری موجود نباشد و امکان وجود پیغمبری نیز نباشد بسبب ختم نبوت، و امت مکلف باشند به تکلیفات شرعیه زیاده بر تکالیف عقلیه بتخصیص تکالیفاتی که موجب اجتماع ناس و کثرت و ازدحام مردم باشند، مانند اقامت جمعه و سد سرحداتی بلاد اسلام و تجهیز جیوش و عساکر برای جهاد و دفع اعدای دین و امثال این که همه اهل اسلام متفقند بر وجوب آن، و لامحاله مظنه وقوع فتن و آشوب و منازعه و مخاصمه و محاسده است. هر آینه، وجود امام به معنی مذکور [ریاست در امور دین و دنیا] لطف است مر مکلفین را... بلکه عقل جازم است به اینکه سد مفاسد امور معاش نتواند شد؛ مگر به وجود سلطانی قاهر عادل.^۱

علمای شیعه بر اساس این دو مقدمه؛ یعنی:

یک - وجود سلطان قاهر عادل، برای زندگی اجتماعی بشر و نظام جامعه، لازم است؛

دو - لطف، بر خداوند واجب است.

در پی تبیین و اثبات سه دیدگاه بوده‌اند:

اول - ریاست و فرمانروایی برای جامعه بشری لازم و ضروری است؛

دوم - عقل به این ضرورت، حکم می‌کند؛

سوم - نصب و تعیین امام، بر خداوند لازم است.

۱. سرمایه ایمان در اصول اعتقادات، صص ۱۰۷ و ۱۰۸.

از این رو و با فرض پذیرش مقدمات دلیل لطف، اختصاص آن به حکومت معصوم، دلیلی ندارد. البته با بودن معصوم و دسترسی به او، لطف فقط نصب وی را اثبات می‌کند؛ یعنی با ضمیمه شدن دلیل دیگری به دلیل یادشده، شرط عصمت در امام به اثبات می‌رسد. برخی از نویسندگان، دلیل قاعده لطف را در لزوم امامت، به گونه‌ای تقریر کرده‌اند که با مبنای خودشان در نفی حکومت دینی و طرد عناصر دنیوی از امامت، سازگار و هماهنگ باشد. مهدی حائری یزدی در این خصوص می‌نویسد:

معنای حقیقی قاعده لطف این است که شریعت، راهنمای راستین به سوی خردمندی و کامیابی و نیک‌بختی خردمندان باشد و نقش اساسی اش این است که انسان‌ها را بر پایه آموزه‌هایش به رشد و کمال عقلی برساند تا آنان به راستی، راه رستگاری خود را بشناسند و بر اثر انگیزه‌های طبیعی حیوانی خود، از راه و رسم خردمندی درنگ‌درند. اجرای عدالت و انتظامات که درست به معنای برقراری حکومتی مسئول برای تدبیر امور مملکتی است، به خود مردم واگذار شده است؛ زیرا مرحله اجرای تکالیف عدل، یعنی سیاست و تدبیر امور و آیین کشورداری، چیزی نیست که بتوان آن را از تحلیل و تجزیه ماهیت نبوت و امامت به دست آورد یا از لوازم ذاتی آنها استنباطش کرد. مدلول قاعده لطف درباره نبوت و امامت، این است که پیامبران و امامان، معلمان عدل و داد عقلی‌اند تا مردم را با آموزش عالی، به رشد عقلی برسانند و مردم بتوانند به اجرای وظایف خود پردازند.^۱

کوچک‌ترین چیزی که بتوان سیاست را از آن استخراج و استنباط کرد، در عناصر تحلیلی امامت، بلکه تفاوت این دو با یکدیگر، همچون تفاوت امور الهی با امور خلقی و مردمی است که یکی از طریق وحی تحقق می‌یابد و دیگری تنها پدیده‌ای مردمی و

استوار بر پایه خواسته مردم و وجودش اعتباری و قراردادی است.^۱ این دیدگاه، هم با توجه به نصوص دینی درباره جایگاه و نقش پیامبر ﷺ و امام در قرآن و سنت و ارتباط آنان با سیاست و تدبیر جامعه و هم از دید کلامی، به ویژه با توجه به قاعده لطف، نقدپذیر است.

با توجه به بحث‌های گذشته، به بررسی دوباره نصوص دینی در این باره نیازی نیست. اما از دید کلامی می‌توان پرسید: آیا متکلمان شیعه، قاعده لطف را چنین تقریر کرده‌اند؟ آیا نتیجه تقریر پیش گفته با مبانی کلام شیعه، سازگار است؟ این نویسنده تصریح می‌کند که ما از زبان متکلمان اسلامی به بحث می‌پردازیم؛ یعنی می‌خواهد تقریر خود درباره دلیل امامت و نتایج آن را بر گردن متکلمان بگذارد و مورد قبول آنها جلوه دهد، اما این برداشت کلامی، از دیدگاه‌های گوناگون نقدپذیر است:

یک - بنابر تقریر متکلمان درباره قاعده لطف، امام، مجری عدل و برپادارنده قسط است؛ یعنی کسی است که باید تدبیر جامعه را در دست داشته باشد. علامه حلی، ضرورت امامت را براساس قاعده لطف، چنین تقریر می‌کند:

در نزد عقلا آشکار و واضح است که وقتی برای خردمندان، رئیس و فرمانروایی باشد که آنان را از تعدی باز دارد، مانع گناه از طرف آنان شده و به انجام طاعات و دنبال کردن عدل و انصاف ترغیب کند، آنها به صلاح و نیکی نزدیک‌تر شده و از فساد فاصله بیشتری می‌گیرند. این، مطلبی ضروری است که هیچ عاقلی نمی‌تواند آن را مورد تردید قرار دهد. پس وجود امام لطف است و چون لطف بر خداوند واجب است، وجود امام بر خداوند، لازم است.^۲

بر پایه این تقریر، لزوم و ضرورت رئیسی اثبات می‌شود که از دچار شدن مردم به

۱. حکمت و حکومت، ص ۵۱.

۲. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد (تحقیق الأملی)، ص ۴۴۵.

فتنه و فساد جلوگیری می‌کند؛ نه کسی که با تعلیم خود، مردم را به رشد عقلی می‌رساند تا از انگیزه‌های حیوانی تأثیر نپذیرند.

دو - نبوت و امامت بر اساس قاعده لطف، یکسان تحلیل نمی‌شوند و از دید متکلمان مسلمان، این دو منصب، به یک اندازه تأثیر نمی‌گذارند. اما چنین نکته‌ای بر نویسنده مخفی مانده است. نبوت و امامت، دو مصداق قاعده لطفند. نبوت لطف است؛ زیرا جامعه انسانی به قانون و شریعت نیاز دارد و امامت لطف است؛ زیرا اجتماع بشر به مدیر و زمامدار نیازمند است. از این رو، کلام اسلامی، نبوت و امامت را دو منصب می‌شمرد و ضرورت هریک را بر اساس فلسفه خاصی تبیین می‌کند. پس امامت همان نبوت یا لازمه نبوت نیست. البته شاید پیامبری مانند رسول اکرم ﷺ، دارای منصب امامت نیز باشد. بنابر فلسفه امامت، با فرض اینکه نبی قانون و شریعت را ابلاغ می‌کند، دوباره به قاعده لطف استناد می‌شود تا نیاز به مجری قانون (امام) اثبات شود؛ کسی که آن قانون را در گوشه و کنار جامعه، عینیت و حاکمیت می‌بخشد. پس درون‌مایه قاعده لطف درباره امامت، با درون‌مایه آن درباره نبوت متفاوت است و نباید حضور و تأثیر امام را در جامعه، با حضور و تأثیر نبی یکسان شمرد؛ چنان‌که نباید راهنمایی و تعلیم را یگانه محتوای آنها به‌شمار آورد. متکلمان امامیه بر اساس مبانی مختلف در قاعده لطف، نصب الاهی امامت را ثابت کرده‌اند:

یک - بر مبنای حکمت الاهی

حکمت الاهی از مبانی قاعد لطف است. متکلمان امامیه نصب الاهی امامت را بر این مبنا اثبات کرده‌اند:

خداوند می‌داند که بیشتر مردم، جز در سایه لطف به امتثال آزادانه روی نمی‌آورند. مقتضای حکمت الاهی این است که تکلیف خویش را با لطف همراه کند؛ وگرنه غرض وی از تکلیف، حاصل نخواهد شد و خداوند حکیم از نقض غرض به دور

است. بسیاری از متکلمان شیعه، وجوب نصب امام را بر مبنای حکمت الاهی ثابت کرده‌اند.^۱

برای نمونه، ابن میثم بحرانی، در این باره چنین استدلال کرده است:

نصب امام، لطفی از خداوند درباره اجرای واجبات و تکالیف شرعی است و چنین لطفی با ویژگی یادشده، به مقتضای حکمت الاهی، واجب است. پس تا هنگامی که تکالیف اجرا نشده‌اند، نصب الاهی واجب است.^۲

وی لطف بودن نصب امام را برای اجرای تکالیف شرعی، امری بدیهی شمرده است؛ یعنی بر پایه مطالعه تاریخ جوامع بشری و حالات مکلفان، این واقعیت آشکار می‌شود که هرگاه رهبری با کفایت و عادل، رهبری آنان را برعهده بگیرد، آنان واجبات و محرمات الاهی را بیشتر پاس خواهند داشت و اگر چنین رهبری میان آنان نباشد، چنین نخواهد شد. بنابراین حتی اندک تردیدی در لطف بودن نصب الاهی امام عادل و باکفایت برای مکلفان، وجود ندارد. شیخ مفید می‌گوید:

دلیل بر وجوب لطف، توقف غرض تکلیف‌کننده بر لطف است. پس لطف از باب حکمت واجب است. کسی که بندگان را به کاری وامی‌دارد، اگر غرض او حصول اختیاری این امر باشد، باید لطف کند تا او بتواند مقصود را انجام دهد و اگر نکند، خلاف حکمت کرده است.^۳

این استدلال، لطف را به حکمت الاهی می‌پیوندد و لطف نکردن را نقض غرض و

۱. نکته الاعتقادی، ج ۱۰، ص ۳۹.

کتاب تمهید الاصول فی علم الکلام، محمد بن حسن الطوسی، صص ۲۱۲ و ۲۱۳؛ الذخیره فی علم الکلام، ص ۱۹۱؛ ارشاد الطالبین فاضل مقداد، صص ۲۷۷ و ۲۷۸.

۲. قواعد المرام فی علم الکلام، میثم بن علی البحرانی، ص ۱۷۵. «ان نصب الامام لطف من فعل الله تعالی فی اداء الواجبات الشرعیة التکلیفیة، و کل لطف بالصفة المذكورة فواجب فی حکمة الله تعالی ان یفعله مادام التکلیف بالمطلوب فیہ قائمًا. فنصب الامام المذكور واجب من الله فی کل زمان التکلیف...».

۳. النکت الاعتقادیة، ص ۳۵. «الدلیل علی وجوبه توقف غرض المکلف علیه فیکون واجبا فی الحکمه و هو المطلوب».

مخالف حکمت در تشریح می‌داند.

خواجه نصیرالدین نیز می‌گوید: «امامت لطف است و لطف بر اساس حکمت بر خداوند واجب است. پس نصب امام بر مبنای حکمت الاهی واجب است».^۱ علامه در شرح این گفتار می‌نویسد:

مصنف بر وجوب نصب امام بر خداوند استدلال نموده است به اینکه امام لطف است و لطف بر خداوند از باب حکمت واجب است. صغرای مطلب برای عقلا روشن است؛ زیرا علم ضروری وجود دارد که وقتی برای عقلا رئیسی باشد که باعث جلوگیری مردم از زور و ظلم گردد و مردم را از گناه بازداشته و برای طاعت آماده سازد و بر عدل و انصاف و اदार نماید، این به صلاح نزدیک است و از فساد دور. این امر ضروری و لازم است که انسان عاقل در آن تردید ندارد.^۲

دو - بر مبنای جود الاهی

جود و کرم الاهی از دیگر مبانی قاعده لطف است. شیخ مفید دومین مبنای قاعده لطف را در رد مبنای دیگری در این باره، یعنی عدل الاهی، مطرح کرده است.^۳ طبرسی در تقریر این دلیل می‌گوید:

خداوند متعال قادر است. انگیزه لطف نیز به مقتضای جود در وی وجود دارد و

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۴۹۰. «الامام لطف فیجب نصبه علی الله تعالی تحویلاً للغرض».

۲. همان. «استدل المصنف علی وجوب نصب الامام علی الله تعالی بان الامام لطف و اللطف واجب فی الحکمه اما الصغری فمعلومه للعقل. اذا العلم الضروري حاصل بان العقل متی کان لهم رئیس یمنعهم عن التغالب و التهاوش و یقیدهم عن المعاصی و یعدهم علی فعل الطاعات و یبعثهم علی التناصف و التعادل کانوا إلی الصلاح اقرب و من الفساد ابعد و هذا امر ضروری لا شک منه العاقل...».

۳. أوائل المقالات، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الشیخ المفید، ص ۵۹. «اقول ان ما اوجبه اصحاب اللطف من اللطف انها وجب من جهة الجود و الكرم لا من حيث ظنوا ان العدل اوجبه و انه لو لم یفعله لکان ظالماً».

هر مانعی مانند بخل، جهل و عجز هم از ساحت وی به دور، و نیاز بندگان به لطف و جود الاهی روشن است؛ پس تحقق لطف ضروری است.^۱

نزدیک کردن بندگان به طاعت و دور کردن آنان از معصیت، در حق آنان شایسته تر است؛ پس لزوم لطف در حق بندگان ضروری و عدم لطف در حق آنان بر خداوند محال است.^۲ تطبیق این دلیل بر یک مصداق لطف، یعنی لزوم نصب امام، افزون بر مقدمه دیگر، به چنین نتیجه‌ای می‌انجامد: مقتضای جود و کرم الاهی از سویی و نیاز انسان به راهنمای علمی و عملی از سوی دیگر، این است که خداوند کسانی را به معلمی و رهبری انسان‌ها برانگیزد تا هم راهنمای مردمان در شناخت راه حق، و هم مربی آنان در مسیر پیمودن راه سعادت باشند.^۳

سه - بر مبنای عدالت الاهی

خداوند برای کمال‌یابی هر موجودی در این عالم، همه نوع ابزار ضروری و غیرضروری به او داده است تا از مرز ضعف و نقص بگذرد و به هدف‌هایش برسد. چگونه ممکن است انسان پرورش یافته در دامان همین طبیعت، از این قانون خدشه‌ناپذیر طبیعی مستثنا، و ارتقای معنوی او نادیده گرفته شود؟ آیا می‌توان گفت، آفریدگاری که از هیچ بخششی در زمینه کمال جسمی بشر دریغ نکرده، او را از داشتن وسایل بنیادین تعالی روحی‌اش محروم کرده و این نعمت را به وی نداده است؟^۴

سراسر جهان، از قانون و نظم و هماهنگی و پیوستگی بر اساس علت و معلول، پُر است و همه به سوی هدف معین حرکت می‌کنند و آنچه در کاربری و تکامل و فعالیت

۱. کفایة الموحدين، اسماعیل طبرسی نوری، ج ۱، ص ۵۰۷؛ دلائل الصدق، محمدحسن مظفر، همان، صص ۴۹ و ۵۰.
۲. اوایل المقالات، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الشیخ المفید، ج ۴، ص ۵۱؛ گوهر مراد، ص ۲۵۰؛ کفایة الموحدين، ج ۱، ص ۵۰۷.
۳. جایگاه مبانی کلامی در اجتهاد، سعید ضیایی‌فر، ص ۲۵۴.
۴. مبانی اعتقادات، مجتبی موسوی لاری، ج ۴، ص ۱۶.

آنها لازم است، با کمال جود و سخاوت به آنها داده شده است. اینها بر حکمت خداوند دلالت می‌کنند که نسبت به فعل خود اهتمام کامل دارد. خداوند همه چیز را در جهت بایسته آنها به طور تکوینی، رهبری می‌کند. آیا بی‌انصافی نیست که اشرف مخلوقات، یعنی انسان را بدون هادی و سرپرست، رها کرده باشد؟^۱

رسیدن انسان به کمال و سعادت جز با اجرای تکالیفش میسر نیست و از سویی اجرای تکالیف بدون رهنما، دشوار است. پس بنابر عدالت الاهی، آنچه انسان را به طاعت نزدیک و از معصیت دور می‌کند، فراهم می‌آید.^۲

مقصود از «وجوب بر خدا» در این مسئله، وجوب به معنای فقهی‌اش نیست. بلکه به معنای کامل بودن فعل خداست؛ یعنی خداوند از هر عیب و نقصی در مقام ذات و صفاتش منزّه است و کمال ذاتی و صفاتی خداوند، مستلزم این است که فعل او نیز از هر عیب و نقصی منزّه باشد. «وجوب علی الله»؛ یعنی ملازمه کمال در ذات و صفات، با کمال در فعل. کارکرد عقل در این باره، شناخت و ادراک است نه لازم کردن و واجب کردن بر خداوند. عقل به وجوب کاری بر خداوند حکم نمی‌کند. بلکه درک می‌کند که محال است خداوند حکیم و قادر، چنین کاری را ترک کند.^۳

۲. برهان عنایت

برهان عنایت از دلایل عقلی نصب امام است که فلاسفه و عرفا درباره‌اش بحث کرده‌اند. طرح این بحث در حکمت و فلسفه بر این حقیقت دلالت می‌کند که نصب

۱. پیشوایی از نظر اسلام، جعفر سبحانی، ص ۱۵۷.

۲. المغنی فی ابواب التوحید والعدل، ج ۱۰، ص ۱۷. شهید مطهری قاعده لطف را از فروع عدل و حسن و قبح عقلی می‌داند مجموعه آثار، ج ۳، ص ۱۰۰؛ الشیخ المفید، أبوعبد الله محمد بن محمد بن النعمان، ج ۴، ص ۵۹: «انّ ما اوجبه اصحاب اللطف من اللطف، انّا وجب من جهة الجود والكرم لا من حيث ظنوا انّ العدل اوجبه وانّه لو لم یفعله لکان ظالماً».

۳. تلخیص المحصل، خواجه نصیرالدین الطوسی، ص ۳۴۲؛ گوهر مراد، صص ۳۴۸ و ۳۴۹.

امام، اندیشه‌ای همگانی و فرامذهبی در جامعه فکری انسانی است؛ زیرا روش عقلی و فلسفی، ویژه هیچ دین و گرایش فکری نیست.

«عنایت» در لغت از ماده (ع ن ی) بر وزن «عَنَى، يَعْينِي»، در معنای اراده، قصد، در نظر گرفتن، رسیدگی کردن، توجه، بخشش و انعام به کار می‌رود.^۱ این مصدر، به دو گونه «عنایت» و «عَنایت» به کار رفته^۲ و تعریف‌های اصطلاحی گوناگونی درباره‌اش عرضه شده است. فخر رازی می‌گوید: «عنایت یعنی علم خداوند به اینکه «اشیاء» به چه حالی باشند تا بر بهترین و کامل‌ترین وجه واقع شوند».^۳ نصیرالدین طوسی در تعریفش می‌گوید: «علم به نظام خیر که مبدأ فیض، نظام خیر است».^۴ ابوعلی سینا می‌گوید:

عنایت عبارت از این است که واجب الوجود بذاته، تعقل کند که اعضای جسم انسان چگونه باشد، حرکت آسمان چه سان باشد تا به گونه بهتر باشند و نظام خیر در آنها موجود باشد. این تعقل علم الاهی به دنبال هیچ گونه شوقی یا خواستی یا هدفی غیر از توجه به خویش نیست.^۵

شیخ اشراق گفته است: «عنایت، احاطه حق تعالی است به چگونگی نظام کل و به آنچه تمام این مجموعه بر آن باشد...».^۶

۱. القاموس المحيط، محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، ج ۴، ص ۳۶۷.
۲. همان، ج ۴، ص ۳۶۷؛ المنجد، ماده (ع، ن، ی)، ص ۵۳۵؛ مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۶۴.
۳. المباحث المشرقیه، فخرالدین محمد بن عمر التمیمی الرازی الشافعی، ج ۲، ص ۵۱۶.
۴. تلخیص المحصل، ص ۴۵۴. «انَّ علمه بما فيه المصلحة سبب لصدور ذلك عنه و هو بوجه قدرته و بوجه ارادته... و یسمون تلك الاعرادة بالعنایة...».
۵. کتاب المواقف، ج ۳، ص ۱۱۶. «فقال الحكماء إرادته نفس علمه بوجه النظام الأكمل و یسمونه عنایة».
۶. التعلیقات، ابن سینا، ص ۱۴. وی در این باره می‌نویسد: «كون الأول عالماً لذاته بما عليه الوجود من نظام الخیر، و علة لذاته للخیر و الكمال بحسب الإمكان، و راضياً به على النحو المذكور، فيعقل نظام الخیر على الوجه الأبلغ في الإمكان فيفيض عنه ما يعقله نظاماً و خيراً على الوجه الأبلغ الذي يعقله فيضاً على أتم تأدية إلى النظام بحسب الإمكان». رك: النجاة من الغرق في بحر الضلالات، ابن سینا، ص ۶۶۹.
۶. التّمحات، شهاب‌الدین یحیی سهروردی، ص ۱۶۶.

قرآن می‌گوید: «صنع خدایی است که هر چیزی را در کمال استواری پدید آورده است. در حقیقت، او به آنچه انجام می‌دهید آگاه است».^۱

عنایت در عرفان به معنای علم الاهی به مصالح امور بندگان و نظام وجودی جهان است؛ به عبارت دیگر عنایت الهی همان چیزی است که اسباب رسیدن به کمال را برای بنده فراهم می‌کند.^۲

بنابراین «عنایت» یعنی اعتنا و اهتمام به اینکه نظام تکوین و تشریح از هر جهت، احسن (بهترین) باشد. پس عنایت علمی خداوند، علم خداوند به ذاتش است که صدور و آفرینش با آن تحقق می‌یابد، و عنایت در مقام فعل و چگونگی مخلوقات، به معنای پیدایی مخلوقات و جهان آفرینش، بر اساس علم الاهی و «نظام احسن» است. بنابراین عنایت، از صفات فعل خداوند شمرده می‌شود.^۳ عنایت در این نوشتار در معنای دومش به کار می‌رود؛ یعنی وجود و نصب امام در استواری و استحکام نظام تکوین و تشریح، ضروری است.

الف) امامت لازمه نظام احسن

حکمت از صفات فعلیه الاهی است. فخر رازی می‌گوید: «حکمت، ایجاد افعال به گونه‌ای نیکو و محکم است و احکام، دادن تمام نیاز وجودی موجودات، و حفظ وجودی آنها به حسب امکان است».^۴

حکمت الاهی، به نظامی می‌انجامد که موجب تکوین و تحقق کمالات وجودی

۱. «صنع الله الذي أتقن كل شيء إنه خبير بما تفعلون» (نمل: ۸۸)

۲. فرهنگ و معارف اسلامی، جعفر سجادی، ج ۲، ص ۱۳۴۸.

۳. تعلیقه علی النهایة الحکمة، محمدتقی مصباح یزدی، ص ۴۶۲.

۴. المباحث المشرقیه، ج ۲، ص ۵۲۰. «و قد یعنی بالحکمة ایجاد الافعال علی الوجه الأحسن والإحکام هوأن یُعطي الشيء جمیع ما یحتاج إلیه فی ضرورة وجوده و فی حفظ وجوده بحسب الإمكان».

بیشتر و بالاتر است؛ یعنی سلسله‌های علل و معلولات مادی به گونه‌ای آفریده شده‌اند که به قدر امکان، مخلوقات بیشتری از کمالات بهتری بهره‌مند می‌شوند.^۱

اگر امام در ساختار نظام آفرینش پدید نیاید و در جایگاه ویژه خود قرار نگیرد (جعل نگردد)، نقص و کاستی به نظام احسن راه می‌یابد و این با حکمت الاهی سازگار نیست؛ یعنی اگر این سلسله و نظام آفرینش، از چنین وجودی تهی باشد، ناقص به شمار می‌رود. پس وجود آن ضروری است. امام با عالم غیب مرتبط است. از این رو، ویژگی و معیارهای خاصی دارد و از دید درجه و جایگاه در قوص صعودی است. موجودات در قوص نزولی‌اند و بدان احاطه و آگاهی ندارند. از این رو، تعیین و تشخیص امام، کار انسان‌های عادی نیست؛ بلکه باید از طریق تشریح صورت پذیرد.

ب) تأثیر امام در کمال انسان

خداوند همه ابزارهای ضروری و غیرضروری هدایت و سعادت انسان را پدید آورده و زمینه را برای کمال او فراهم کرده است تا از مرز ضعف و نقص بگذرد و در مسیر کمال قرار گیرد. از این رو، هدف تشریح الاهی، همان هدف خلقت است. هدف انبیا و کتب آسمانی نیز هدایت و رساندن انسان‌ها به سعادت و کمال مطلوب است. بوعلی سینا با برهان عنایت بر ضرورت پیامبر استدلال کرده است:

واگذاشتن انسان‌ها به خودشان، کار درستی نیست؛ چون مایه اختلاف می‌شود و هر کسی چیزی را که به سودش باشد، عدل و چیزی که به زیانش باشد، ظلم می‌پندارد. پس نیاز به چنین انسانی که مایه بقا و پیدایش وجود انسان‌ها است، بسیار شدیدتر از نیاز به رویانیدن موی بر کناره‌های چشم (پلک و مژه) و

۱. آموزش فلسفه، محمدتقی مصباح یزدی، ج ۲، ص ۴۲۳.

ابروان و گود کردن کف پاهاست. طبق عنایت الاهی به نیازهایش پاسخ مثبت گفته می‌شود. یکی از نیازهای عمده‌اش، وجود راهنمای الاهی است.^۱

از دید حکما، بعثت انبیا بر پایه برهان عنایت ضرورت دارد؛ چنان‌که بنابر همین دلیل، وجود مستمر امام نیز ضروری است.^۲ همان دلیلی که ناگزیری تکلیف و بعثت را توجیه می‌کند، توجیه‌کننده ضرورت امامت و امام است.^۳ ملاصدرا امامت را مقتضای «عنایت ربانیه» می‌شمرد؛ چنان‌که نیاز مردم به امام از نیازشان به منافع ضروری‌شان بیشتر است؛ پس وجوب عقلی نصب امام بر خداوند، از محال بودن جهل، نقص و عیب او برمی‌آید.^۴

امام شئون و وظایف فروانی دارد؛ مانند هدایت افراد بشر و هدایت جامعه در بخش‌های سیاسی و حکومتی و قانون‌گذاری و تبیین و توضیح شریعت و رساندن فیض الاهی به مخلوقات. انسان نیز بر پایه ساحت‌های وجودی‌اش، به آن شئون نیاز دارد و این نیازها، از نیاز او به نان و آب و چشم و گوش بسی مهم‌تر است.^۵

بوعلی سینا، امام را «ربّ انسانی» می‌داند^۶ و از دید کسانی، این کلام به ویژگی الاهی و بشری امام اشاره می‌کند:

از امام به عنوان «ربّ انسانی» یاد کرده است؛ چون حجت خداوند بر خلق، بشری است که واسطه بین خدا و بندگان است؛ پس به ناچار باید از جانب خداوند علیم و حکیم، با حکمت عملی و نظری مویذ باشد و علی‌رغم شباهتش به آنان در خلقت، شباهت و مشارکتی در کرامات الاهی و امور

۱. تلخیص المحصل، ۳۶۸.

۲. امامت، حسن زاده آملی، ترجمه ابراهیم احمدیان، ص ۲۴؛ الاهیات و معارف اسلامی، جعفر سبحانی، ص ۳۸۰.

۳. تاریخ فلسفه، کاپلستون، ج ۴، ص ۲۵۳.

۴. اصول کافی، ص ۴۸۴.

۵. ولایت‌نامه، محمد گنابادی، ص ۲۴۸.

۶. الشفاء، الالبتهات ابن سینا، ص ۵۰۸.

قدسی و ملکوتی که شامل حال اوست، نداشته باشد. پس شیخ با کلامش که گفت: «ربّ انسانی»، به هر دو جهت بشری و الوهی، عنایت و توجه کرده است.^۱

معقول نیست که عنایت الاهی، منافع ناچیز را تأمین کند، اما از این منافع اساسی باز بماند، و معقول نیست که خداوند نیازهای نخستین بشر را بداند، اما نیازهای بنیادین او را نشناسد، و درست نیست که او به چیزهای ضروری برای پیدایی نظام خیر ممکن، بی‌اعتنا باشد و آنها را پدید نیاورد. بنابراین حال که عنایت الاهی نظام احسن، نیازهای مقدمات و موجودات پایین را تأمین، و راه را برای رسیدنشان به کمال مطلوب، آماده کرده است، هادی و راهنمای همیشگی برای انسان نمی‌گمارد؟!!

انسان در میان موجودات، از دید مادی، از همه مواهب الاهی بهره دارد و از دید معنوی که مهم‌تر از بعد مادی است، نیازهایش بر پایه عنایت الاهی برمی‌آید. داشتن پیشوا و رهبر از ضروری‌ترین نیازهای انسان^۲ در حیات اجتماعی و فردی است.

۳. جامعیت دین

این موضوع کلامی از این روی که از دید متکلمان شیعی، از ادله «نصب الاهی امام» به شمار می‌رود^۳، بررسی می‌شود.

جامعیت و کمال دین اسلام، از کتاب و سنت سرچشمه می‌گیرد. خداوند متعال بارها قرآن را منبع پایان‌ناپذیر و مبین هر چیز خوانده^۴ و دین اسلام را جامع و کامل

۱. امامت، حسن‌زاده آملی، ص ۳۴.

۲. تلخیص المحصل، ۳۶۸.

۳. آموزش عقاید، محمدتقی مصباح یزدی، ج ۱، ص ۲؛ سیاست و حکومت، کاظم قاضی زاده، ص ۳۵۳؛ ولایت فقیه رهبری در اسلام، عبد الله جوادی آملی، ص ۶۶.

۴. ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ (نحل: ۸۹).

دانسته است.^۱ علمای مذاهب اسلامی نیز این سخن را پذیرفته‌اند. اما درباره تفسیرش و مسائل مرتبط با آن از قرن اول هجری، بلکه پس از رحلت پیامبر ﷺ، بحث‌های دامنه‌داری در این حوزه مطرح کرده‌اند.^۲ امام علی علیه السلام تفسیر شریعت را که از شئون امامت به شمار می‌رود، با جامعیت و کمال دین پیوند می‌دهد و بر مبنای آن بر ابطال رأی در دین و شریعت استدلال می‌کند.^۳

بنابر بررسی تاریخی، این موضوع کلامی دوجا مطرح شده است: هنگام شمارش ویژگی‌های شریعت اسلام^۴ و در احتجاج‌های علمای امامیه و دیگر فرقه‌ها.^۵ اصل جامعیت شریعت و دین اسلام، در جایگاه نخست از برجستگی‌های شریعت اسلام در سنجش با دیگر شرایع مطرح شده و در جایگاه دوم، بیشتر به تفسیر جامعیت و پیام‌ها و لوازم آن پرداخته است.

واژه «جامعیت» مصدر جعلی از ریشه «جمع»، و جمع به معنای انضمام و گردآوری چیزهای جدا از هم، بر محور مشترک است.^۶ هدف مشترک، بخش‌ها و قلمرو آن را روشن می‌کند.

۱. «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائده: ۳).

۲. جایگاه مبانی کلام در اجتهاد، سعید ضیایی فر، ص ۷۴۴.

۳. نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح، ج ۱۸، ص ۶۰. «ام انزل الله سبحانه ديناً ناقصاً فاستعان بهم على اتمامه أم كانوا شركاً لله فلهم ان يقوا وعليه ان يرضي ام انزل الله ديناً تاماً فقصر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء».

۴. شرح المقاصد في علم الكلام، ج ۵، ص ۳۹. «الثاني: ما اشتمل عليه شريعته من امر الاعتقادات والعبادات والمعاملات والسياسيات...».

۵. الايضاح، ابی محمد الفضل بن شاذان، ص ۵۴. «قالت الشيعة للمرجئة: ما دعاكم إلى ان قلتم: ان الله تعالى لم يعث نبيه إلى خلقه بجميع ما يحتاجون اليه عن الحلال والحرام والفرايض والاحكام، وان رسول الله ﷺ لم يعلم ذلك؛ او علمه فلم يبيته للناس حتى توفي؟»

۶. معجم مقاييس اللغة، أبي الحسين أحمد بن فارس بن زكريا ابن فارس، ج ۱، ص ۴۷۹؛ لسان العرب، جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور الأفریقی المصري، ج ۲، ص ۳۵۵؛ در فارسی نیز به همین معنا بکار می‌رود. ر.ک: علی اکبر دهخدا، لغت نامه دهخدا، ج ۵، ص ۱۴۷۵.

واژه «کمال» در لغت در برابر نقص به کار می‌رود و هنگامی چیزی بدان متصف می‌شود که هدف را برآورد.^۱ از این رو، دو وصف «کامل» و «جامع» در این نقطه مشترکند که تعیین دقیق حد و مرز معنای آنها، با توجه به هدف، به دست می‌آید و با یکدیگر متفاوت نیستند و مقصود این است که اسلام در تأمین هدف خودش کمبودی ندارد و به همه اهداف آورنده این دین کامل و جاویدان، پرداخته است.^۲

اسلام بهترین و کامل‌ترین قانون‌های الهی را دارد که ویژه عبادات نیستند؛ بلکه حکم جمیع بخش‌های سیاست را بر وجه اکمل و وافی داراست؛ حتی دیه شکاف صورت (ارش‌الخد).^۳ اسلام، همه مسائل و موضوعاتی را که بشر در سعادت و کمال و دستیابی به حیات مطلوب به آنها نیاز دارد، به طور کامل بیان داشته و در آموزه و رهنمودهایش آورده است و در این باره در سنجش با دیگر ادیان و مکتب‌های الهی و بشری، از جامعیت خاصی برخوردار است.

بنابر اهداف و مقاصد یاد شده در قرآن، آموزه‌های اسلام و گستره مسائل و موضوعات قرآنی از مسائل و موضوعات اخلاقی، عبادی و فردی، بسیار فراتر می‌رود و مسائل و موضوعات اجتماعی - سیاسی و مدیریتی و حکومتی را نیز در برمی‌گیرد؛ زیرا اهداف و مقاصدی مانند عدالت اجتماعی، آزادی انسان از اسارت‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی و فکری و ساختن جامعه آرمانی و تأمین سعادت و رشد و کمال انسان‌ها در

۱. المفردات فی غریب القرآن، صص ۴۴۱ و ۴۴۲.

۲. رک: جایگاه مبانی کلام در اجتهاد، ص ۷۴۶؛ جامعیت دین، محمدعلی ایازی، ج ۱۰، ص ۱۰۰.

۳. بصائر الدرجات الکبری، أبو جعفر محمد بن الحسن بن فروخ الصفار، ص ۱۴۳؛ بحار الأنوار، محمد باقر المجلسی، ج ۲۶، ص ۲۳. «از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: صحیفه‌ای نزد ماست که طول آن هفتاد ذرع و به املائی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و علی علیه السلام آن را به دست خود نوشته و تمام آنچه مورد احتیاج است، حتی دیه خراش، در آن ثبت شده است.

همه زمینه‌ها^۱، بر مدار آن می‌گردد.

معنای اکمال دین در آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (مائده: ۳)، همین است. دین کامل و جامع، همه نیازهای جوامع اسلامی را در گستره تاریخ و متناسب با رشد آنها، برمی‌آورد. رهبری و پیشوایی بعد از پایان یافتن دوره رسالت و نبوت، از اصلی‌ترین نیازهاست. آیا ساختار و مبانی نظام سیاسی امت اسلامی از طریق تشریح ابلاغ شده و آینده و دورنمای جامعه اسلامی در چشم‌انداز وحی روشن شده یا اسلام به این موضوع بی‌اعتنا بوده است؟ بنابر جامعیت‌نگری یاد شده، می‌توان از این دعوی دفاع کرد که اسلام ساختار سیاسی نظام اسلامی را به خود مسلمانان واگذارده است؟

اهل سنت معتقدند که اسلام انتخاب نظام سیاسی (نظام سیاسی خلافت) را بعد از پیامبر ﷺ، به خود امت اسلامی واگذارده است و مسلمانان بر پایه وجوب عقلی^۲ یا وجوب سمعی^۳، موظفند نظام سیاسی جامعه را خودشان انتخاب کنند. بنابراین، کمال و جامعیت که در دین به آن تصریح شده است، آسیب می‌پذیرد و در عرصه جهانی نمی‌توان از آن دفاع کرد.

باری، از دید دانشوران شیعه، کمال دین و جامعیت آن بر مدار تشریح امامت و ساختار نظام سیاسی می‌گردد و ختم نبوت، هنگامی با حکمت الهی همسو خواهد بود که با نصب امام همراه باشد؛ امامی که همه ویژگی‌های پیامبر ﷺ را جز نبوت و رسالت داراست^۴؛ یعنی علم خدادادی دارد تا بتواند حقایق دین را با همه دقایقش بیان کند،

۱. جامعیت، جهانی بودن و جاودانگی دین از نظر قرآن، حسین غفاری، مجموعه آثار کنگره بررسی مبانی فقهی

امام خمینی...، ج ۱۰، ص ۲۵۸.

۲. شرح الاصول الخمسه، ص ۵۱۴.

۳. شرح المواقف، علی بن محمد القاضی الجرجانی، ج ۸، ص ۳۴۵. عضالدین ایجی، در این زمینه می‌گوید:

«نصب الامام عندنا واجب علينا سمعاً».

۴. کتاب المواقف، ص ۳۵۳.

ملکه عصمت دارد تا از انگیزه‌های نفسانی تأثیر نپذیرد. پس کمال و جامعیت دین از دلایل نصب الاهی امام است.^۱

امام خمینی بر پایه دلیل جامعیت دین، اشمال دین را بر دولت و نظام اجرایی ضروری دانسته و می‌نویسد:

متون دینی، بر جامعیت دین و بیان نیازهای گوناگون آنان (مردم) تأکید کرده است. دولت و نظام اجرایی از نیازهای زندگی اجتماعی به شمار می‌رود. بنابراین، دین باید در بردارنده نظام و نهاد اجرایی باشد.^۲

ایشان امامت را قوه جریان قانون می‌داند که مقصود اصلی دین و قانون‌گذاری است: از این جهت به حکم خرد، همان‌طور که دین و قرآن در پیشگاه خدا و پیامبر ﷺ با اهمیت تلقی می‌شود، امامت هم باید در آن پیشگاه به همان اهمیت شناخته شود؛ زیرا که امامت قوه جریان قانون است که مقصود اصلی از دین و قانون‌گذاری است. از این جهت، بی‌امامت قانون‌گذاری لغو و بیهوده است و با امامت، دین کامل و تبلیغ تمام می‌شود.^۳

۴. برهان واسطه فیض

مسئله فیض و وساطت در آن، از زمان‌های گذشته محل بحث و نظر بوده است. این بحث در فلسفه افلاطونی جایگاه ویژه‌ای دارد؛ همچنین فلاسفه مسلمان همچون فارابی و میرداماد و دیگران آن را مطرح کرده‌اند. این بحث در عرفان اسلامی به ویژه عرفان

۱. الشافی فی الامامة، ج ۱، ص ۴۷؛ رسائل الشریف، ج ۱، ص ۳۰۹؛ المنقذ من التقلید حمصی، ج ۲، ص ۲۳۶؛ سرمایه ایمان، لاهیجی، صص ۱۰۸ و ۱۰۹؛ تذکره حلی، ج ۱، ص ۴۵۱؛ کتاب البیع، امام خمینی علیه السلام، ج ۲، ص ۶۲۰. الکافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۹.

۲. کتاب البیع، امام خمینی، ج ۲، صص ۴۶۴ و ۴۶۱. «وقد دلت الادلة علی عدم احتمال ما تحتاج الیه الناس...» و «ولا یعقل ترک ذلك من الحکمة الصانع...».

۳. امامت و انسان کامل، امام خمینی، صص ۲۰۴ و ۲۰۵.

نظری نیز به چشم می‌خورد؛ چنان‌که محیی‌الدین، از عارفان مسلمان به فیض اقدس و فیض مقدس معتقد است.^۱

دانشمندان مسلمان بحث «و ساطت در فیض» را از منظرهای گوناگون بر رسیده‌اند. این نوشتار از آن روی که وجود امام واسطه در فیض به شمار می‌رود، بدین بحث می‌پردازد.

آیا افاضه بر موجودات، بی‌واسطه صورت می‌پذیرد یا با واسطه؟ فیض الاهی به موجودات، بدون واسطه صورت نمی‌پذیرد؛ زیرا علت و معلول، باید هم‌سنخ باشند. واسطه فیض نیز فیض است، بلکه حقیقت و جوهر فیض است و حقیقت ولایت مطلقه، هم فیض الاهی، و هم واسطه رسیدن فیض خدا به دیگر موجودات است. ولی خدا، ظرف مشیت او و مبدأ جریان فیض الاهی است.

بوعلی سینا در «الشفاء» درباره امام و خلیفه می‌گوید:

و هر کس علاوه بر آنچه امام و خلیفه گفته شد، دارای خواص پیامبری باشد، چنین کسی رب النوع انسان تواند بود... و امور بندگان خدا به دست او سپرده شده است و اوست فرمانروای جهان خاکی (العالم الارضی) و هم او خلیفه الله است در زمین.^۲

مقصود از «العالم الارضی»، جمیع کائنات ارضی است که امام بر آنها دلالت دارد؛ چنان‌که از تعبیر «رباً انسانياً» نیز استفاده می‌شود که مقصودش، مؤثر بودن در تربیت صورت نوعیه است. تعبیر «تفوض الیه امور عباد الله»، هم ولایت تکوینی و هم ولایت تشریحی را در بر می‌گیرد.

۱. ر.ک: فتوحات المکیه، محی‌الدین ابن عربی.

۲. الشفاء، ابن سینا، پایان الاهیات. «... و من فاز مع ذلك بالخواص النبویه کاد بصیر ربا انسانیا... و کاد أن تفوض الیه امور عبادالله... و هو سلطان العالم الارضی و خلیفه الله فیه».

چنان‌که فیض خلق و تکوین به واسطه نیاز دارد، فیض هدایت و تشریح نیز به واسطه محتاج است؛ زیرا خود هدایت و تشریح، فیض عظیم است و این فیض نیز به واسطه‌ای نیاز دارد که شایستگی پذیرش این فیض را داشته باشد و مصداقش جز نفوس شایسته برای پذیرش هدایت آیات الاهی و تبلیغ و تعلیم آن به بشر نیست؛ زیرا انسان به تنهایی بر درک معارف الاهی قدرت ندارد. عقل تنها چراغ راه اوست؛ چنان‌که اگر راه را به او نشان دهند، به سرمنزل مقصود می‌رسد. اما عقل به تنهایی نمی‌تواند راه اصیل را کشف کند و اگر بتواند، ضامن استقامت انسان در این راه نیست.

سهروردی می‌گوید:

پس باید زمین از وجود یکی از آنها خالی نباشد... آنان نگه‌دارنده و میخ‌های عالم هستند... به واسطه آنان، نظام پایدار، و حالاتش مستقر می‌ماند و فیض خداوند می‌رسد و اگر زمانی از میان آنها خالی بماند، فساد و هلاکت زیاد می‌شود.^۱

این واسطه تشریح، در شخص پیامبر ﷺ، یعنی مرتبه کامل ولایت و رسالت، جلوه کرد و بعد از او در امامان رخ نمود. بنابراین، وجود امام به عنوان واسطه فیض در نظام تکوین و تشریح و تعیین الاهی او ناگزیر است.

۱. شرح حکمه الاشراف، شمس‌الدین محمد سهروردی، تصحیح حسین ضیایی. «فوجب أن لا تخلو الأرض عن واحد منهم... فهم حفاظ العالم و أوتاده، بهم یدوم نظامه و تستقر أحواله و يتصل فیض الباری تعالی، و لو خلا زمان ما عن جملةهم لعظم الفساد و کثر الخبط و هلاک الناس».

گفتار دوم: دلایل نقلی امامت عامه

۱. قرآن

الف) نصب امامت ابراهیم علیه السلام

قرآن کریم از خلافت^۱ و امامت^۲ انسان سخن گفته و آن را تابع نصب الاهی دانسته است:

و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید، [خدا به او] فرمود: «من تو را پیشوای مردم قرار دادم». [ابراهیم] پرسید: «از دودمانم [چطور]؟» فرمود: «پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد».^۳

۱. «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ «و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت»، [فرشتگان] گفتند: «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خونها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم». فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» (بقره: ۳۰).

۲. «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»؛ «و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند، برخی از آنان (بنی اسرائیل) را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می‌کردند» (سجده: ۲۴).

۳. «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره: ۱۲۴).

جمله ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ...﴾، جعل امام را به خداوند نسبت می‌دهد و به ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: به مقام امامت رسیده‌ای. ابلاغ برخورداری ابراهیم علیه السلام از این مقام، از طریق وحی و تشریح صورت گرفته است؛ یعنی ابراهیم علیه السلام قبل از این ابلاغ، پیامبر بوده و به او وحی نازل می‌شده است. پس ﴿إِمَاماً﴾ در این آیه، مفعول دوم و مجعول ﴿جَاعِلُكَ﴾، به معنای پیشواست، نه نبی و رسول. امام صادق علیه السلام فرمود:

خداوند ابتدا ابراهیم علیه السلام را به عنوان بنده خود گرفت، قبل از اینکه پیامبرش کند و او را به مقام نبوت رساند و قبل از اینکه مرتبه رسالت به او بخشد و او را رسول خود قرار داد، قبل از اینکه به عنوان خلیل و دوست او را برگزیند و او را دوست انتخاب کرد، قبل از اینکه امام قرارش دهد. وقتی این مقام‌ها برایش آماده گردید، به او خطاب نمود که من می‌خواهم تو را امام قرار دهم. ابراهیم علیه السلام که متوجه عظمت مقام امامت بود، گفت: «از نژاد و خاندان من نیز به این مقام می‌رسند؟» فرمود: «کسی که ستمگر باشد، نمی‌تواند امام پرهیزکار شود»^۱.

اگر امامت امری انتخابی می‌بود، حضرت ابراهیم علیه السلام نمی‌بایست آن را از خداوند درخواست می‌کرد؛ زیرا مردم خود، کسی شایسته این مقام را برمی‌گزیدند. اما درخواست ابراهیم علیه السلام از خداوند بدین معناست که این مقام الهی است و از طریق تشریح الهی به انسان می‌رسد و خداوند درخواست ابراهیم علیه السلام را چنین پاسخ داد: «عهد من به ستمکاران نمی‌رسد».

جمله ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ معیار مهم و رکن اصلی امامت را دربردارد.

۱. بحار الأنوار، محمد باقر المجلسی، ج ۲۵، ص ۲۰۶. «بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي الْحُسَيْنِ الْأَسَدِيِّ عَنْ صَالِحِ بْنِ أَبِي حَمَّادٍ رَفَعَهُ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ اخْتَدَىٰ إِبْرَاهِيمَ عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا وَإِنَّ اللَّهَ اخْتَدَىٰ نَبِيًّا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ رَسُولًا وَإِنَّ اللَّهَ اخْتَدَىٰ رَسُولًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ خَلِيلًا وَإِنَّ اللَّهَ اخْتَدَىٰ خَلِيلًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ إِمَامًا فَلَمَّا جَمَعَ لَهُ الْأَشْيَاءَ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ فَمَنْ عَظَمَهَا فِي عَيْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ وَمِنْ دُرِّيِّي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ».

بی‌گمان، تشخیص مصداق‌ها بر پایه این معیار و شرط، جز از طریق تشریح و وحی الاهی امکان‌پذیر نیست؛ زیرا عصمت پدیده‌ای درونی و معنوی و پیچیده است که با ابزارهای عادی تشخیص‌پذیر نیست. چنان‌که اصل عصمت را خداوند به بنده خاص خودش عنایت می‌کند، تعیین شخص معصوم نیز از آن طریق صورت می‌گیرد. خداوند در این آیه، امامت را عهد خود دانسته است.

بیضاوی می‌گوید: «... ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ لِأَنَّهَا أَمَانَةٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَعَهْدٌ وَالظَّالِمُ لَا يَصْلِحُ لَهَا»؛ «امامت امانت و عهد الاهی است که ظالم شایستگی آن را ندارد». ظلم همواره آشکار نیست. با فرض اینکه امامت به عصمت، و گناه و ظلم‌نکردن مشروط است، مردم چگونه می‌توانند امام معصوم را باز شناسند و انتخاب کنند؛ زیرا ممکن است ظلم کسی، از دید مردم پوشیده باشد. تنها خداوند از حقایق آگاه است. بنابراین تعیین و تشخیص معصوم جز از طریق تشریح و وحی الاهی امکان‌پذیر نیست.

معنای امامت ابراهیم عليه السلام

متکلمان و مفسران مذاهب اسلامی در معنای امامت ابراهیم عليه السلام، دیدگاه‌های گوناگونی عرضه کرده‌اند. بیشتر علمای اهل سنت امامت را در این آیه، هم معنای نبوت دانسته‌اند؛ برای نمونه، فخر رازی می‌نویسد:

از عبارت ﴿لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ به دست می‌آید که ابراهیم عليه السلام امام همه مردم بود که این، ویژگی پیامبران صاحب شریعت است؛ و گرنه، او پیرو پیامبر دیگری می‌شد که با عمومیت امامت وی سازگار نیست.

۱. أنوار التنزیل وأسرار التأویل (تفسیر البیضاوی)، ناصر الدین ابوالخیر عبدالله بن عمر بن محمد البیضاوی، ج ۱، صص ۳۹۷ و ۳۹۸.

پیامبران (صاحبان شریعت و دیگران)، مقام امامت داشته‌اند؛ زیرا پیروی از آنان بر مردم واجب بوده است. امامت در این آیه امتنانی الاهی درباره ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام به شمار می‌رود. از این رو امامت، بزرگ‌ترین نعمت الاهی، یعنی نبوت است.^۱

آلوسی نیز گفته است: «مراد از امام در این جا نبی است که به او اقتدا می‌کند؛ زیرا کسی که مأموم نبی است، امامتش مثل امامت او نیست».^۲ درباره معنای عهد که تفسیر امامت است، هفت دیدگاه نقل شده است. ماوردی می‌گوید:

در اینکه منظور از «عهد» در آیه چیست، هفت تأویل وجود دارد: از نظر بعضی، نبوت است؛ این نظر سدی است. برخی دیگر آن را امامت دانسته است؛ این نظر مجاهد است و برخی گفته‌اند که منظور از آن ایمان می‌باشد که این نظر قتاده است. بعضی دیگر آن را رحمت الاهی دانسته‌اند؛ این نظر عطاست. بعضی آن را دین خدا، و برخی آن را ثواب می‌دانند و ابن عباس می‌گوید: منظور این است که بر شما از ناحیه ظالم عهدی نیست تا برای او چیزی داده شود.^۳

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۳۶.

۲. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، أبی الفضل شهاب‌الدین الکووسی البغدادی، ج ۲-۱، ص ۳۷۵، «المراد به ههنا النبی المقتدی به فان من عدها لکونه مأموم النبی لیست امامته کامامته». تفسیر المراغی، احمد مصطفی المراغی، ج ۱، ص ۲۰۹. «قال ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾. ای انی جاعلک للناس رسولاً یؤتم بک و یقتدی بهدیک الی یوم القیامة...»

۳. النکت والعیون، علی بن محمد الماوردی البصری الشافعی، ج ۱، ص ۶۴. «وفي هذا العهد، سبعة تأویلات: أحدها: أنه النبوة، وهو قول السدي. والثاني: أنه الإمامة، وهو قول مجاهد. والثالث: أنه الإیمان، وهو قول قتادة. والرابع: أنه الرحمة، وهو قول عطاء. والخامس: أنه دین الله وهو قول الضحاک. والسادس: أنه الجزاء والثواب. والسابع: أنه لا عهد علیک لظالم أنه تطبعه فی ظلمة، وهو قول ابن عباس». رک: تفسیر المنیر، وهبة الزحیلی، ج ۱، ص ۳۳.

فخر رازی، در جای دیگری تصریح می‌کند که امامت ابراهیم علیه السلام معلول اتمام کلمات بود و سخن او نشان می‌دهد که مقصود او از اتمام کلمات، علم ابراهیم علیه السلام به شریعت خود و عمل به آن بوده است.^۱ جمله ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ...﴾ به ابراهیم علیه السلام وعده می‌دهد که او را به امامت برمی‌گزیند و خود این وعده از طریق وحی به ابراهیم علیه السلام ابلاغ شده است. پس قبل از اینکه وعده امامت به ابراهیم علیه السلام برسد، وی پیامبر بوده؛ زیرا به او وحی می‌شده است.^۲ طبری درباره اینکه امامت ابراهیم علیه السلام پس از هجرت وی در شام تحقق یافته، اجماعی را ادعا کرده^۳ و بی‌گمان هجرت ابراهیم علیه السلام مدت‌ها پس از نبوتش صورت گرفته است.

هنگامی که ابراهیم علیه السلام به مقام امامت رسید، آن را برای ذریه خویش نیز درخواست کرد؛ یعنی وی در آن زمان فرزند داشته یا دست‌کم به فرزندآوری اش مطمئن بوده است. ابراهیم تا زمان پیری اش فرزندی نداشت و در این باره امیدوار نبود؛ چنان‌که پس از نوید فرشتگان به فرزندآوری اش، فرمود: ﴿أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّيَ الْكَبِيرُ فِيمَ تُبَشِّرُونَ﴾؛ «آیا به من - با اینکه پیر شده‌ام - به چنین چیزی بشارت می‌دهید» (حجر: ۵۴). بنابراین امامت اواخر دوران نبوت ابراهیم علیه السلام و پس از بشارت یافتن او به فرزندآوری، به وی عطا شده است.^۴

اگر امامت به معنای نبوت باشد، جعل مجدد نبوت برای ابراهیم علیه السلام چه معنایی دارد؟ آیا خداوند با ابلاغ امامت به او، بر وجوب اطاعت دوباره از ابراهیم علیه السلام تأکید می‌کند؟ این وجوب اطاعت با جعل نبوت ابراهیم علیه السلام در مرحله اول ثابت شده بود.

۱. التفسیر الکبیر، فخرالرازی، ج ۱۱، ص ۴۶. «إنما كان بهذا المنصب العالي وهو كونه خليلاً لله تعالى بسبب أنه كان عاملاً بتلك الشريعة كان هذا تنبيهاً على أن من عمل بهذا الشرع لا بد وأن يفوز بأعظم المناصب في الدين».

۲. همان، ج ۱، ص ۴۰۹.

۳. جامع البيان عن تأويل آي القرآن، ۱۰، ج ۷۱، صص ۶۲ و ۶۳.

۴. الميزان، محمد حسين طباطبائي، ج ۱، صص ۲۶۷ و ۲۶۸.

هنگامی که نبوت برای ابراهیم علیه السلام جعل شد، وجوب اطاعت و انقیاد کامل از او ثابت شده بود؛ پس جعل دوم نبوت به انگیزه اعلام وجوب اطاعت و پیروی، تکراری و با حکمت خداوند متعال ناسازگار است.

بنابر قواعد ادبیات عربی، اسم فاعل هنگامی عمل می‌کند که به معنای حال و آینده باشد^۱؛ یعنی به معنای گذشته عمل نمی‌کند. پس مجعول در این آیه، امامت است نه نبوت. حضرت ابراهیم علیه السلام در همان هنگام، پیامبر بود و آیه بر این دلالت می‌کند که امامت تابع تشریح و جعل الاهی است.

علمای شیعه در تفسیر امامت ابراهیم دیدگاه‌های گوناگونی عرضه کرده‌اند. برخی از مفسران شیعه، امامت را در این آیه به ولایت و رهبری سیاسی تفسیر کرده‌اند.^۲ مبنای این تفسیر آن است که رهبری سیاسی از مراتب و شئون نبوت نبوده و تلازمی میان آنها برقرار نیست و بسیاری از پیامبران مقام ولایت سیاسی نداشته‌اند. اما برخی از انبیا افزون بر مقام نبوت، از جایگاه زعامت سیاسی برخوردار بوده‌اند؛ چنان‌که امامان معصوم علیهم السلام مقام ولایت و زعامت سیاسی داشتند، اما نبی نبودند. شیخ طوسی به این نظریه اشاره کرده است^۳:

امام دو استعمال دارد: یکی کسی که در افعال و گفتارش مقتدای دیگران است و دیگری کسی که به تدبیر امت و رهبری سیاسی آن قیام می‌کند. در کاربرد نخست، نبی با امام شریک است؛ زیرا هیچ پیامبری نیست، مگر اینکه گفتار و رفتار او برای دیگران اسوه است. ولی در کاربرد دوم چنین نیست. چه بسا

۱. مبادی العربیة الشرتونی، اما اذا كان متعدياً وهو بمعنى الحال او الاستقبال، فانه ينصب مفعوله، نحو: «ان المجتهد محبٌ کتابه».

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، امین الاسلام ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی، ج ۱، ص ۲۰۱؛ آلاء الرحمن، جواد بلاغی، ج ۱، ص ۲۴۱.

۳. التبیان، ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی، ج ۱، ص ۴۴۹.

حکمت الاهی اقتضا کند که پیامبری را تنها برای ابلاغ احکام الاهی به مردم برانگیزد، ولی او نسبت به رهبری سیاسی جامعه مأموریت نداشته باشد.^۱ آن‌گاه درباره تفکیک نبوت از امامت به معنای رهبری سیاسی، چنین استدلال کرده است:

۱. از آیه فرمانروایی طالوت به دست می‌آید که پیامبر الاهی در آن زمان دارای مقام امامت و فرمانروایی نبوده است؛ زیرا اگر چنین بود، مردم از او نمی‌خواستند که فرمانروایی را برای آنان برگزینند. همچنین اگر وی دارای مقام فرمانروایی بود، مردم نمی‌گفتند: ما از طالوت به فرمانروایی سزاوارتریم. بلکه می‌گفتند تو از طالوت به فرمانروایی سزاوارتری.

۲. هارون با موسی علیه السلام در نبوت شریک بود، اما از مقام امامت به معنای تدبیر امور اجتماعی مردم برخوردار نبود؛ زیرا هنگامی که موسی علیه السلام می‌خواست به میقات برود، او را جانشین خود کرد. اگر وی مقام امامت داشت، به استخلاف نیاز نبود.

۳. خداوند مقام امامت را هنگامی به ابراهیم علیه السلام داد که دارای مقام نبوت و رسالت بود و پس از آنکه از عهده آزمون‌های الاهی به خوبی بیرون آمد. بنابراین نبوت ابراهیم علیه السلام با امامت او ملازم نبوده است.^۲

داوری درباره اختلاف‌ها، از مبانی و فلسفه‌های بعثت انبیاست. «خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را نوید و بیم دهند و کتاب آسمانی با ایشان فرو فرستاد که به سوی

۱. الرسائل العشر، الشیخ أبوجعفر، محمد بن الحسن بن علی بن الحسن الطوسی، ص ۱۱۲. «امام یستفاد منه أمران: أحدهما أنه مقتدی به فی أفعاله وأقواله من حیث قال وفعل، و الثاني أنه یقوم بتدبیر الأمة و سیاستها و تأدیب جناتها و القيام بالدفاع عنها و حرب من یعادیها و تولیة ولاية من الأمراء و القضاة و غیر ذلك و إقامة الحدود علی مستحقیها. فمن الوجه الأول یشارك الإمام النبی فی هذا المعنی، و أما من الوجه الثاني فلا یجب فی کل نبی أن یكون القیم بتدبیر الخلق و محاربة الأعداء و الدفاع عن أمر الله بالدفاع عنه من المؤمنین لأنه لا یمتنع أن تقتضی المصلحة بعثة نبی و تکلیفه إبلاغ الخلق ما فیهم مصلحتهم و لطفهم فی الواجبات».

۲. همان.

حق دعوت می‌کرد تا میان مردم درباره اختلاف‌هایشان داوری کند.^۱ مبنای داوری کتاب است. اما کتاب تنها قانون را بیان می‌کند و افزون بر آن، داور حکیمی برای تشخیص مصادق و اجرای قانون لازم است تا اهداف بعثت تحقق یابد. این داور و مجری قانون، فردی مستقل و در عرض پیامبران نبوده است. بنابراین، پیامبران الهی به هر دو معنا امام بودند.

قرآن درباره مبانی بعثت فرمود: «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام کنند».^۲ برقراری عدالت در جامعه به دو عامل مهم مسبوق است: قانونی جامع و عادلانه و زمامداری حکیم، عادل و باصلاحیت که قانون را به درستی بشناسد و آن را به خوبی اجرا کند. بی‌گمان پیامبران الهی شایسته‌ترین رهبران معنوی و سیاسی عصر خویش بوده‌اند. البته زمینه‌های اجتماعی برای تحقق مقام زعامت و رهبری سیاسی گروهی از پیامبران فراهم نشد و این مقام آنان فعلیت نیافت؛ چنان‌که زعامت سیاسی بسیاری از امامان اهل بیت علیهم‌السلام نیز بر اثر فراهم نبودن زمینه اجتماعی تحقق نیافت.

علامه طباطبایی، امامت ابراهیم علیه‌السلام را هدایت باطنی دانسته^۳ و برای اثبات این نظریه، به دسته‌ای از آیات قرآن استناد کرده است:

۱. آیاتی که پس از اشاره به امامت پیامبران، از هدایتگری آنان^۴ و همراهی (ملازمت) امامت با هدایت سخن گفته‌اند.^۵ هدایت در این آیات مطلق نیست. بلکه به امر الهی مقید شده است و به این معنا، هدایتگری امام به امری الهی صورت

۱. (بقره: ۲۱۳).

۲. (حدید: ۲۵).

۳. المیزان، ج ۱، ص ۲۷۵.

۴. همان. «والذی نجده فی کلامه تعالی انه کلما تعرض لمعنی الامامة تعرض معها للهدایة تعرض التفسیر...».

۵. «وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» (انبیاء: ۷۲ و ۷۳).

می‌گیرد.^۱

۲. آیاتی که فرمان تکوینی الهی را تبیین کرده‌اند.^۲ امامت در این آیات، مستلزم هدایتگری است. پس مبنای جعل امامت برای ابراهیم علیه السلام به انگیزه هدایت کردن خاص، به مفهوم رساندن به اهداف و مطلوبات الهی، است. چنین هدایتی، گونه‌ای سلطه و سیطره تکوینی در ساختار وجودی انسان‌ها برای سوق دادن آنان به سوی کمال است. پس مقصود از **﴿يَأْمُرُنَا﴾** در این آیه، فرمان خاص و تکوینی بوده و بنابراین امامت ابراهیم علیه السلام به معنای هدایت باطنی و تصرف بر جان‌هاست. علامه در این باره می‌نویسد:

این هدایت که خدا آن را از شئون امامت قرار داده، هدایت به معنای راهنمایی نیست؛ چون می‌دانیم که خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را وقتی امام قرار داد که سال‌ها دارای منصب نبوت بود. همچنان که توضیحش در ذیل آیه **﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾** گذشت و معلوم است که نبوت منفک از منصب هدایت به معنای راهنمایی، نیست. پس هدایتی که منصب امام است، نمی‌تواند معنایی غیر از رساندن به مقصد داشته باشد و این معنا، یک نوع تصرف تکوینی در نفوس است که با آن تصرف، راه را برای بردن دل‌ها به سوی کمال و انتقال دادن آنها از موقفی به موقفی بالاتر، هموار می‌سازد و چون تصرفی است تکوینی و عملی است باطنی، ناگزیر مراد از امری که با آن هدایت صورت می‌گیرد نیز امر تکوینی خواهد بود، نه تشریحی که صرف اعتبار است. بلکه همان حقیقتی است که آیه شریفه: **﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾** **﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾** آن را

۱. المیزان، ج ۱، ص ۲۷۴. «ثم قيدها بالامر فيبين ان الامامة ليست مطلق الهداية بل هي الهداية التي تقع بامر الله». ۲. «فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: موجود باش! آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود؛ پس منزله است خداوندی که مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست اوست و شما را به سوی او باز می‌گرداند» (یس: ۸۲-۸۳)؛ (قمر: ۵۰).

تفسیر کرده است که عبارت است از فیوضات معنوی و مقامات باطنی که مؤمنین به وسیله عمل صالح به سوی آن هدایت می‌شوند و مشمول رحمت پروردگارشان می‌گردند و چون امام به وسیله امر هدایت می‌کند - با در نظر گرفتن اینکه (باء) در «بأمره» باء سببیت یا آلت است - می‌فهمیم که خود امام قبل از هر کس متلبس به آن هدایت است و از او به سایر مردم منتشر می‌شود و بر حسب اختلافی که در مقامات دارند، هر کس به اندازه استعداد خود از آن بهره‌مند می‌شود. از اینجا می‌فهمیم که امام رابط میان مردم و پروردگارشان در اخذ فیوضات ظاهری و باطنی است. همچنان که پیغمبر رابط میان مردم و خدای تعالی است، در گرفتن فیوضات ظاهری؛ یعنی شرایع الاهی که از راه وحی نازل گشته و از ناحیه پیغمبر به سایر مردم منتشر می‌شود.^۱

ب) وجوب اطاعت از اولی الامر

قرآن کریم، اطاعت و پیروی از «اولی الامر» را بر مسلمانان واجب کرده و فرموده است: «ای مؤمنان! از خداوند و پیامبر و متولیان امر از خودتان، پیروی کنید».^۲

۱. المیزان، ج ۱۴، ص ۳۰۴. «ان هذه الهداية المجعولة من شئون الامامة ليست هي بمعنى ارائة الطريق لان الله سبحانه جعل ابراهيم عليه السلام اماماً بعد ما جعله نبياً كما اوضحناه في تفسير قوله: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ فيها تقدم ولا تنفك النبوة عن الهداية بمعنى ارائة الطريق فلا يبقى للامامة الا الهداية بمعنى الايصال إلى المطلوب وهي نوع تصرف تكويني في النفوس بتيسيرها في سير الكمال و نقلها من موقف معنوي إلى موقف آخر واذا كانت تصرفاً تكوينياً و عملاً باطنياً فالمراد بالامر الذي تكون به الهداية ليس هو الامر التشريعي الاعتباري بل ما يفسره في قوله: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ * فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ ﴿﴾ (يس: ۸۲ و ۸۳) فهو الفيوضات المعنوية و المقامات الباطنية التي يهتدي اليها المؤمنون باعمالهم الصالحة و تلبسون بها رحمة من ربه. و اذا كان الامام يهدي بالامر - و الباء للسببية او الالة - فهو متلبس به اولاً و منه ينتشر في الناس على اختلاف مقاماتهم فالامام هو الرابط بين الناس و بين ربه في اعطاء الفيوضات الباطنية و اخذها كما ان النبي رابط بين الناس و بين ربه في اخذ الفيوضات الظاهرية و هي الشرايع الالهية تنزل بالوحي على النبي صلى الله عليه و آله و سلم و تنتشر منه و بتوسطه إلى الناس و فيهم».

۲. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ﴾ (نساء: ۵۹).

سعدالدین تفتازانی با اشاره به این دلیل گفته است: «وجوب اطاعت از اولی الامر، مقتضی وجوب تحقق آن است».^۱ محقق طوسی نیز در تلخیص المحصل، این آیه را دلیل نقلی و شرعی بر وجوب امامت برشمرده است.^۲

شاید گفته شود: از وجوب فعلی بر انسان، نمی‌توان وجوب تحقق بخشیدن و تحصیل موضوع آن را استنباط کرد؛ چنان‌که از وجوب زکات یا خمس، نمی‌توان وجوب کسب مال و ثروتی را اثبات کرد که متعلق زکات یا خمس است. بلکه چنین احکامی، در حقیقت، به صورت قضیه شرطیه‌اند که بر وجوب تالی با فرض وجود مقدم، دلالت می‌کنند، نه بر وجود قطعی مقدم؛ یعنی اگر کسی مال زکوی به دست آورد، باید زکات آن را بپردازد. آیه در این بحث نیز می‌گوید اگر اولی الامر موجود باشد، باید از آنان اطاعت کرد. اما اینکه باید اولی الامر موجود باشد یا نه، از این آیه به دست نمی‌آید.

پاسخ این است که چنین گفته‌ای بنا بر مقتضای قاعده اولیه، درست می‌نماید، اما اینجا، از قرینه سیاق به دست می‌آید که وجود اولی الامر، مسلم و مفروغ عنه است؛ زیرا اولی الامر به رسول عطف شده است و نبوت، امری قطعی است و در وجوب آن، سخنی نیست. از این آیه به دست می‌آید که وجوب امامت «اولی الامر»، کلامی است، نه فقهی؛ یعنی چنان‌که نصب و تعیین پیامبر، فعل خداوند است، نصب و تعیین امام نیز فعل خداوند است.

شاید گفته شود: ﴿مِنْكُمْ﴾ بر این دلالت می‌کند که اولی الامر را خود مسلمانان برمی‌گزینند. اما این احتمال، اعتبار و ارزش علمی ندارد؛ زیرا درباره نبوت نیز ﴿مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ آمده است. مقصود از چنین تعبیری این است که پیامبر و امام، از جنس بشرند و افزون بر این، از میان خود مردم برگزیده شده‌اند. برگزیده شدن پیامبر و امام از میان مردم، با برگزیده شدن آنان به واسطه مردم متفاوت است.

۱. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۵، ص ۲۳۹.

۲. تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.

اطاعت مطلق از اولی الامر همانند اطاعت از خدا، واجب شده است. پس آنان هیچ فرمانی مخالف با حکم واقعی الهی صادر نمی‌کنند؛ وگرنه وجوب اطاعت از آنان موجب تناقض در کلام خدا می‌شد؛ زیرا اگر از روی عمد یا سهو، گفتار یا کرداری، به‌رغم حکم الهی، از پیامبر ﷺ یا اولی الامر سر بزنند، از سویی، بر پایه فرمان ﴿أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ﴾ اطاعت از آنان واجب است و از سوی دیگر، بر اثر مخالفتش با حکم واقعی خداوند، بنابر صدر آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾ باید اطاعت خدا را بر آن مقدم داشت. پس صدر و ذیل آیه به تناقض می‌انجامند؛ هم به چیزی امر و هم از آن نهی می‌کند؛ درحالی‌که خداوند حکیم، سخن لغو منتهی به محال نمی‌گوید. پس آیه بر «عصمت» پیامبر ﷺ و اولی الامر دلالت می‌کند.^۱ برخی از مفسران اهل سنت همچون فخر رازی نیز بدین نکته اعتراف کرده‌اند:

تردیدی نیست که عصمت، امر باطنی و پیچیده‌ای است که جز خداوند به آن اطلاع و آگاهی ندارد. لذا نصب و تعیین اولی الامر معصوم از طریق جعل و تشریح الهی امکان‌پذیر است، نه انتخاب مردم.^۲

علامه حلی در این باره می‌نویسد: «عصمت امام از خطا و انحراف اقتضا می‌کند که از جانب خداوند منصوب گردد؛ چون فقط خداوند است که از این حالت آگاه است».^۳

یک - مصداق اولی الامر

علمای فریقین، در مصداق اولی الامر سخت با یکدیگر اختلاف دارند. از نظر

۱. المیزان، صص ۳۸۸ و ۳۹۱.

۲. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۴۴.

۳. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۴۹۶. «انا قد بینا انه یجب ان یكون الامام معصوماً والعصمة امر خفی لا یعلمها الا الله تعالی، یجب ان یكون نصبه من قبله لانه عالم بالشرط دون غیره». ر.ک: همان، ص ۴۹۳؛ تقریب المعارف فی علم الکلام، تقی الدین ابی‌الصلاح الحلبی، ص ۱۳۱. تلخیص الشافی، أبوجعفر محمد بن الحسن بن علی الشیخ الطوسی، ج ۲، ص ۲۵۳.

دانشوران شیعه، مصداق «اولی الامر» در قرآن و سنت، به روشنی، پیشوایان معصومند. روایات شیعه درباره مصداق اولی الامر متواتر یا دست کم متظافرنند و با یکدیگر تعارضی ندارند. این احادیث پیام‌های متنوعی دارند و همه آنها در تبیین اولی الامر هم صدایند. کسانی از علمای اهل سنت بر پایه روایات همین نظر را پذیرفته، اما برخی دیگر از آنان، دیدگاه دیگری در این باره عرضه کرده‌اند. همه آنان جز فخر رازی، اطاعت اولی الامر را به شرط اطاعت خدا و عدم معصیت او مشروط دانسته‌اند.

اول - امام علی (ع)

حسکانی^۱ از مجاهد نقل کرده است:

آیه اطاعت درباره امام علی (ع) نازل شد؛ آنجا که رسول الله (ص) در مدینه وی را به جانشینی خویش گمارد. علی (ع) فرمود: «مرا بر زنان و کودکان جانشین می‌کنی؟» پیامبر (ص) فرمود: «آیا نمی‌پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی آنجا که به او گفت: ﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾؛ «در میان قومم جانشینم باش و اصلاح کن؟» مصداق «اولی الامر»، امام علی (ع) است که خداوند او را در زمان حیات پیامبر (ص) برای بعد از وی سرپرست امت قرار داد؛ آنجا که او را در مدینه جانشین خویش قرار داد. پس خداوند بندگان را به اطاعت وی و ترک مخالفتش امر کرد.^۲

۱. تذکرة الحفاظ، شمس الدین محمد بن أحمد أبو عبد الله الذهبي، ج ۱، ص ۷. «و يعرف بابن الحذاء، شيخ متقن ذو عناية تامة بعلم الحديث»؛ «حاکم معروف به ابن حذاء و شیخ و استوار و اتقان و توجه تام به علم حدیث دارد». طبقات الحفاظ، جلال الدین عبد الرحمان بن أبی بکر السیوطی، ج ۱، ص ۴۴۲. «شيخ متقن ذو عناية تامة بعلم الحديث... و علا إسناده».

۲. شواهد التنزیل، عبید الله بن محمد الحنفی النیسابوری الحاکم الحسکانی، ج ۲، ص ۱۹۰. «نزلت في أمير المؤمنين حين خلفه رسول الله بالمدينة، فقال: أتخلفني على النساء والصبيان؟ فقال: أما ترضي أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى، حين قال له «أخلفني في قومي و أصلح»، فقال الله: «... و أولي الأمر منكم...» فقال: هو علي بن أبي طالب، ولأه الله الأمر بعد محمد في حياته حين خلفه رسول الله بالمدينة، فأمر الله العباد بطاعته و ترك خلافه».

او همچنین نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود:

شریکان من کسانی‌اند که خداوند [اطاعت] آنان را با اطاعت خویش و من، کنار هم آورده و درباره آنان چنین فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ من گفتم: «ای پیامبر آنان چه کسانی‌اند؟» فرمود: «تو نخستین آنانی».^۱

جوینی^۲ نیز نقل کرده است که امام علی عليه السلام فرمود:

شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید هنگامی که آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ نازل شد... و پیامبر ﷺ خطبه خواند و فرمود: ای مردم! آیا می‌دانید که خداوند مولای من است و من مولای مؤمنانم و از جان‌های آنان سزاوارترم؟ گفتند: آری یا رسول الله ﷺ حضرت فرمود: «یا علی برخیز. من برخاستم. فرمود: «کسی که من مولای اویم، علی عليه السلام مولای اوست. خدا یا دوست بدار آن که را علی عليه السلام دوست دارد و دشمن بدار آن که او را دشمن دارد». سلمان برخاست و گفت: یا رسول الله! این چه ولایتی است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «این ولایت آن گونه ولایتی است که من دارم. کسی که من از جانش نسبت به او اول هستم، علی عليه السلام نیز همان گونه از جان او اولی است».^۴

۱. همان، ج ۱، ص ۱۹۱.

۲. المعجم المختص بالمحدثين، محمد بن أحمد بن عثمان بن قایماز أبو عبد الله الذهبي، ج ۱، ص ۶۵. «الإمام الكبير المحدث شيخ المشايخ صدر الدين أبو الجوامع». الدرر الكامنة في أعيان المائة الثامنة، الحافظ شهاب الدين أبي الفضل أحمد العسقلاني، ج ۱، ص ۷۶. «وكان دينا وقورا مليح الشكل جيد القراءة...» در حله و تبریذ استماع کرده است... و به علم حدیث عنایتی ویژه داشته... و متدین و باوقار و خوش‌سیما و نیکو قرائت بوده است...

۳. (نساء: ۵۹).

۴. فرائد السمطين، إبراهيم بن محمد بن المؤيد الجويني، ج ۱، ص ۳۱۴، باب ۵۸، ح ۲۵۰. «... أن الله مولاي وأنا مولاي المؤمنين، وأنا أولي بهم من أنفسهم؟ قالوا: بلى يا رسول الله. قال: قُمْ يا علي. فقامت فقال: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه. فقام سلمان فقال: يا رسول الله، ولأه كذا؟ فقال: «ولأه كولايتي، من كنت أولي به من نفسه فعلي أولي به من نفسه».

دوم - صحابه صادقین

برخی از علمای اهل سنت، عبدالله بن حذافه را مصداق اولی الامر می دانند؛ چنان که ابن کثیر می نویسد: ﴿...أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ درباره عبدالله بن حذافه بن قیس نازل شد؛ هنگامی که پیامبر ﷺ، او را به فرماندهی سپاهی برگزید.^۱

همچنین گفته اند که عالمان و فقها، مصداق اولی الامرند؛ چنان که حاکم نیشابوری نقل می کند: «کسانی که اهل فقه، دین و اهل طاعت خدایند و مردم را به دینشان آگاه می کنند، به معروف امر می نمایند و از منکر باز می دارند، خداوند پیرویشان را واجب کرده است».^۲

نیز گفته اند که همه اصحاب محمد ﷺ، مصداق اولی الامرند.^۳ از دیدگاه دیگر، ابوبکر و عمر مصداق اولی الامرند.^۴ طبری حکام و شاهان را مصداق اولی الامر می دانسته^۵ و روایاتی نیز به همین مضمون رسیده است.^۶

۱. الدر المنثور، عبد الرحمان بن ال کمال جلال الدین السیوطی، ج ۲، ص ۵۷۳؛ جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۴، ص ۱۴۷؛ التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۱۶. «المراد أمراء السرایا، قال سعید بن جبیر: «نزلت هذه الآية في عبدالله ابن حذافة السهمي إذ بعثه النبي ﷺ أميراً على سرية».
۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۲۳؛ شرح صحیح البخاری، ابوالحسن علی بن خلف بن عبدالملک ابن بطلال البکری القرطبی، ج ۸، ص ۲۰۹.
۳. همان، ج ۸، ص ۲۰۹؛ جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۴، ص ۱۴۹؛ الجامع لأحكام القرآن، ج ۵، ص ۲۵۹؛ السیوطی، جلال الدین عبدالرحمان بن ابی بکر، ج ۴، ص ۵۷۵.
۴. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۴، ص ۱۴۹؛ تفسیر البغوی (معالم التنزیل)، الحسین بن مسعود الشافعی البغوی، ج ۱، ص ۴۴۵؛ الجامع لأحكام القرآن، قرطبی، ج ۵، ص ۲۵۹.
۵. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۴، ص ۱۴۸.
۶. الجامع الصحیح المختصر البخاری، ج ۶، ص ۲۶۱۱. «حدثنا عبدان أخبرنا عبد الله عن يونس عن الزهري أخبرني أبو سلمة بن عبد الرحمن أنه سمع أبا هريرة رضي الله عنه أن رسول الله ﷺ قال من أطاعني فقد أطاع الله ومن عصاني فقد عصي الله ومن أطاع أميرِي فقد أطاعني ومن عصي أميرِي فقد عصاني». صحیح مسلم، ج ۳، صص ۱۴۶۵ و ۱۴۶۶؛ مسند، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۵۱۱.

فخر رازی می‌گوید: «مصدق «اولی الامر» اهل حل و عقدند که اجماع آنان از هر خطایی مصون است». او در این باره می‌نویسد: «مراد از آن معصومی که اولی الامر خوانده شده است، اهل حل و عقد امت است و این مطلب بر حجت بودن رأی اجماع امت، دلالت می‌کند».^۱

باری، همه روایات اولی الامر مرفوعند و به صحابه و تابعین نسبت داده شده و از پیامبر ﷺ نقل نشده‌اند. حاکمان در روایات اهل سنت، مصداق اولی الامر نیستند؛ جز روایت مکحول که تفسیر شخصی وی در این باره است.

اگر مقصود از اولی الامر حاکمان و شاهان بوده و اطاعت از آنان واجب شده و دلیلی بر حق و صواب بودن اوامرشان رسیده باشد، این دلیل چیزی جز کتاب و سنت نیست و در این صورت، اطاعت اولی الامر، از اطاعت کتاب خدا و سنت رسول ﷺ جدا نخواهد بود. اما اطاعت اولی الامر در آیه، از اطاعت خدا و رسول ﷺ جدا (مستقل) شده است...^۲.

دخالت شرط در اطاعت اولی الامر، خلاف ظاهر آیه است. افزون بر این، اعمال امرا و شاهان، به فتاوی فقها وابسته و اطاعت از آنان به واقع اطاعت از فقهاست.^۳ بر پایه این دیدگاه، شأن نزول آیه نیز با پیام آیه سازگار نیست؛ زیرا بنابر برخی از نقل‌ها، آیه درباره عبدالله بن حذافه نازل شد که پیامبر ﷺ او را به فرماندهی منصوب کرد. او به افراد سپاه گفت: «آیا رسول خدا ﷺ به شما فرمان نداده است که از من

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۱۶: «... وَأُولِي الْأَمْرِ، أهل الحل والعقد من الأمة، وذلك یوجب القطع بأن إجماع الأمة حجة».

۲. همان، ج ۱۰، ص ۱۱۷. «أن الأمة مجمعة على أن الأمراء والسلطان إنما يجب طاعتهم فيما علم بالدليل أنه حق و صواب، وذلك الدليل ليس إلا الكتاب والسنة، فحيث لا يكون هذا قسماً منفصلاً عن طاعة الكتاب والسنة، وعن طاعة الله وطاعة رسوله، بل يكون داخلاً فيه».

۳. همان. «والسلطان موقوفة على فتاوي العلماء، والعلماء في الحقيقة أمراء الأمراء».

اطاعت کنید؟ گفتند: «آری». گفت: «هیزم گرد آورید و آن را بسوزانید»؛ آن گاه فرمان داد: «درون آتش بروید». جوانی در میان آنان گفت: «از این آتش به رسول خدا ﷺ پناه ببرید! اگر به شما فرمان دادند، به آن وارد شوید». هنگامی که آنان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و ماجرا را گفتند حضرت فرمود: «اگر داخل می‌شدید، هرگز راه عذری نداشتید. اطاعت تنها در امور معروف، رواست»^۱.

پس پیام آیه با این شأن نزول سازگار نیست؛ زیرا آیه در مقام تشریح اطاعت از اولی الامر است، نه در مقام بیان حدود اطاعت از آنان که موضوع اصلی در این باره است. بنابراین این داستان به آیه محل بحث مرتبط نیست.

سوم - اهل حل و عقد

فخر رازی بر این عقیده است که از آیه «اولی الامر» به دست می‌آید، مقصود از اولی الامر کسانی هستند که برخوردار از عصمتند:

خداوند تعالی به طور جزم و قطع، امر به اطاعت اولی الامر نموده است و هر کس که این چنین امری برای او شده، باید از هر خطا و اشتباهی معصوم باشد؛ زیرا در غیر این صورت، بر فرض اقدام وی بر اشتباه و خطا، لازم می‌آید که خداوند امر به اطاعت او کرده باشد که همان کار خطایی است و خطا از آن جهت که خطاست، مورد نهی است. نتیجه اینکه، در صورت عدم عصمت اولی الامر در آیه فوق، لازم می‌آید که امر و نهی در یک فعل و به یک اعتبار

۱. الجامع الصحیح المختصر، البخاری، ج ۶، ص ۲۶۱۲. «حدثنا عُمَرُ بْنُ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ حَدَّثَنَا أَبِي حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي رَاضِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ سَرِيَّةً وَأَمَرَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَأَمَرَهُمْ أَنْ يُطِيعُوهُ فَعَضِبَ عَلَيْهِمْ وَقَالَ أَلَيْسَ قَدْ أَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ تُطِيعُونِي قَالُوا بَلَى قَالَ قَدْ عَزَمْتُ عَلَيْكُمْ مَا جَمَعْتُمْ حَطْبًا وَأَوْقَدْتُمْ نَارًا ثُمَّ دَخَلْتُمْ فِيهَا فَجَمَعْتُمْ حَطْبًا فَأَوْقَدُوا فَلَمَّا هَمُّوا بِالْدُخُولِ فَقَامَ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ قَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّمَا تَبِعْنَا النَّبِيَّ ﷺ فَرَارًا مِنَ النَّارِ أَفَتَدْخُلُهَا فَبَيْتًا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ حَدَّثَ النَّارُ وَسَكَنَ غَضِبَهُ فَذَكَرَ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ لَوْ دَخَلُوهَا مَا خَرَجُوا مِنْهَا أَبَدًا إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ». رك: صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۶۹، ح ۱۸۴۱.

با یکدیگر جمع شود که این به طور حتم محال است. پس باید مقصود از «اولی الامر» در آیه، افراد معصوم از خطا و اشتباه باشند.^۱

او مصداق «اولی الامر» را اهل حل و عقد امت دانسته و گفته است:

آیه دلالت بر لزوم متابعت و پیروی از اولی الامر به طور مطلق دارد. ولی از آنجا که ما از شناخت معصوم عاجزیم و به جهت اینکه معصوم وجود خارجی ندارد یا ما عاجز از دسترسی به آن هستیم، لذا می‌گوییم: مقصود از «اولی الامر» همان اهل حل و عقد امت است؛ کسانی که عارف به مسائل و احکامند و اگر آنان بر مسئله‌ای اجتماع کنند، نتیجه اجتماع آنها، مصونیت است.

باری، دیدگاه فخر رازی درباره مصداق اولی الامر، با مبنای خودش و همه علمای اهل سنت ناسازگار است؛ زیرا از دید علمای اهل سنت، امام از طریق انتخاب مردم تعیین می‌شود و هیچ نص و تصریح شرعی درباره تعیین امام وارد، نشده است.

عبد القاهر بغدادی می‌نویسد:

علما گفتند: راه تعیین امام در اسلام، اختیار با اجتهاد است و علما گفتند: از جانب رسول خدا ﷺ بر امامت فرد معین تصریح نشده است؛ برخلاف نظر کسانی مثل رافضه که اذعان نموده‌اند که پیامبر ﷺ بر امامت امام علی (علیه السلام) تصریح نموده است.^۲

غزالی نیز به نبود نص شرعی در این باره تصریح کرده است:

هرگز رسول خدا ﷺ به امامت تصریح نکرده است؛ زیرا اگر نصی درباره نصب والیان و فرماندهان لشکر در کار بود، باید روشن و واضح تر می‌بود و مخفی

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۱۶.

۲. الفرق بین الفرق و بیان الفرقۃ الناجیة، عبد القاهر بن طاهر بن محمد أبومنصور البغدادی، ج ۱، ص ۳۴۰. « وقالوا بأن طریق عقد الامامة للامام فی هذه الامة الاختیار بالاجتهاد وقالوا لیس من النبی ﷺ نص علی امامة واحد بعینه خلاف قول من زعم من الرافضة انه نص علی امامة علی ﷺ نصا مقطوعا بصحته. »

نمی‌ماند. چگونه ممکن است این مسئله مخفی مانده باشد و اگر روشن بوده است، چگونه به باد فراموشی سپرده شده؛ چنان که به ما نرسیده است؟ ابوبکر و عمر نیز جز با اختیار و بیعت مردم به امامت نرسیده‌اند.^۱

ایجی تصریح می‌کند: «...أما النص فلم يوجد...»^۲؛ «درباره امامت هیچ نصی وجود ندارد».

ترکیب «اولی الامر» جمع است و عمومیت و ظهور آن بر استغراق و شمول دلالت می‌کند. اگر مقصود از آن، اهل حل و عقد باشد، واحد مجموعی خواهد بود و این خلاف ظاهر است؛ زیرا ظاهر آیه، لزوم اطاعت از صاحبان امری است که هر یک از آنان دارای فرمان و وجوب اطاعت است؛ نه اینکه مجموع آنان، به صورت مشترک، یک امر داشته باشند که لازم باشد آن امر اطاعت شود.

بر پایه این تقریر، اولی الامر هرگز وجود خارجی پیدا نمی‌کند؛ زیرا بعید است که اجماع تمام امت در یک زمان تحقق یابد. اما از دید اهل سنت، وجوب اطاعت دلیل بر وجود اولی الامر است و خداوند متعال به طاعت کسی فرمان نمی‌دهد که وجود خارجی ندارد.^۳ اگر اولی الامر اهل حل و عقد باشند، آیا خلفا از طریق اهل حل و عقد انتخاب شده‌اند؟ اگر اهل حل و عقد به معنای واقعی همان اجماع امت باشد، در آن زمان وجود نداشته و خلافت خلفا مشروع و قانونی نبوده؛ زیرا از مجرای اهل حل و عقد انعقاد نیافته است.

۱. قواعد العقائد، أبو حامد غزالی، ج ۱، ص ۲۲۶، رقم ۲۲۶ «و لم یکن نص رسول الله ﷺ علی إمام أصلاً إذ لو کان لکان أولی بالظهور من نصبه أحاد الولاة والأمرء علی الجنود فی البلاد ولم یخف ذلك فکیف خفی هذا وإن ظهر فکیف إندرس حتی لم ینتقل إلینا فلم یکن أبو بکر إماماً إلا بالاختیار والبیعة».

۲. کتاب المواقف، ج ۳، ص ۵۹۶.

۳. الامامة العظمی عند اهل السنة والجماعة، عبد الله بن عمر بن سلیمان الدمیجی، ص ۴۷. «ان الله سبحانه اوجب علی المسلمین طاعة اولی الامر منهم وهم الائمة، والامر بالطاعة دلیل علی وجوب نصب اولی الامر، لان الله تعالی لا یأمر بطاعة من لا وجود له... فدل علی ان ایجاد امام المسلمین واجب علیهم».

بر پایه این دیدگاه، آنچه اهل حل و عقد آن را برمی‌گزینند، «اولی الامر» نیست؛ زیرا اهل حل و عقد نه افراد ویژه‌ای از امت هستند و نه عصمت آنان، شناخته شده است. افزون بر این، با فرض اینکه اهل حل و عقد، اجماع امت محسوب شود، و از عصمت برخوردار باشد، آیا نظر خلیفه اول و دوم درباره اجماع سقیفه و نتیجه آن، تشکیک در عصمت اجماع نیست؛ برای نمونه، خلیفه اول گفته است: «انتخاب من به خلافت، کاری ناگهانی و بدون تدبیر بود [که] خداوند شر آن را دفع کرد»^۱. ابن اثیر می‌گوید: «مراد او از «فلته»، ناگهانی و اتفاقی بودن است و این چنین بیعتی، طبیعتاً شرخیز است»^۲. خلیفه دوم نیز گفته است:

كانت بيعة ابي بكر فلتة وقي الله المسلمين شرّها فمن عاد الى مثلها فأقتلوه.^۳

بیعت ابوبکر لغزشی بود که خداوند شرش را مرتفع ساخت و اگر کسی دوباره چنین خطایی مرتکب شود، او را بکشید.

عصمت مصونیتی الهی و از اوصاف نفسانی است که موصوف واقعی را می‌طلبند و باید به امری واقعی قائم باشد؛ اما اهل حل و عقد، واحدی مجموعی است و واحد مجموعی، امری اعتباری است. از این رو، تعلق امر واقعی به امری اعتباری محال است.

دو - پرسمان آیه اولی الامر

بنا بر تبیین پیش‌گفته درباره مقصود آیه، تردیدی در این باره نمی‌ماند؛ اما کسانی بر

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۴۷. «إنّ بیعتی كانت فلتة وقي الله شرّها وخشيت الفتنة». ر.ک: أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۹۰.

۲. النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ابوالسعادات المبارک بن محمد الجزری، ج ۳، ص ۴۶۷. «أراد بالفلتة الفجأة، ومثل هذه البيعة جدیرة بأن تكون مهيجة للشّر».

۳. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۲۰۸؛ الصواعق المحرقة علی أهل الرفض والضلال والزندقة، ابوالعباس أحمد بن محمد بن علی ابن حجر الاهیثمی، ص ۵؛ تاریخ الخلفاء، عبد الرحمان بن أبی بکر السیوطی، ص ۶۷.

اثر دریافت نادرست خود، شبهه‌ای درباره دلالت آیه مطرح کرده‌اند که پاسخ آن در تثبیت دلالت آیه و دفع موانع فهم آن بسیار مهم است.

اول - جمع بودن کلمه «اولی الامر»

جصاص می‌گوید:

امامیه پنداشته‌اند که مراد از قول خداوند: ﴿...أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ علی بن ابی طالب علیه السلام است. این گونه تفسیر و تأویل از آیه فاسد است؛ زیرا کلمه «اولی الامر» جمع است و امام علی علیه السلام فرد و واحد است؛ این با هم سازگاری ندارد.^۱

فخر رازی نیز می‌نویسد:

خداوند اطاعت اولی الامر را واجب کرده است و کلمه «اولی الامر» جمع است و این معنا با رأی امامیه منطبق نیست؛ زیرا آنان معتقدند که در هر زمان یک امام وجود دارد. حمل جمع بر فرد خلاف ظاهر است.^۲

پاسخ این است که اراده فرد از کلمه جمع از نظر علمای لغت و عرف، مشکلی ندارد و این استعمال در قرآن و سنت دیده می‌شود. افزون بر این، از دید شیعه، اولی الامر مصادیق فراوانی دارد که در طول یکدیگرند، نه در عرض یکدیگر. بنابراین صدق کلمه جمع بر افرادش در طول زمان، با ظاهر آن ناسازگار نیست.^۳

دوم - مرجع نبودن اولی الامر در حل تنازع

شبهه دیگر این است که انحصار مرجع حل اختلاف به خدا و رسول، بر معصوم

۱. أحكام القرآن، أحمد بن علی الرازی أبوبکر الجصاص، ج ۳، ص ۱۷۸. «وزعمت هذه الطائفة أن المراد بقوله تعالى:

... وأولي الأمر منكم. علی بن ابی طالب علیه السلام وهذا تأویل فاسد لأن أولی الأمر جماعة وعلی بن ابی طالب رجل واحد».

۲. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۱۷. «أنه تعالى أمر بطاعة أولی الأمر، وأولی الأمر جمع، وعندهم لا یكون فی الزمان إلا إمام واحد، وحمل الجمع علی الفرد خلاف الظاهر».

۳. الأصول العامة للفقہ المقارن، محمد تقی الحکیم، ص ۱۶۳.

نبودن اولی الامر دلالت می‌کند؛ چنان‌که فخر رازی می‌گوید:

ولو كان المراد بأولي الأمر الامام المعصوم لوجب أن يقال: فان تنازعتم في شئ فردوه إلى الامام...^۱

اگر منظور از اولی الامر امام معصوم باشد، لازم است که گفته شود: اگر در چیزی نزاع کردید آن را به امام باز گردانید.

پاسخ این است که اگر شبهه عدم مرجعیت اولی الامر در این تنازع مطرح باشد، درباره دیدگاه‌های زیر نیز مطرح است:

- کسانی می‌گویند: «هم الأمراء والولاة»^۲؛ «امرا و حاکمان هستند».

- کسانی می‌گویند: «عالمان قرآن و اهل علمند».^۳

- کسانی می‌گویند: «اولی الامر ابوبکر و عمر را اراده کرده است».^۴

- کسانی معتقدند: «اولی الامر اهل حل و عقدند».^۵

اولی الامر در هیچ‌یک از این دیدگاه‌ها مرجع نزاع نیست؛ اما کار اصلی اولی الامر، حل و فصل امور اجتماعی است؛ یعنی منازعاتی که مردم در آنها باید به اولی الامر رجوع کنند؛ وگرنه اولی الامر نقش و جایگاه ویژه و هدف دیگری نخواهد داشت.

افزون بر این، فلسفه عدم مرجعیت اولی الامر در این آیه، آن است که اگر نزاع بر سر تعیین خود اولی الامر باشد، مرجع، منحصر به فرد تشریح الاهی است که با مراجعه به قرآن و سنت باید آن را یافت و تعیین کرد. بخش دوم آیه، نصب اولی الامر را الاهی

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۱۷ و ج ۱۰، ص ۱۱. رک: الإحکام فی أصول الأحکام، ج ۶، ص ۲۴۲.

۲. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۵، ص ۹۵.

۳. التحریر والتنویر، محمد الطاهر بن عاشور، ج ۵، ص ۹۸. «أولو الأمر، أهل القرآن والعلم».

۴. تفسیر الخازن المسمی لباب التأویل فی معانی التنزیل، علاء الدین علی بن محمد بن إبراهیم البغدادی الشهیر بالخازن، ج ۱، ص ۵۱. «...أبو بکر وعمر».

۵. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۵، ص ۲۴۸ و ۲۴۹. «أهل الحل والعقد من الأمة».

می‌داند. بنابراین هنگام دعوت قبایل عرب به اسلام، برخی از آنان، مانند بنی‌عامر بن صعصعة، به رسول خدا ﷺ پیشنهاد کردند: «اگر با تو بیعت کنیم و خداوند تو را بر مخالفان پیروز کند، آیا بعد از تو امر جانشینی برعهده ما خواهد بود؟» پیامبر ﷺ فرمود: «جانشینی با خداوند است؛ هر جا که بخواهد آن را قرار می‌دهد».^۱

سوم - شناختن معصوم

فخر رازی گفته است:

حمل آیه بر امامان معصوم عليهم السلام - چنان که شیعه گفته است - از جهاتی درست نیست؛ زیرا اطاعت از اولی الامر، به معرفت و رسیدن به آنان مشروط است. اگر اطاعت از آنان قبل از معرفت لازم باشد، این تکلیف دشوار خواهد بود و اگر اطاعت از آنان هنگامی واجب باشد که ما آنان را بشناسیم، واجب مطلق مشروط می‌شود.^۲

پاسخ این است که شبهه فخر رازی درباره دیدگاه اهل سنت نیز مطرح می‌شود؛ زیرا اطاعت از اهل حل و عقد نیز بدون شناخت آنان امکان‌پذیر نیست. پس اگر وجوب

۱. السيرة النبوية، ج ۲، ص ۲۷۲. «أرأيت إن نحن بايعناك على أمرك ثم أظهرك الله على من خالفك أ يكون لنا الأمر من بعدك؟ الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء، أمر».

ر.ک: تاریخ الامم و الملوك (تاریخ الطبری)، ج ۲، ص ۸۴؛ الثقات، محمد بن حبان بن أحمد ابوحاتم التمیمی البستی، ج ۱، ص ۸۹ و ۹۰؛ الكامل فی التاريخ، ج ۱، ص ۶۰۹؛ الإکتفاء بما تضمنه من مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء، سليمان بن موسى ابوالربیع الكلاعی الأندلسی، ج ۱، ص ۳۰۴؛ نهاية الأرب فی فنون الأدب، شهاب الدین أحمد بن عبد الوهاب النوبری، ج ۶۱، ص ۲۱۵؛ تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، ج ۱، ص ۲۸۶.

۲. التفسیر الكبير أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۱۷. «وأما حمل الآية على الأئمة المعصومين على ما تقوله الروافض ففي غاية البعد لوجه: أحدها: ما ذكرناه أن طاعتهم مشروطة بمعرفتهم وقدرة الوصول اليهم، فلو أوجب علينا طاعتهم قبل معرفتهم كان هذا تكليف ما لا يطاق، ولو أوجب علينا طاعتهم إذا صرنا عارفين بهم وبمذاهبيهم صار هذا الإيجاب مشروطاً».

اطاعت از آنان به شناختن آنان مشروط نباشد، تکلیف دشوار خواهد بود و اگر مشروط باشد، با اطلاق وجوب اطاعت، سازگار نخواهد بود.

علامه طباطبایی در این باره می‌نویسد:

این اشکال بر خود مستشکل (فخر رازی) وارد است؛ زیرا ما در این اوضاع، بر آگاهی به امت واحده اسلام، قدرت نداریم تا آنچه را اهل حل و عقد امت صواب شمرده‌اند، تنفیذ و اجرا شود.^۱

محمدتقی حکیم می‌نویسد:

این شبهه، نقض بر خود این دیدگاه نیز هست؛ زیرا اطاعت اهل حل و عقد متوقف بر شناخت است؛ زیرا بیان آن گذشت که معرفت را نمی‌توان قید برای اصل تکلیف قرار داد. اگر معرفت قید تکلیف قرار گیرد، لازمه آن مقید بودن واجبات وارده درباره اطاعت خدا و رسول می‌باشد و تفکیک در تکالیف نیز درست نیست.^۲

چهارم - عدم وجود خارجی معصوم

ابن تیمیه گفته است: «... رافضیه، اطاعت معصوم غیر موجود را واجب نموده... و ادعای عصمت برای آنها نموده است».^۳

پاسخ این است که معصوم غائب است نه غیر موجود؛ چنان‌که جناب خضر معصوم

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۴۰۰: «علي أن الأشكال مقلوب عليه فإننا لا نقدر اليوم على أمة واحدة في الإسلام ينفذ فيها ما استصوبته لها أهل الحل والعقد منها».

۲. الأصول العامة للفقهاء المقارن محمدتقی حکیم، ص ۱۶۳. «فهو بالإضافة إلى وروده نقضا عليه لأن إطاعة الله والرسول وأهل الحل والعقد كلها مما تتوقف على المعرفة، ان المعرفة لا يمكن أخذها قيدا في أصل التكليف لما سبق بيانه، ولو أمكن فالوجوبات الواردة على إطاعة الله والرسول كلها مقيدة بها فلا يلزم التفرقة في التكليف».

۳. منهاج السنة النبوية، أحمد عبد الحليم ابوالعباس ابن تیمیه الحرانی، ج ۳، ص ۳۸۹. «وهؤلاء يوجبون طاعة معصوم مفقود وأيضا... وتدعيها (العصمة) الرافضة».

است، اما معدوم نیست. افزون بر این، فخر رازی عصمت اجماع امت را پذیرفته است، اما اجماع امت وجود خارجی ندارد؛ پس این اشکال بر گفتار فخر رازی نیز وارد است. او تصریح می‌کند:

پس ثابت شد که هر کسی که خداوند، به صورت قطع و جزم، به اطاعت او امر نموده است، واجب است که معصوم از خطا باشد؛ پس به طور قطع، ثابت شد که اولی الامر که در آیه ذکر شده باید معصوم باشد.^۱

پنجم - مخالفت شیعه با مشهور

قرطبی بعد از اینکه درست‌ترین قول را درباره مصداق اولی الامر، «حاکمان و عالمان» دانسته است^۲، چنین می‌گوید:

کسانی گمان برده‌اند که مقصود از «اولی الامر» علی و ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند. اگر این سخن درست باشد، این فقره از آیه **﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾** معنا ندارد، بلکه باید گفته شود: «إلى الإمام وأولى الأمر»؛ زیرا قول امام نزد آنان، بر کتاب و سنت حاکم است؛ پس **﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾** معنا ندارد. اما کسی به این نظریه معتقد نیست، بلکه با دیدگاه بیشتر علما درباره اولی الامر ناسازگار است.^۳

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۱۶. «وثبت أن كل من أمر الله بطاعته على سبيل الجزم وجب أن يكون معصوماً عن الخطأ فثبت قطعاً أن أولي الأمر المذكور في هذه الآية لا بد وأن يكون معصوماً...».

۲. الجامع لأحكام القرآن، ج ۵، ص ۲۶۰. «وأصح هذه الأقوال الأول والثاني أما الأول فلأن أصل الأمر منهم والحكم إليهم وروي الصحيحان عن ابن عباس قال: نزل... وأولي الأمر منكم في عبد الله بن حذافة بن قيس بن عدي السهمي إذ بعثه النبي ﷺ في سرية»؛ «درست‌ترین این اقوال، دو قول است؛ قول اول، مراد از اولی الامر حاکمانند؛ چون آنان صاحب امرند و حاکمیت برای آنهاست. دو روایت صحیح از ابن عباس نقل شده که گفته است: آیه **﴿أطيعوا الله...﴾** درباره عبدالله بن حذافة بن قیس نازل شد؛ هنگامی که حضرت رسول وی را به فرماندهی سپاهی گماشتند».

۳. همان، ص ۲۶۱: «وزعم قوم أن المراد بأولي الأمر على والأئمة المعصومون ولو كان كذلك ما كان لقوله: فردوه إلى الله والرسول معني بل كان يقول فردوه إلى الإمام وأولي الأمر فإن قوله عند هؤلاء هو المحكم على الكتاب والسنة وهذا قول مهجور مخالف لما عليه الجمهور».

پاسخ این است که دیدگاه قرطبی، یکی از دیدگاه‌ها در مسئله است؛ یعنی علمای اهل سنت نظریه‌ای اجماعی در این باره عرضه نکرده‌اند؛ چنان‌که عینی در تفسیر آیه: ﴿وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ یازده نظر را نقل کرده است.^۱ افزون بر این، بنا بر یک دیدگاه، معنای ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ این است که در صورت نزاع و اختلاف درباره اولی الامر، مرجع قرآن و سنت است، نه مردم. همچنین این اشکال درباره دیدگاه خود قرطبی نیز مطرح می‌شود؛ زیرا حاکمان و عالمان که از نظر وی از مصادیق اولی الامر به شمار می‌روند، می‌بایست مرجع حل نزاع می‌بودند و گفته می‌شد: «فردوه إلى الأمراء والعلماء وأولی الأمر».

۲. روایات

اسلام، خاتم ادیان و محمد ﷺ، خاتم پیامبران و قرآن، آخرین کتاب آسمانی و از این رو، جهانی و جاودانی است. از سوی دیگر، بر پایه قانون خلقت، پیامبر خدا ﷺ چونان دیگر انسان‌ها، حیات ظاهری محدودی دارد و به صراحت قرآن، او و دیگران نیز از دنیا خواهند رفت: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾؛ «تو می‌میری و آنان نیز می‌میرند». (زمر: ۳۰)

پیامبر ﷺ رسالت «ابلاغ دستورات دین» را بر عهده دارد؛ یعنی هم رهبر فکری مردم و هم زعیم و پیشوای سیاسی آنان است. بنابراین، پرسشی مهم مطرح می‌شود که هرگز نمی‌توان به سادگی از آن گذشت: آیا پیامبر ﷺ با نص روشن، مسئول هدایت امت و اداره جامعه اسلامی را معین کرده است؟

۱. عمدة القاری شرح صحیح البخاری، ج ۸۱، ص ۱۷۶. «قوله: (وأولی الأمر منکم)، فی تفسیره أحد عشر - قولاً: الأول: الأمراء، قاله ابن عباس وأبو هريرة وابن زيد والسدي. الثاني: أبو بكر وعمر رضي الله تعالى عنهما، قاله عكرمة. الثالث: جميع الصحابة، قال مجاهد. الرابع: الخلفاء الأربعة قاله أبو بكر الوراق فيها قاله الثعلبي. الخامس: المهاجرون والأنصار، قاله عطاء. السادس: الصحابة والتابعون. السابع: أرباب العقل الذين يسوسون أمر الناس، قاله ابن كيسان. الثامن: العلماء والفقهاء، قاله جابر بن عبد الله والحسن وأبو العالية. التاسع: أمراء السرايا. قاله ميمون بن مهران ومقاتل والكلبي. العاشر: أهل العلم والقرآن، قاله مجاهد واختاره مالك. الحادي عشر: عام في كل من ولي أمر شيء، وهو الصحيح...».

الف) الاهی بودن امر جانشینی پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ از روزهای نخست بعثت، اعلان فرموده که امامت همچون رسالت و نبوت و تعیین امام به امر خداست. هنگامی که خداوند امر فرمود: «آنچه را مأموریت داری آشکار ساز»^۱، دیدگاه اصلی اسلام را درباره امامت بیان فرمود. رسول خدا ﷺ پس از نزول این آیه، رسالت و نبوت خویش را بر قبایل عرب عرضه کرد و آنان را به اسلام فراخواند.^۲ آنان درخواست کردند بیعت با پیامبر خدا ﷺ و یاری آن حضرت را به شرطی بپذیرند که تعیین جانشین رسول خدا ﷺ پس از او، برعهده آنان باشد. اما رسول خدا ﷺ در همین زمان به رغم اینکه بیش از هر زمانی به یاور نیاز داشت، در پاسخشان فرمود: «الأمر إلی الله»^۳؛ «تعیین جانشین من به دست خداست». برخی از روایات در این باره چنینند:

یک - «وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللَّهِ فَيْك»

بخاری از ابن عباس نقل می کند:

مُسَيْلِمَةُ كَذَّابٌ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. قَالَ: «أَمْرُ اللَّهِ كَذَّابٌ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ». قَالَ: «وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللَّهِ فَيْك».

مُسَيْلِمَةُ كَذَّابٌ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. قَالَ: «أَمْرُ اللَّهِ كَذَّابٌ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ». قَالَ: «وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللَّهِ فَيْك».

مُسَيْلِمَةُ كَذَّابٌ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. قَالَ: «أَمْرُ اللَّهِ كَذَّابٌ فِي زَمَانِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ». قَالَ: «وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللَّهِ فَيْك».

۱. «فَأُصَدِّعُ بِمَا تُؤْمَرُ» (حجر: ۹۴).

۲. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد بن منيع ابو عبدالله البصري الزهري، ج ۱، ص ۲۱۶. ذكر دعا رسول الله ﷺ قبائل العرب في المواضع. السيرة النبوية، ج ۱، ص ۴۲۲؛ السيرة النبوية، احمد بن زيني دحلان، ج ۱، ص ۲۳۸.

۳. تاريخ الطبري، ج ۲، ص ۳۵۰؛ الكامل في التاريخ، ج ۱، ص ۶۸۷؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۹۸، ذيل آيه ۵۴ سوره مائده، به نقل از صحيح بخاری، كتاب الاحكام، باب: كيف يبایع الناس الامام، رقم (۶۷۷۴)؛ كتاب الامارة، صحيح مسلم، باب وجوب طاعة الامرا، رقم (۱۷۰۹)؛ كتاب البيعة، سنن نسائي، باب: البيعة على السمع والطاعة، رقم (۴۰۴۹). وقتی مردم با رسول خدا ﷺ بیعت می کردند، یکی از نکاتی که در بیعت مطرح بود، درباره امر خلافت که مربوط اهل آن می شود نزاع و مخالفت نکنند. و اخرج البخاری، ومسلم ونسائی وابن ماجه عن عبارة ابن الصامت قال: «بایعنا النبي ﷺ على السمع والطاعة والعسر واليسر والمنشط والمكره وعلي ائره علينا وان لا ننازع الامر اهله وعلي ان نقول بالحق اينما لكن لا نخاف في الله لومة».

«اگر این تکه چوب را از من بخواهی، به تو نخواهم داد و هرگز امر الله را در خود نخواهی دید و اگر پشت کنی [و اسلام نیاوری] قطعاً خداوند تو را خوار خواهد کرد و من عاقبت تو را شوم می‌بینم»^۱.

دو - «الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء»

طبری می‌نویسد:

روزی پیامبر ﷺ نزد قبیله عامر بن صعصعه آمد و آنان را به ایمان به خداوند فراخواند و نبوت خویش را بر آنان عرضه فرمود. مردی از آنان به نام بحیره ابن فراس عرضه داشت: «به خدا سوگند! اگر این جوان قریشی در اختیار من بود، تمام عرب را به چنگ خود در می‌آوردم». آن‌گاه به پیامبر ﷺ رو کرد و گفت: «أیکون لنا الأمر من بعدك؟» «اگر ما با تو بر آنچه می‌خواهی بیعت کنیم، سپس خدا تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، آیا پس از تو جانشینی در دست ما خواهد بود؟» پیامبر ﷺ فرمود: «این کار به دست خداست و برای هر که خواهد قرار می‌دهد»^۲.

۱. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۲۵. «حدثنا أبو اليمان أخبرنا شعيب عن عبد الله بن أبي حسين حدثنا نافع بن جبیر عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قديم مسيلمة الكذاب على عهد رسول الله ﷺ فجعل يقول: إن جعل لي حمداً الأمر من بعده تبعته وقدمتها في بشر كثير من قومه فأقبل إليه رسول الله ﷺ ومعه ثابت بن قيس بن شماس وفي يد رسول الله ﷺ قطعة جريد حتى وقف على مسيلمة في أصحابه فقال: «لو سألتني هذه القطعة ما أعطيتكها ولكن تعدوا أمر الله فيك ولكن أدبرت ليغترنك الله وإني لأراك الذي أريت فيك ما رأيت». ر.ك: صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۷۸۰.

۲. تاریخ الامم و الملوك (تاریخ الطبری)، ج ۲، ص ۸۴. «قال ابن إسحاق وحدثني الزهري أنه أتى بني عامر ابن صعصعة فدعاهم إلى الله عز وجل وعرض عليهم نفسه فقال رجل منهم يقال له بيحرة بن فراس قال ابن هشام فراس بن عبدالله بن سلمة الخير بن قشير بن كعب ابن ربيعة بن عامر بن صعصعة والله لو أتى أخذت هذا الفتى من قریش لأكلت به العرب ثم قال رأيت إن نحن بايعناك على أمرك ثم أظهرك الله على من خالفك أیکون لنا الأمر من بعدك قال الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء». این روایت در منابع دیگر نیز آمده است. ر.ك: السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۲؛ تاریخ الامم و الملوك، ج ۲، ص ۸۴؛ الثقات، ج ۱، ص ۸۹ و ۹۰؛ الكامل فی التاريخ، ج ۱، ص ۶۰۹؛ بما تضمنه من مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء الكلاعی، ج ۱، ص ۳۰۴؛ نهاية الأرب فی فنون الأدب، ج ۶۱، ص ۲۱۵؛ تاریخ الإسلام، الذهبي، ج ۱، ص ۲۸۶؛ البداية و النهاية ج ۳، ص ۱۳۹؛ السيرة الحلبیة فی سيرة الأمين المأمون، الحلبي، ج ۲، ص ۱۵۴.

در پاسخ گفتند: «می‌خواهی ما را دم تیغ دیگر قبایل عرب قرار دهی و آن‌گاه که پیروز شدی این کار در دست دیگران باشد؟ ما به کار تو نیازی نداریم.»
[وی از پذیرش دعوت رسول خدا ﷺ سر باز زدند].

سه - «إِنَّمَا ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَجْعَلُهُ حَيْثُ يَشَاءُ»

ابن عباس روایت کرده است:

عامر بن طفیل و اربد بن ربیع (هر دو از قبیله بنی‌عامر) نزد رسول ﷺ آمدند و آن حضرت در مسجد نشسته بودند. پس داخل مسجد شدند. مردی گفت که ای رسول خدا! عامر بن طفیل به سوی شما آمد. آن حضرت فرمودند: «رهاش کن اگر خداوند به او خیری را خواسته باشد، هدایش می‌کند» پس عامر بن طفیل نزدیک آمد تا اینکه در مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: «ای محمد! چه چیزی برای من خواهد بود اگر اسلام بیاورم؟» پیامبر ﷺ فرمود: «به نفع و ضرر تو همان چیزی خواهد بود که به نفع و ضرر مسلمانان است.» عامر گفت: «تجعل الأمر لي بعدك؟» «امر جانشینی را بعد از خودت برای من قرار بده!» در جواب فرمود: «لیس ذلك إلیّ إِنْما ذلك إلى الله يجعله حيث يشاء؛» «این کار به دست من نیست. فقط به دست خداست؛ برای هر که بخواهد قرار می‌دهد.»^۱

چهار - «إِن الْمَلِكَ اللَّهُ يَجْعَلُهُ حَيْثُ يَشَاءُ»

ابن کثیر از ابن عباس از پدرش نقل کرده است:

۱. تفسیر البغوی، ج ۴، ص ۸. این روایت در منابع دیگری نیز آمده است. ر.ک: الکشف والبیان، ابوالسحاق أحمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی، ج ۵، ص ۲۷۶؛ الجامع لأحكام القرآن، ج ۹، ص ۲۹۷؛ تفسیر الخازن المسمی لباب التأویل فی معانی التنزیل، ج ۴، ص ۸؛ نه‌ایة الأرب فی فنون الأدب، ج ۳، ص ۳۷؛ تخریج الأحادیث والآثار الواقعة فی تفسیر الکشاف للزمخشری، عبدالله بن یوسف ابومحمد الحنفی الزیلعی، ج ۲، ص ۱۸۹؛ السیرة الحلبیة فی سیرة المؤمن المأمون، علی بن برهان الدین الحلبي، ج ۳، ص ۲۴۶.

پیامبر ﷺ فرمودند: «آیا تو با من فردا به بازار می آیی تا در محل نزول قبایل مردم که محل اجتماع عرب است استقرار یابیم؟» عباس گفت: «به رسول خدا ﷺ گفتم: قبیله کنده و منازل بکر بن وائل و منازل بنی عامر بن صعصعة می باشد. هر کدام را که می خواهی انتخاب کن». عباس گفت: آن حضرت از قبیله کنده شروع کرد و به سراغ آنها رفت و فرمود: «این جمعیت چه کسانی هستند؟» گفتند: «از اهل یمن». فرمود: «از کدام تیره یمن؟» گفتند: «از بنی عمرو بن معاویه». فرمود: «آیا خواهان خیر هستید؟» گفتند: «آن چیست؟» فرمود: «اینکه شهادت بدهید که خدایی جز خدای یگانه نیست و نماز را به پا دارید و به آنچه از طرف خداوند آمده است، ایمان بیاورید» عبدالله بن ابلح گفت: پدرم از پیرمردان قبیله خود حدیث کرد که قبیله کنده به آن حضرت گفتند: «اگر پیروز شدی آیا ملک و حکومت را برای ما قرار می دهی؟» پیامبر ﷺ فرمودند: «إن الملك لله يجعله حيث يشاء»؛ «ملک و حکومت فقط برای خداوند است؛ هر جا که بخواهد آن را قرار می دهد».^۱

هوذة بن علی در پاسخ دعوت پیامبر ﷺ نوشت: «این دینی که تو عرضه می داری، چه خوب و زیباست و من شاعر و خطیب توانای قبیله ام و موقعیت ممتازی میان قبایل عرب دارم. اگر پس از تو بهره ای از ریاست به من برسد، با تو همکاری می کنم».

۱. السيرة النبوية، ج ۲، ص ۱۵۹؛ البداية والنهاية، ج ۳، ص ۱۴۰. «عن ابن عباس، عن العباس قال: قال لي رسول الله ﷺ: لا أري لي عندك ولا عند أخيك منعة، فهل أنت مخرجي إلى السوق غدا حتى نقر في منازل قبائل الناس. وكانت مجمع العرب. قال: فقلت: هذه كندة ولفها، وهي أفضل من يحج البيت من اليمن، وهذه منازل بكر بن وائل، وهذه منازل بني عامر بن صعصعة، فآختر لنفسك. قال: فبدأ بكندة فأناهم فقال: ممن القوم؟ قالوا: من أهل اليمن. قال: من أي اليمن؟ قالوا: من كندة قال: من أي كندة؟ قالوا: من بني عمرو بن معاوية. قال: فهل لكم إلى خير؟ قالوا: وما هو؟ قال: تشهدون أن لا إله إلا الله وتقيمون الصلاة وتؤمنون بما جاء من عند الله. قال عبدالله بن ابلح: وحدثني أبي عن أشياخ قومه، أن كندة قالت له: إن ظفرت تجعل لنا الملك من بعدك؟ فقال رسول الله ﷺ: إن الملك لله يجعله حيث يشاء. فقالوا: لا حاجة لنا فيما جئتنا به».

رسول خدا ﷺ پاسخ داد: «اگر در برابر همکاریات زمینی تهی و متروک هم از من بخواهی، آن را به تو نخواهم داد».^۱

بنابراین امامت، امر الله است و قرآن اختیار مردم را در امر الله به صراحت نفی می‌فرماید:

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و رسولش درباره چیزی حکم نمایند، اختیاری داشته باشد و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را نماید، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است...^۲

فخر رازی در تفسیر این آیه می‌نویسد:

...خداوند در این آیه می‌فرماید: سزاوار نیست کسی گمان کند که می‌تواند از هوای نفس خود اطاعت نماید و اختیار به دست انسان است؛ همان گونه که مرد اختیار دار زن‌های خود است. بلکه هیچ مرد و زن مؤمنی در برابر حکم خدا و رسول وی اختیاری ندارند و باید از آنچه خداوند به آنان دستور داده است، پیروی نمایند و آنچه پیامبر خواسته، حق است و کسی که با خدا و رسولش در امری مخالفت نماید، به گمراهی آشکاری گرفتار شده؛ زیرا هدف نهایی خداوند است و پیامبر ﷺ راهنما و رساننده آن است. پس کسی که هدف را رها کرده، سخن راهنما را گوش نکند، قطعاً گمراه شده است.^۳

۱. الطبقات الكبرى ج ۱، ص ۲۶۲. «كتب رسول الله ﷺ إلى هودّة بن علي الحنفي يدعو إلى الإسلام، فكتب في جواب النبي ﷺ ما أحسن ما تدعو إليه وأجمله، وأنا شاعر قومي وخطيبهم، والعرب تهاب مكاني، فاجعل لي بعض الأمر أتبعك، فقال النبي ﷺ: لو سألتني سيابة من الأرض، ما فعلت». ر.ك: نصب الراية لأحاديث الهداية، عبدالله بن يوسف أبو محمد الحنفي، ج ۶، ص ۵۶۷.

۲. «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (احزاب: ۳۶).

۳. التفسير الكبير أو مفاتيح الغيب، ج ۲۵ ص ۱۸۳: «في هذه الآية لا ينبغي أن يظن ظان أن هوي نفسه متبعه وأن زمام الاختيار بيد الإنسان كما في الزوجات، بل ليس لمؤمن ولا مؤمنة أن يكون له اختيار عند حكم الله ورسوله فما أمر الله هو المتبع وما أراد النبي هو الحق ومن خالفها في شيء فقد ضل ضلالاً مبيناً، لأن الله هو المقصد والنبي هو الهادي الموصل، فمن ترك المقصد ولم يسمع قول الهادي فهو ضال قطعاً».

بنابراین رسول خدا ﷺ در سخت‌ترین و حساس‌ترین زمان‌ها که تمام قبایل عرب، به‌ویژه قریش، به جنگ با آن حضرت برخاسته بودند و او را به گونه‌های مختلف می‌آزردند، از پشتیبانی بسیاری از طوایف قریش به بهای گرفتن امتیاز جانشینی و رهبری بعد از او، چشم پوشید و این مسئله را تابع نظام جعل و تشریح الاهی دانست و فرمود: «الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء»؛ «این کار به دست خداست؛ برای هر که بخواهد قرارش می‌دهد». این سخن به معنای همان کلام خداست که می‌فرماید: «خدا آگاه‌تر است که رسالتش را در کجا قرار دهد».^۱

مسئله امامت از اوائل دوره بعثت مطرح بوده است و بسیاری از قبایل و افراد، اسلام آوردنشان را به اعطای آن مشروط کردند؛ اما رسول خدا ﷺ بارها به الاهی بودن آن تصریح کرد؛ چنان‌که خداوند می‌فرماید: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾؛ «خدا آگاه‌تر است که رسالتش را کجا قرار دهد».

(ب) حدیث ثقلین

حدیث ثقلین کمابیش، از ۳۴ صحابی نقل شده و در منابع مهم روایی امامیه و اهل سنت مانند صحیح مسلم، سنن ترمذی و سنن نسایی آمده است. برخی از این احادیث از کتب اهل سنت با ذکر عبارات علمای اهل سنت درباره صحت این حدیث گزارش می‌شود. برخی از راویان حدیث می‌گویند این حدیث را روز غدیر از پیامبر ﷺ شنیده‌اند و شماری از آنان می‌گویند در حجة الوداع و... بنابراین پیامبر ﷺ حدیث را جاهای گوناگون تکرار کرده‌اند. حدیث ثقلین را اصحاب فراوانی روایت کرده‌اند که تنها احادیث علی بن ابی طالب رضی الله عنه، جابر بن عبدالله، زید بن ارقم، زید بن ثابت گزارش می‌شود. یک - مسلم در صحیح خود با سندش از زید بن ارقم روایت کرده است که وی گفت:

۱. ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ (انعام: ۱۲۴).

روزی رسول خدا ﷺ در سرزمینی که به آن خُم گفته می‌شد، در میان ما برخاست و خطبه‌ای را قرائت نمود و در آن پس از حمد و ثنای الهی و موعظه و تذکراتی این گونه فرمود: «اما بعد، ای گروه مردم!... من در حالی شما را ترک می‌کنم که دو چیز ارزشمند و گران‌بها را در میان شما ترک می‌کنم: اولین آنها کتاب خداست...» سپس فرمود: «و دیگری اهل بیت من است که شما را به رعایت حال آنها سفارش می‌کنم».^۱

دو - ترمذی با سند خود از ابوسعید خُدَری و زید بن ارقم روایت کرده است که گفته‌اند:

رسول خدا ﷺ فرمود: «من دو چیز گران‌بها را میان شما به یادگار می‌گذارم که اگر به آنها تمسک جویند، هرگز پس از من گمراه نشوید؛ یکی از آن دو بزرگ‌تر از دیگری است و آن کتاب خداست که همچون رشته محکم الهی از آسمان به زمین امتداد یافته است و دیگری عترت و اهل بیت من هستند و این دو از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض به من ملحق گردند. پس به خوبی بنگرید که پس از من با آنها چگونه رفتار می‌کنید».^۲

این روایت را البانی در صحیح الجامع الصغیر تصحیح کرده است.^۳ احمد در مسند^۴

۱. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۳، ح ۱۱۹۶، باب فضائل علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه. «قام رسول الله ﷺ يوماً فینا خطیباً، بهاء یدعی خماً بین مکة والمدینة، فحمد الله وأثنی علیه، ووعظ وذکر، ثم قال: أما بعد، ألا ایها الناس انا بشر یوشک ان یأتی رسول ربی فاجیب حدیث... وأنا تارک فیکم ثقلین: أولهما کتاب الله... ثم قال: واهل بیتی أذکرکم الله فی اهل بیتی، أذکرکم الله فی اهل بیتی، أذکرکم الله فی اهل بیتی».

۲. سنن الترمذی، الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۹. «قال رسول الله ﷺ: إني تارک فیکم ما إن تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی، أحدهما أعظم من الآخر کتاب الله جبل ممدود من السماء إلى الأرض، وعترتی اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض، فانظروا کیف تخلفونی فیها».

۳. صحیح وضعیف الجامع الصغیر وزیادته، الألبانی، ج ۱، ص ۴۸۲، ح ۲۴۵۷.

۴. مسند أحمد، ج ۳، صص ۱۴، ۱۷، ۲۶ و ۵۹ و ج ۵، ص ۱۸۲.

و نسائی در سنن الکبری^۱ نیز همین مضمون را روایت کرده‌اند و حاکم در مستدرک پس از نقل این روایت گفته است:^۲ «این روایت دارای شرایط صحت در دو کتاب صحیح مسلم و بخاری می‌باشد، اما تمام آن را روایت نکرده‌اند». این روایت را حافظان و پیشوایان علم حدیث بسیاری، از بیش از ده طریق نقل کرده‌اند؛ برای نمونه ابومنذر سامی بن انور مصری شافعی آورده است:

حدیث عترت را بعد از ثبوت آن به بیش از سی طریق روایت نموده‌اند که هفت تن از صحابه رسول خدا ﷺ در طریق آن قرار دارند و از این رو، صحت این روایت هیچ جای شک ندارد؛ به حدی که می‌توان گفت این روایات به تواتر رسیده است.^۳

معنای تمسک به اهل بیت ﷺ

ملا علی قاری گفته است: «مقصود از اخذ و دریافت از اهل بیت ﷺ، همان تمسک به محبت آنان، حفظ حرمت، عمل به روایت آنان و اعتماد به گفتارشان می‌باشد...».^۴ مناوی در فیض القدیر نزدیک به همین مضمون را آورده است.^۵ این مطلب به خوبی بر این معنا دلالت می‌کند که سنت نبوی با قرآن همسنگ، و عدل آن است؛ به همان معنای یاد شده در سنت درباره خودش؛ یعنی سنتی که از طریق

۱. السنن الکبری، ج ۵، ص ۵۱، ح ۸۱۷۵.

۲. المستدرک وبذیلہ التلخیص للذهبی، الحاکم النیسابوری، ج ۳، ص ۱۰۹. «هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه بطوله».

۳. الزهرة العطرة فی حدیث العتره، أبوالمنذر سامی بن أنور خلیل جاهین المصری الشافعی، صص ۶۹ و ۷۰: «فحدیث العتره بعد ثبوته من أكثر من ثلاثین طریقاً وعن سبعة من صحابة سيدنا رسول الله ﷺ ورضي عنهم، وصحته التي لا مجال للشك فيها، يمكننا أن نقول إنه بلغ حد التواتر».

۴. مرآة المفاتيح، الملا علی القاری، ج ۱۱، ص ۳۰۷. «والمراد بالأخذ بهم، التمسك بمحبتهم ومحافظة حرمتهم والعمل بروايتهم والاعتقاد علی مقالتهم...».

۵. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، المناوی، ج ۳، ص ۲۰.

اهل بیت علیهم السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رسد.

سه - ترمذی با سند خود از زید بن الحسن، از جعفر بن محمد، از پدرش، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند روز عرفه در آیین حج دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر شترش خطبه می‌خواند و می‌فرمود: «یا ایها الناس إني ترکت فیکم ما إن أخذتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی».^۱ البانی می‌گوید این حدیث صحیح است.^۲ تنها کسی که در سند حدیث او را تضعیف کرده‌اند، زید بن الحسن است که ذهبی درباره‌اش می‌گوید: «صدوق شیعی».^۳ بنابراین دست‌کم حدیث او حسن است.

چهار - نسائی با سند خودش...، از زید بن ارقم نقل کرده است: زمانی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از حجة الوداع بازگشت، در غدیر خم ایستاد. روایت کرده‌اند^۴ که ابی طفیل می‌گوید من به زید بن ارقم گفتم: «تو خودت این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟» زید بن ارقم پاسخ داد: «هیچ کس آنجا نبود، مگر اینکه او را دید و کلامش را شنید».

ابن کثیر^۵ پس از نقل این حدیث از کتاب «سنن نسائی» می‌گوید: «ذهبی گفته است این حدیث صحیح است. این حدیث را با همین سند حاکم نيسابوری نیز آورده و گفته است: بر اساس شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است».^۶

۱. سنن الترمذی، ج ۵، ۳۲۷.

۲. جامع الترمذی، حدیث رقم ۳۷۸۶

۳. میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۴۴

۴. سنن النسائی، ج ۵، ص ۴۵. «كأني قد دعيت فأجبت إني قد تركت فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب الله وعترتي اهل بیتی فانظروا كيف تخلفوني فیها فإنها لن يتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال إن الله مولاي وأنا ولي كل مؤمن ثم أخذ بيد علی فقال من كنت ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه (ما كان في الدوحات رجل الا راه بعينه و سمع باذنه».

۵. البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

۶. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۰۹.

پنج - ابن حجر حدیث ثقلین را از اسحاق بن راهویه نقل می‌کند و درباره سند حدیث می‌گوید: «سند این حدیث صحیح است».^۱

مفهوم ثقلین

ثَقَلَيْنِ، تشبیه «ثَقْل»، و ثَقَل در لغت آن چیزی است که مسافر آن را با خود حمل می‌کند. فیروزآبادی می‌گوید: «و ثَقَل به (حرکت قاف)، متاع مسافر و اثاثیه او و نیز هر چیز نفیسی است که آن را پنهان می‌کنند و محفوظش می‌دارند».^۲

باری، چرا پیامبر ﷺ به رغم عادت، دو ثقل خود را نمی‌برد، بلکه آنها را میان مردم می‌گذارد؟ علت آن را خود پیامبر ﷺ در جمله بعدی حدیث توضیح می‌دهد و می‌فرماید: «از این رو که با تمسک به این دو، گمراه نشوید (ما إن تمسکتم بهما لن تضلوا)».

با دقت در الفاظ حدیث به سادگی می‌توان فهمید که پیامبر ﷺ در این حدیث وصیت می‌کند. بنابر لفظ حدیث ثقلین در صحیح مسلم، پیامبر ﷺ سخنش را با جمله «انا بشر یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب»، آغاز می‌کند؛ یعنی من (از این دید که مانند دیگران می‌میرم)، انسانی عادی‌ام و به زودی خواهم مرد. سپس حدیث ثقلین را بیان می‌فرماید. همچنین با توجه به اینکه پیامبر ﷺ این حدیث را در حجة الوداع مطرح کرده‌اند، به خوبی می‌توان فهمید که مردم را به پیروی از قرآن و اهل بیت ائمه اطهار (وصیت) کرده‌اند. تکرار حدیث در غدیر خم در راه برگشت از حجة الوداع و تکرار آن در آخرین لحظات عمرش، بر این

۱. المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانية، أحمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، ج ۱۶، ص ۱۴۲، رقم ۳۹۴۳. «أَخْبَرَنَا أَبُو عَامِرٍ الْعَقَدِيُّ، عَنْ كَثِيرِ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ حَضَرَ الشَّجْرَةَ بِحُجْمٍ، ثُمَّ خَرَجَ آخِذًا بِيَدِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: أَلَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رُبُّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَى، قَالَ ﷺ: أَلَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَأَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَوْلَىٰؤُكُمْ؟ فَقَالُوا: بَلَىٰ قَالَ: فَمَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مَوْلَاهُ، فَإِنَّ هَذَا مَوْلَاهُ، وَقَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابُ اللَّهِ تَعَالَى، سَبَبُهُ بِيَدِهِ، وَسَبَبُهُ بِأَيْدِيكُمْ، وَاهْل بَيْتِي. هذا اسناد صحيح».

۲. ترتیب قاموس المحيط، طاهر احمد الزاوی، ج ۳، ص ۳۵۳.

دلالت می‌کند که این حدیث، وصیت مهمی از رسول خدا ﷺ در بردارد. حتی خود جمله «انی تارک فیکم» نیز بر این دلالت می‌کند که پیامبر ﷺ به وصیت می‌پردازد.

بررسی شبهات حدیث ثقلین

به‌رغم سخنان پیش‌گفته درباره مقصود و معنای حدیث ثقلین، کسانی شبهاتی درباره‌اش مطرح کرده‌اند که پرداختن به پاسخ آنها در تثبیت بیشتر دلالت این حدیث و رفع موانع فهمش بسیار مهم است:

اول - ضعف سند

چرا ابوالفرج بن جوزی، حدیث ثقلین را با یک سند در موضوعات نقل کرده و سند آن را تضعیف کرده است؟^۱

پاسخ این است که بیشتر علمای اهل سنت نظر ابن جوزی را درباره حدیث ثقلین نپذیرفته‌اند؛ چنان‌که ابن حجر پس از نقل حدیث می‌نویسد: «تضعیف ابن جوزی درباره حدیث ثقلین وهم و غفلت از دیگر اسانید این حدیث است».^۲ المناوی نیز گفته است: «هرکس مانند ابن جوزی این حدیث را تکذیب کند، خطا کرده است».^۳ افزون بر این، حدیث ثقلین را به تواتر و با اسانید مختلف در منابع فریقین نقل کرده‌اند؛ برای نمونه در صحیح مسلم آمده است؛ از طرفی، علمای اهل سنت اجماع کرده‌اند که همه احادیث این کتاب صحیح^۴ و روایات آن، کلام رسول خداست.^۵ با فرض اینکه یکی یا برخی از

۱. اللعل المتناهية فی الأحادیث الواهية، عبد الرحمان بن علی ابن الجوزی، ج ۱، ص ۲۶۸.
۲. الصواعق المحرقة علی أهل الرفض والضلال والزندقة، أبو العباس أحمد بن محمد بن علی ابن حجر الاهیثمی، ج ۲، ص ۴۳۹. «وذكر ابن الجوزي لذلك في وهم أو غفلة عن استحضار بقية طرقه».
۳. فیض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۳، ص ۲۰. «ووهم من زعم وضعه كابن الجوزي».
۴. سیر أعلام النبلاء، ج ۲۱، ص ۵۶۶؛ البداية والنهاية، ج ۱۱، ص ۴۰.
۵. شرح النووی علی صحیح مسلم، أبوزکریا یحیی بن شرف بن مرى النووی، ج ۱، ص ۱۹. «وقد قال امام الحرمین لو حلف انسان بطلاق امرأته أن ما فی کتابي البخاري ومسلم مما حکما بصحته من قول النبي ﷺ لما ألزمته الطلاق ولا حنته لاجماع علماء المسلمین».

سندهای آن حدیث ضعیف باشد، بر پایه قاعده معروف «يقوى بعضها بعضاً»^۱، ضعف سند برخی جبران‌پذیر است.

دوم - تضعیف جمله «عترتی فانهما...»

جمله «عترتی فانهما...» تضعیف شده است؛ چنان‌که ابن تیمیه می‌گوید: «در صحیح مسلم رسول خدا ﷺ تنها به تمسک به قرآن امر کرده و نجات از گمراهی را در تمسک به قرآن دانسته... اما جمله «عترتی فانهما لم یفترقا حتی یردا علی الحوض» را ترمذی نقل کرده است. از احمد درباره آن پرسیدند و او آن را تضعیف کرد و برخی از علما آن را تضعیف کرده و گفته‌اند که صحیح نیست»^۲.

پاسخ این است که ابن تیمیه نمی‌گوید احمد بن حنبل در کدام کتابش آن را تضعیف کرده و احمد، جمله «ان اخذتم به لن تضلوا بعدی، الثقلین أحدهما اکبر من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی»^۳ را در مسند آورده است. جمله «...وعترتی فانهما لم یفترقا (یتفرقا) حتی یردا علی الحوض»، از زید بن ارقم در سنن ترمذی هست^۴. البانی^۵ و حسن بن علی سقاف^۶ آن را صحیح دانسته‌اند. عمرو بن ابی عاصم حدیث ثقلین را با جمله «ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله و اهل بیتی»، از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده است.^۷ ابن حجر عسقلانی پس از نقل حدیث از مسند ابن راهویه می‌گوید: «اسناد این حدیث صحیح

۱. لباب النقول، عبد الرحمان بن أبی بکر جلال الدین السیوطی، ج ۱، ص ۹۳.

۲. منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۳۱۸ و ۳۱۹: «سئل عنه أحمد بن حنبل فضغفه، وضعفه غیر واحد من أهل العلم وقالوا: لا یصح».

۳. مسند احمد، ج ۳، ص ۵۹.

۴. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۲۹.

۵. صحیح وضعیف الجامع الصغیر و زیادته، محمد ناصر الدین الألبانی، ج ۱، ص ۴۸۲.

۶. صحیح شرح العقیة الطحاویة أو المنهج الصحیح فی فهم عقیة أهل السنة والجماعة مع التنقیح، حسن بن علی السقاف القرشی الهاشمی، ص ۶۵۴.

۷. کتاب السنة ومعها ظلال الجنة فی تخریج السنة (محمد بن ناصر الألبانی)، ابن أبی عاصم، ص ۶۳۰، ح رقم ۱۵۵۸.

است.^۱ البوصیری پس از نقل حدیث علی علیه السلام از همین مسند می گوید حدیث صحیح است^۲ و طبری حدیث را صحیح می داند.^۳ همچنین این حدیث را با جمله «ما ان أخذتم به لن تضلوا بعدی» از ابو سعید خدری در مسند احمد^۴ نقل کرده اند. شعیب الارنؤوط می گوید: «حدیث صحیح دون قوله وإنما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض».^۵ ابن کثیر این بخش را نیز صحیح می داند.^۶

سوم - مقصود از عترت، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله

البانی می گوید: «مراد از کلمه «عترتی» در حدیث... در اصل، همسران او هستند و تخصیص اهل بیت به علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام و نه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله از تحریفات شیعه است».^۷

زید بن ارقم هم پس از نقل حدیث در پاسخ به این پرسش که آیا همسران پیامبر صلی الله علیه و آله از اهل بیت اویند، چنین می گوید:

همسران پیامبر صلی الله علیه و آله از اهل بیت او هستند، اما اهل پیامبر صلی الله علیه و آله کسانی اند که صدقه بر آنان بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله حرام است. گفت آنان چه کسانی هستند؟ گفت: آل علی علیهم السلام و آل جعفر و آل عباس هستند...^۸

۱. المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانية، أحمد بن علی بن حجر العسقلانی، ح رقم، ۳۹۷۲. «هذا اسناد صحیح».
۲. إتحاف الخیرة المهرة بزوائد المسانید العشرة، الحافظ أحمد بن أبی بکر بن إسماعیل البوصیری، ج ۹، ص ۲۷۹.
۳. کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال، علاء الدین علی المتقی بن حسام الدین الهندی، ج ۱، ص ۳۷۹.
۴. مسند احمد، ج ۳، ص ۵۹.
۵. همان، رقم ۱۱۵۷۸.
۶. تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۱۲۲. «وقد ثبت فی الصحیح أن رسول الله صلی الله علیه و آله قال فی خطبته بغدیر خم: إني تارك فيكم الثقلين، كتاب الله وعترتي وأنها لم يفترقا حتى یردا علی الحوض».
۷. سلسلة الأحادیث الصحیحة، محمد ناصر ألبانی، ج ۴، ح ۱۷۶۱.
۸. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲. «نساؤه من اهل بیته ولكن اهل بیته من حرم الصدقة بعده قال ومن هم قال هم آل علی وآل عقیل وآل جعفر وآل عباس قال کل هؤلاء حرم الصدقة قال نعم».

پاسخ این است که بنابر روایات فراوانی در منابع اهل سنت، رسول خدا ﷺ «اهل بیت» را افراد خاصی دانسته است؛ چنان که مسلم نقل می کند: مقصود از «اهل بیت» علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است.^۱ پس بر پایه این روایت درباره اهل بیت، نظر شخصی زید بن ارقم پذیرفتنی نیست.

حسن سقاف در رد البانی می گوید:

البانی با این کلامش می خواهد سنت ثابت رسول خدا ﷺ را در تفسیر اهل بیت رد کند و می خواهد به خواننده کلامش به ناحق بفهماند که فقط شیعه اهل بیت را همان اهل کسا می دانند؛ در حالی که تمامی اهل سنت این تفسیر را گفته اند و قبل از آنها کسی کلمه اهل بیت را تفسیر کرده است که از روی هوا و هوس حرف نمی زند؛ یعنی شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و لکن نصب (دشمنی با اهل بیت و بغض علی بن ابی طالب علیه السلام)، باعث شده است که البانی چنین حرفی بزند.^۲

آلوسی نیز می گوید: «تو می دانی که ظاهر حدیث صحیح ثقلین اقتضا می کند که همسران، شامل اهل بیت که یکی از ثقلین هستند، نمی شوند».^۳ تفسیر زید بن ارقم درباره اهل بیت، دیدگاه شخصی اوست. پیامبر صلی الله علیه و آله اهل بیت را تعریف کرده است؛ پس دیدگاه زید بن ارقم پذیرفتنی نیست.

۱. همان، ج ۴، ص ۱۸۸۳. این مسئله ذیل بحث صادقین یاد شد.

۲. صحیح شرح العقیده الطحاویة أو المنهج الصحیح فی فهم عقیده أهل السنة والجماعة مع التنقیح، حسن بن علی السقاف القرشی الهاشمی، ص ۶۵۷: «وهذا من تلبیساته وتمحله فی رد السنة الثابتة فی تفسیره لأهل البیت، وهو هذا أراد أن یلبس علی القاریء بأن من قال أن أهل البیت هم أهل الکساء أنهم الشیعة! والحق أن من قال ذلك جمیع أهل السنة والجماعة وقبلهم الذی لا ینطق عن الهوی صلی الله علیه و آله، ولكن هذا هو النصب الذی یفضی بصاحبه إلی ما تری کما شرحنا فی موضعه».

۳. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، العلامة أبی الفضل شهاب الدین السید محمود آلوسی البغدادی، ج ۲۱، ص ۲۴. «وأنت تعلم أن ظاهر ما صح من قوله: «إني تارك فيكم خليفتين - وفي رواية» يقتضي - أن النساء المطهرات غير داخلات في أهل البيت الذين هم احد الثقلين».

چهارم - معارضات حدیث ثقلین

بنابر سخنان پیش گفته درباره اهداف آیه، بی گمان گروهی از علمای اهل سنت، پنداشته‌اند که حدیث ثقلین با دیگر احادیث در تهافت و تعارض است. بنابراین بررسی آن، زمینه را برای تثبیت بیشتر دلالت این روایت، و دفع موانع فهم آن هموار می‌کند.

- کتاب الله و سنتی

محمد ابوزهره می‌گوید^۱ کتب روایی که حدیث ثقلین را با لفظ «کتاب الله و سنتی» نقل کرده‌اند،^۲ از کتاب‌هایی که آن را با لفظ «اهل بیتی» روایت کرده‌اند، معتبرترند. پاسخ این است که حدیث «سنتی» را هیچ‌یک از صحاح سته نقل نکرده‌اند؛ بلکه تنها در موطأ مالک به صورت مرفوع نقل شده است.^۳ حاکم نیشابوری بعد از نقل این روایت می‌گوید: «وذكر الاعتصام بالسنة في هذه الخطبة غريب».^۴ سقاف می‌گوید: «حدیث «سنتی» دروغ است و اموی‌ها آن را جعل کرده‌اند تا مردم را از حدیث صحیح عترت بازدارند. پس باید متوجه شد».^۵ مقدسی می‌گوید: «حدیث سنتی را صالح نقل نموده که

۱. الإمام الصادق، محمد ابوزهره، ص ۱۹۹. «انّ كتب السنة التي ذكرته بلفظ: (سنتي) أوثق من الكتب التي روتها بلفظ: عترتي».

۲. در بعضی از کتب اهل سنت حدیث ثقلین به این شکل نقل شده است «ترکت فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتُم بهما، کتاب الله و سنة نبیه».

۳. موطأ الإمام مالک، مالک بن أنس ابوعبدالله الأصبیحی، ج ۲، ص ۱۵۹۴، ح ۱۵۹۴. «وَحَدَّثَنِي عَنْ مَالِكٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ».

۴. المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۷۱.

۵. صحیح شرح العقيدة الطحاوية أو المنهج الصحیح فی فهم عقيدة أهل السنة والجماعة مع التنقیح، حسن بن علی السقاف القرشی الهاشمی، ص ۶۵۴، پاورقی ش ۳۸۵. «وأما حدیث کتاب الله و سنتی» الذي يردده الناس فيما بينهم ويقولون الخطباء على المنابر فحدیث موضوع مكذوب وضعه الأمويون وأتباعهم ليصرفوا الناس عن هذا الحدیث الصحیح في العتره، فاتبه لذلك جدا...».

حدیث او متروک است.^۱ فخر رازی می‌گوید: «به این حدیث نمی‌توان استدلال کرد؛ زیرا «صحت حدیث» روشن نیست». ^۲ ابن حجر می‌نویسد:

محمد بن وزیر می‌گوید: از شافعی شنیدم که کثیر بن عبدالله را یاد نمود [و] گفت: یکی از ارکان دروغ‌گویان است. ابوحاتم گفته از ابوزرعه درباره او سؤال شد؛ گفت: واهی حدیث بوده و قوی نیست.^۳

– اصحابی کالنجوم

«آمدی» حدیث ثقلین را با حدیث «اصحابی کالنجوم...»^۴ منقول از پیامبر ﷺ، معارض دانسته است.^۵ بر پایه این حدیث پیروی از همه صحابه به هدایت یافتگی انسان می‌انجامد. پاسخ این است که حدیث «اصحابی کالنجوم...» مشکل سندی دارد؛ چنان‌که شوکانی حدیث «اصحابی کالنجوم...» را ناصحیح دانسته است.^۶ البانی نیز می‌گوید: «اصحابی کالنجوم... لا یصح؛ واه جداً وموضوع»؛ «حدیث «اصحابی کالنجوم...» صحیح نیست، بلکه واهی و جعلی است». ^۷ ابن تیمیه گفته است: «اصحابی کالنجوم...» ضعیف و باطل است.^۸

علمای الازهر نیز حدیث «اصحابی کالنجوم» را رد کرده‌اند: حدیث «اصحابی

۱. ذخیره الحفاظ، مطهر بن طاهر المقدسی، ج ۲، ص ۱۰۱۱، ح ۲۱۱۸. «حدیث: (...وستی) رواه صالح بن موسی الطلحي: عن عبد العزيز بن رفيع، عن أبي صالح، عن أبي هريرة. وصالح متروك الحديث».
۲. التفسیر الكبير أو مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۵. «... فكيف يمكن التمسك به وهو غير معلوم».
۳. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۳۷۷. «... سمعت محمد بن الوزير المصري يقول سمعت الشافعي وذكر كثر بن عبد الله بن عمرو بن عوف فقال ذاك أحد الكذابين أو أحد أركان الكذب وقال بن أبي حاتم سألت أبا زرعة عنه فقال واهی الحديث ليس بقوي».
۴. موسوعة أحوال الدارقطني، أبوالمعاطی النوری، ج ۱۰، ص ۸۲.
۵. الإحكام فی أصول الأحكام، ج ۱، ص ۲۴۸.
۶. إرشاد الفحول إلى تحقیق علم الأصول، محمد بن علی بن محمد الشوکانی، ج ۲، ص ۱۸۸.
۷. صفة صلاة النبی، محمد ناصر الدین الألبانی، ج ۱، ص ۴۹. رک: سلسلة الأحادیث الضعيفة، محمد ناصر الدین الألبانی، رقم ۵۷ إلى ۶۲.
۸. صفة الفتوى والمفتی والمستفتی، أحمد بن حمدان الحرانی، ج ۱، ص ۵۵.

کالنجوم...» ضعیف است و گفته‌اند که جعلی است و دارمی و دیگران آن را روایت کرده‌اند، اما سلسله سند آن ضعیف است.^۱ بنابراین تعارض حدیث «اصحابی کالنجوم...» با حدیث صحیح ثقلین به اصطلاح «موضوعاً» منتفی است.

– «اقتدوا باللذین من بعدی»

عبدالعزیز دهلوی می‌گوید: «حدیث ثقلین با حدیث «اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر» معارض است».^۲

پاسخ این است که بسیاری از علمای اهل سنت به ضعف چنین حدیثی اعتراف کرده‌اند؛ برای نمونه ابن حزم اندلسی می‌گوید: «این حدیث صحیح نیست».^۳ المناوی می‌گوید: «ابوحاتم [الرازی] این حدیث را علیل می‌داند و [ابوبکر] البزاز مانند ابن حزم [الاندلسی] گفته است که این حدیث صحیح نیست».^۴

– «علیکم بسنتی»

«علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدی تمسکوا بها وعضوا علیها بالنواجذ».^۵

۱. فتاوی الأزهر، ج ۸، ص ۲۰۹؛ المصدر: موقع وزارة الأوقاف المصرية. قول النبي ﷺ: «أصحابي كالنجوم بأيم اقتديتم اهتديتم» وهو أيضا ضعيف وقيل موضوع، رواه الدارمي وغيره، وأسانيده ضعيفة.
- تخریج الأحادیث والآثار الواقعة فی تفسیر الکشاف للزمخشري، عبدالله بن يوسف أبو محمد الحنفی الزبلي، ج ۲، ص ۲۳۰. ر.ک: المنتخب من علل الخلال لعلل للخلال، ابن قدامة المقدسی، ج ۱، ص ۱۲. «قول النبي ﷺ: أصحابي كالنجوم.. يصح هذا الحديث». الإحكام فی أصول الأحكام، ج ۵، صص ۶۴۲ و ۶۴۳. «أما الحديث المذكور فباطل مكذوب». لسان الميزان، ج ۲، صص ۱۳۷ و ۱۳۸ «اصحابي كالنجوم... أخرجه الدارقطني في غرائب مالك وقال لا يثبت عن مالك. ورواه مجهولون». يصح عن رسول الله ﷺ وليس هو في كتب الحديث المعتمدة (باطل).
۲. مختصر التحفة الاثني عشرية للدهلوي، أبو الفضل شهاب الدين محمود الأکوسی البغدادي.
۳. الإحكام فی أصول الأحكام، ج ۶، صص ۲۴۲ و ۲۴۳.
۴. فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۲، ص ۵۶.
۵. الترمذی، ج ۲۶۷۸. ر.ک: سنن أبي داود، ج ۴۶۰۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۴۳؛ المسند احمد، ج ۴، صص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ المستدرک الحاکم، ج ۱، ص ۹۵، حاکم نقل می‌کند: «پیامبر فرمود: بر شماست عمل کردن به سنت من و سنت خلفای راشدین، هدایت شده، (راه یافته) و سنت‌ها را با دندان‌های نواجذ بگیرد».

گفته‌اند این حدیث با حدیث ثقلین معارض است. پس نجات از گمراهی تنها با تمسک به اهل بیت تحقق نمی‌یابد. بلکه با تمسک به خلفای راشدین نیز می‌توان از ضلالت نجات یافت.^۱

پاسخ این است که با فرض صحت سند حدیث، هیچ تعارضی میان این دو حدیث نیست؛ زیرا یکی از مصادیق «ستی» حدیث ثقلین و حدیث خلفای اثناعشر است که فرمود: «بعد از من دوازده خلیفه خواهند آمد که با وجود آنها، اسلام عزیز و سربلند خواهد شد».^۲ افزون بر این، با توجه به اینکه خلفا در مسائل اسلامی، دیدگاه مشترکی با یکدیگر ندارند^۳، از کدام یک از آنان می‌توان پیروی کرد؟

– «خذاوا شطر دینکم»

«آمدی» می‌گوید پیامبر ﷺ فرمود: «خذاوا شطر دینکم عن الحمیراء»؛^۴ «نصف دین خود را از عایشه بگیرید». پس لازم نیست که ما دین خود را تنها از اهل بیت بگیریم؛ زیرا رسول خدا ﷺ افزون بر حدیث ثقلین، به گرفتن احکام دینی از عایشه امر کرده است و ما دین خود را از عایشه گرفته و بر پایه سخن پیامبر ﷺ رفتار کرده‌ایم.

پاسخ این است که البانی این حدیث را جعلی و دروغ بستن بر رسول خدا ﷺ دانسته^۵ و ابن کثیر گفته است: «این حدیث اساسی ندارد».^۶ همچنین ذهبی، ابن حجر

۱. حقیبة من التاریخ، عثمان الخمیسی.

۲. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳. ر.ک: سنن أبی داود، ج ۲، ص ۳۰۹؛ البدایة والنهایة، ج ۶، ص ۲۱۵؛ مسند احمد، ج ۵، صص ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۳ و ۹۹؛ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۱۹۹؛ التاریخ الکبیر، ج ۱، ص ۴۴۶؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۶۱۸.

۳. الإحکام فی أصول الأحکام، ج ۶، ص ۸۰۵. «ووجدنا الخلفاء الراشدين بعده ﷺ قد اختلفوا اختلافاً شديداً».

۴. الإحکام فی أصول الأحکام، ج ۱، ص ۲۴۸.

۵. إرواء الغلیل، محمد ناصر ألبانی، ج ۱، ص ۱۰.

۶. البدایة والنهایة، ج ۸، ص ۱۰۰.

عسقلانی و المزنی، این حدیث را فاقد سند می‌دانند.^۱ ابن قسیم جوزیه می‌گوید: «هر حدیثی از پیامبر ﷺ که در آن لفظ «یا حمیرا» است، کذب و جعلی است».^۲

نتیجه

حدیث ثقلین، وصیت مهمی از رسول خدا ﷺ در بردارد. مقصود پیامبر ﷺ از اهل بیت ﷺ، نخست امام علی ﷺ است. انحصار نجات از گمراهی در پیروی از اهل بیت در امور دین و احکام آن و جدایی ناپذیری قرآن و اهل بیت ﷺ از یکدیگر تا قیامت، بر عصمت و امامت اهل بیت ﷺ دلالت می‌کند.

۱. تحفة الأحمودی بشرح جامع الترمذی، ج ۱۰، ص ۲۵۹.
۲. المنار المنیف، محمد بن أبی بکر آیوب الزرعی ابن قسیم الجوزیه، ص ۶۰.

فصل چهارم:

ادله نقلی امامت خاصه

گفتار اول: ادله قرآنی امامت خاصه

۱. آیه ولایت

یکی از آیاتی که علی علیه السلام را «مؤمن» خوانده و ولایت او را در طول ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته است، آیه ولایت است: «جز این نیست که ولی و رهبر شما تنها خداست و رسول او و آنان که ایمان آورده‌اند و نماز را بر پا می‌دارند و در رکوع زکات می‌پردازند»^۱.

الف) شأن نزول آیه

علمای بزرگ اهل سنت^۲، همچون قاضی عبدالعضد ایجی^۳، شریف جرجانی^۴،

۱. «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده: ۵۵).
۲. شواهد التنزیل، عبید الله بن محمد الحنفی النیسابوری الحاکم الحسکانی، ج ۱، ص ۱۶۱؛ مناقب علی بن ابی طالب، الموفق بن أحمد بن محمد المکی ابن المغازلی، ص ۳۱۱؛ ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، محب الدین أحمد بن عبد الله الطبری، ص ۸۸ و ۱۰۲؛ تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمائل، ج ۳، ص ۴۰۹؛ الفصول المهمه فی معرفة الأئمة، ابن الصباغ المالکی ابن صباغ مالکی، ص ۱۰۸ و ۱۲۳؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۴۰۹؛ فتح القدير الجامع بین فنی الروایة و الدرایة من علم التفسیر، ج ۲، ص ۵۳؛ الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل، ابوالقاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشری الخوارزمی، ج ۸، ص ۶۴۹؛ جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۶، ص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ زاد المسیر فی علم التفسیر، ابوالفرج عبد الرحمان بن علی بن محمد ابن الجوزی، ج ۲، ص ۳۸۳؛ الجامع لأحكام القرآن، ج ۶، ص ۲۱۶؛ أسباب نزول الآيات، أبی الحسن علی بن أحمد الواحدی النیسابوری، ص ۱۴۸؛ تذکرة الخواص، شمس الدین أبوالمظفر البغدادی سبط بن الجوزی الحنفی، ص ۱۸ و ۲۰۸؛ التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۲، ص ۲۶ و ۲۰؛ تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۷۱.
۳. شرح المواقیف، علی بن محمد القاضی الجرجانی، ج ۸، ص ۳۶۰.
۴. همان، ج ۸، ص ۳۶۰.

سعدالدین تفتازانی^۱ و علاءالدین قوشجی سمرقندی^۲، به اجماع مفسران در این باره اعتراف کرده‌اند.

این خبر نزد محدثان و راویان، بسیار معروف است. توضیح بیشتر در این باره از چارچوب این نوشتار فراتر می‌رود. بنابراین تنها سخن آلوسی گزارش می‌شود. او می‌گوید: «غالب الاخباریین علی أن هذه الایة نزلت فی علی کرم الله وجهه»^۳؛ «بیشتر محدثان بر این باورند که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده است». تعبیر «اجماع» درباره مفسران و «غالب» درباره محدثان راوی این رویداد، به معنای مخالفت برخی از راویان مخالف با این شأن نزول نیست، بلکه اختلاف در تعبیر، بر پایه کار هر یک از آنها استوار است؛ یعنی مفسران در سیر کار خود به این آیه رسیدند و به دلیل فراوانی نقل و اتقان و قطعی بودن خبر، نتوانستند بدون اشاره اجمالی یا تفصیلی از آن بگذرند و داستان را یاد کردند. اما اهل حدیث چنین مسیری را پیش روی ندارند و برخی از آنان در مجموعه حدیثی خود از این رویداد سخن به میان نیاورده‌اند.

علامه حلی از علمای شیعه، در اشتهار این سبب نزول میان علمای امت می‌نویسد:

علمای اسلام بر نزول این آیه درباره علی علیه السلام اجماع کرده‌اند و این در صحاح اهل سنت نیز مذکور است. هنگامی که علی علیه السلام در نماز خویش و پیش روی صحابه انگشتر خود را به مسکین صدقه داد، این آیه فرود آمد.^۴

سید مرتضی می‌نویسد: «اهل نقل اتفاق کرده‌اند بر اینکه زکات‌دهنده در رکوع نماز،

۱. شرح المواقف، ج ۵، ص ۲۷۰.

۲. شرح تجرید، علاءالدین قوشجی سمرقندی، ص ۳۶۸.

۳. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، ج ۶، ص ۱۶۸.

۴. نهج الحق و کشف الصدق، أبو منصور الحسن بن یوسف بن المطهر الأسدی الحلی، ص ۱۷۲؛ کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۶۸.

علی علیه السلام است»^۱. شیخ مفید می گوید:

ثابت شد که ولایت یادشده در آیه، برای کسی ثابت است که در رکوع نماز، زکات پرداخت و هیچ کس از اهل قبله، چنین کاری را جز برای امیرمؤمنان علیه السلام ادعا نکرده است؛ پس ناگزیر مقصود از «الذین آمنوا»، امام علی علیه السلام است.^۲

ابن شهر آشوب نیز می گوید: «امت اجماع کرده اند بر اینکه این آیه درباره علی علیه السلام فرود آمد؛ هنگامی که انگشتی خود را در رکوع صدقه داد و در این باره خلافتی میان مفسران نیست»^۳.

راضی می نویسد:

نزول آیه درباره علی علیه السلام از چیزهایی است که مفسران بر آن اجماع کرده اند و این اجماع را جمعی از اعلام اهل سنت، همچون امام قوشجی، در مبحث امامت از شرح تجرید آورده اند.^۴

امام هادی علیه السلام در نامه ای به اهل اهواز در پاسخ به مسئله جبر و تفویض فرمود:

اهل دانش بر این نکته اتفاق دارند که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شد؛ هنگامی که در رکوع انگشتی خویش را صدقه داد؛ پس خداوند این عمل او را سپاس گزارد و این آیه را نازل فرمود.^۵

روایات فراوانی در منابع فریقین بر نزول آیه ولایت درباره امام علی علیه السلام دلالت می کنند.

یک - سلمة بن کهیل روایت کرده است: «حدثنا ابوسعید الأشجع ثنا الفضل بن دکین

۱. الفصول المختارة مرتضی، ص ۱۴۰.

۲. المسائل العکبریة، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العکبری البغدادی (الشیخ المفید)، ص ۴۹.

۳. مناقب آل أبي طالب، رشید الدین أبي عبدالله محمد بن علی السروی المازندرانی ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲.

۴. المراجعات، عبد الحسین شرف الدین، مراجعه: ص ۱۰۷.

۵. الاحتجاج، أبي منصور أحمد بن علی بن أبي طالب الطبرسی، ص ۴۵۰.

ابونعیم الأحوال، ثنا موسی بن قیس الحضرمی عن سلمة بن كهیل قال: تصدق علی بخاتمه و هو راع فزلت: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ﴾^۱؛ «علیؑ انگشتی خود را در رکوع نماز صدقه داد و آن، گاه آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ﴾ نازل شد».

اول - ابن ابی حاتم؛ ذهبی درباره او می گوید: «ابن ابی حاتم، حافظ معروف، ناقد شهیر، صاحب تفسیر، شیخ محدثان و در متن و سند روایات بسیار خبره و آگاه بوده است».^۲

دوم - ابوسعید اشج؛ ذهبی می گوید: ابوحاتم درباره او گفته است: «او موثق و امام اهل زمان خویش بود» و شطوی درباره او گفته است: «کسی را از او با حافظه تر ندیدم»^۳ و ابن حجر درباره او گفته است: «او موثق است».^۴

سوم - فضل بن دکین؛ ابن ابی حاتم می گوید: «از پدرم درباره ابونعیم، فضل بن دکین پرسیدم». او گفت: «او شخص موثقی است».^۵ ذهبی می گوید: «بخاری و ابوزرعه و گروه های دیگری از او روایت نقل کرده اند».^۶ ابن حجر نیز می گوید: «او موثق است و روایاتی محکم دارد و از اساتید بخاری بوده است».^۷

چهارم - موسی بن قیس حضرمی؛ ابن ابی حاتم به نقل از یحیی بن معین می گوید:

۱. تفسیر ابن ابی حاتم، ابومحمد عبد الرحمان بن ابی حاتم محمد بن إدريس ابن أبی حاتم الرازی، ج ۴، ص ۱۱۶۲، ح ۵۵۱.

۲. سیر أعلام النبلاء، ج ۱۳ ص ۲۴۷.

۳. الكاشف فی معرفة من له رواية فی الكتب الستة، احمد بن أحمد أبو عبدالله الذهبي الدمشقی الذهبي، ج ۱، ص ۵۵۸.

۴. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۹۷.

۵. الجرح والتعديل، ج ۷، ص ۶۲.

۶. الكاشف فی معرفة من له رواية فی الكتب الستة، احمد بن أحمد أبو عبدالله الذهبي الدمشقی الذهبي، ج ۲، ص ۱۲۲.

۷. تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۱۱.

«حضر می موثق است و اشکالی بر او وارد نیست»^۱. ذهبی می گوید: «او موثق، اما شیعه است»^۲. ابن حجر نیز گفته است: «حضر می ... انسانی راست گو و متهم به تشیع است»^۳.

پنجم - سلمة بن كهیل؛ ذهبی گفته او از علمای موثق كوفه بوده است...^۴. ابن حجر: «او موثق بوده است»^۵.

دو - «حدثنا الربيع بن سليمان المرادي، ثنا أيوب بن سويد، عن عتبة بن أبي حكيم في قوله: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾، قال: «علي بن أبي طالب»؛ «عتبة بن أبي حكيم نقل کرده است: «آیه درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است».

یکم - وثاقت ابن ابی حاتم، گذشت.^۶

دوم - ربيع بن سليمان مرادی، ذهبی می گوید: «او مؤذن، فقیه و حافظ بوده است»^۸. ابن حجر نیز می گوید: «او موثق بوده است»^۹.

سوم - ایوب بن سويد را ابن حبان، حاکم نیشابوری، ابن حجر عسقلانی و البانی توثیق کرده اند.^{۱۰}

چهارم - عتبه بن ابی حکیم همدانی ابوالعباس، مزی گفته است: «از دید محمود بن خالد، عتبه بن ابی حکیم ثقه است ... و ابوالقاسم طبرانی می گوید: «عتبه بن ابی حکیم از

۱. الجرح والتعديل، ج ۸، ص ۱۵۸.

۲. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۲، ص ۳۰۷.

۳. تقريب التهذيب، ج ۲، ص ۲۲۷.

۴. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۱، ص ۴۵۴.

۵. تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۳۷۸.

۶. تفسير ابن أبي حاتم، ج ۴، ص ۱۱۶۲.

۷. همان، ص ۴۲۳.

۸. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۱، ص ۳۹۲.

۹. تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۲۹۴.

۱۰. همان، ص ۱۱۸.

ثقات مسلمانان است».^۱ ابن حبان او را در ثقات آورده است.^۲
ابن ابی حاتم می گوید: «از پدرم درباره او پرسیدم». او گفت: «صالح است و اشکالی بر او وارد نیست».^۳

حاکم روایت عتبه بن ابی حکیم را صحیح دانسته و ذهبی نیز آن را پذیرفته است.^۴
سه - «حدثنا إسماعيل بن إسرائيل الرملي، قال: ثنا أيوب بن سويد قال: ثنا عتبة بن أبي حكيم في هذه الآية: ﴿ثُمَّ وَلِيْتُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ قال: «علي بن أبي طالب عليه السلام»؛^۵ «ابن جرير طبری از عتبه ابن ابی حکیم روایت کرده است: «اسماعیل بن اسرائیل رملی، از ایوب بن سويد، از عتبه بن ابی حکیم درباره آیه: ﴿ثُمَّ وَلِيْتُكُمُ...﴾ روایت کرد: «این آیه درباره علی بن ابی طالب عليه السلام نازل شده است».
یکم - ابن جریر طبری؛ ذهبی: «او ثقة، صادق، حافظ، سرشناس در تفسیر و امام در فقه بود...».^۶

دوم - اسماعیل بن اسرائیل رملی؛ رازی:^۷ «ما از او روایت نمودیم و او راست گوشت».^۸
سوم - ایوب بن سويد که پیشتر درباره او سخن رفت.
چهارم - عتبه بن ابی حکیم که شرح حال او گفته شد.

۱. تهذيب الكمال، ج ۱۹ صص ۳۰۱ و ۳۰۳. «قال محمود بن خالد السلمي: «سمعت مروان بن محمود الطاهري، يقول: عتبة بن أبي حكيم ثقة من أهل الأردن، وقال عباس الدوري والمفضل بن غسان الغلابي، عن يحيى بن معين: ثقة... وقال أبو القاسم الطبراني: عتبة بن أبي حكيم من ثقات المسلمين»
۲. الثقات، ج ۷ ص ۲۷۱.
۳. الجرح والتعديل، ج ۶، ص ۳۷۱.
۴. المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۵۵، ج ۲، صص ۳۳۴ و ۳۳۵، ج ۴، ص ۳۲۲.
۵. جامع البيان عن تأويل آي القرآن: ج ۶، ص ۳۹۰.
۶. سير أعلام النبلاء، ج ۱۴، ص ۲۷۰. «كان ثقة، صادقاً، حافظاً، رأساً في التفسير، إماماً في الفقه والإجماع والاختلاف...».
۷. الجرح والتعديل، ج ۲، ص ۲۷۰. «كتبنا عنه وهو صدوق».
۸. الأنساب، أبوالمظفر منصور بن محمد بن عبد الجبار السمعاني، ج ۵، ص ۶۷۰. «ابو محمد عبدالرحمان بن ابی حاتم از او روایت شنیده و در باره او گفته است: از او روایت نوشتیم و او شخصی موثق و راست گوشت».

چهار - «حدثنا أبو عبد الله محمد بن عبد الله الصفار، قال: ثنا أبو يحيى عبد الرحمن بن محمد ابن سلم الرازي بإصبهان، قال: ثنا يحيى بن الضريس قال: ثنا عيسى بن عبدالله بن عبيدالله بن عمر بن علي بن أبي طالب، قال: ثنا أبي، عن أبيه، عن جده، عن علي، قال: نزلت هذه الآية علي رسول الله: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...﴾ فخرج رسول الله و دخل المسجد والناس يصلون بين راع و قائم فصلي؛ فإذا سائل، قال: يا سائل أعطاك أحد شيئاً؟ فقال: لا، إلا هذا الراكع - لعلي - أعطاني خاتماً؛^۱ «حاكم گفته است: ابو عبدالله محمد بن عبدالله صفار، از ابويحيى عبد الرحمان بن محمد بن سلم رازي اصبهاني، از يحيى بن ضريس از عيسى بن عبدالله بن عبيدالله بن عمر بن علي بن أبي طالب عليه السلام روایت کرده است: پدرم از پدرش از جدش از علی بن ابی طالب عليه السلام روایت کرده است: آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...﴾ بر رسول خدا صلى الله عليه وآله نازل شد و آن حضرت به مسجد رفت؛ درحالی که مردم مشغول نماز بودند. آن حضرت نیز نماز گزارد تا آنکه سائلی آمد و حضرت به او فرمود: «ای سائل! آیا کسی چیزی به تو بخشش نمود؟» سائل گفت: «خیر، به جز این شخص که در حال رکوع است؛ یعنی علی بن ابی طالب عليه السلام، و به من انگشتری عطا فرمود».

یکم - محمد بن عبدالله صفار؛ ذهبی او را استاد، امام، محدث، اسوه، زاهد خوانده است.^۲ سمعانی: «او زاهد، خوش سیرت، با ورع و خیر بوده است».^۳

دوم - ابویحیی عبد الرحمان بن محمد؛ ابن حبان: «او از محدثان اصفهان با احادیثی مقبول، بوده است».^۴ ذهبی: «او حافظ و از ذخایر علم است».^۵

۱. معرفة علوم الحديث، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري، ص ۱۵۶.
۲. سير أعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۴۳۷. «الشيخ الإمام المحدث القدوة، أبو عبد الله محمد بن عبد الله بن أحمد الإصبهاني الصفار الزاهد».
۳. الأنساب، ج ۳، ص ۵۴۶. «كان زاهداً حسن السيرة، ورعاً، كثير الخير...».
۴. طبقات المحدثين بأصبهان والواردين عليها، عبدالله بن محمد بن جعفر بن حيان ابو محمد الأنصاري، ج ۳، ص ۵۳۰: «كان من محدثي إصبهان وكان مقبول الحديث».
۵. سير أعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۵۳۱. «الحافظ المجود، العلامة، المفسر... وكان من أوعية العلم، صنف المسند والتفسير وغير ذلك».

- سوم - محمد بن یحیی بن ضریس؛ رازی: «او راست گو بوده است».^۱
- چهارم - عیسی بن عبدالله علوی؛ ابن حبان او را در ثقات آورده است.^۲
- پنجم - عبدالله؛ ذهبی او را موثق دانسته است.^۳
- ششم - محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام؛ ذهبی گفته است: «او موثق است».^۴
- ابن حجر درباره او گفته است: «او راست گوست».^۵
- هفتم - عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام؛ ابن حجر گفته است: «او موثق بوده است».^۶
- ذهبی گفته است: «او موثق بوده است».^۷

نتیجه

بر اساس اجماع مفسران و نقل محدثان، علی علیه السلام در رکوع انگشتر خود را به سائل داد و این آیه در شأن وی نازل شد. با توجه به این واقعه و دیگر قرینه‌ها، لفظ مشترک «ولی» در این آیه، به معنای سرپرست عام امت به کار رفته است و بر ولایت کلی الاهی دلالت می‌کند و از دید تکوینی و تشریحی برای رسول صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام پس از آن حضرت، اثبات‌پذیر است.

ب) دلالت آیه

نقطه مهم استدلال بر ولایت الاهی علی علیه السلام در این آیه کریمه، واژه «ولی» در صدر آن

-
۱. الجرح والتعديل، ج ۸ ص ۱۲۴. «سمع منه أبي وروي عنه، سمعت أبي يقول ذلك. نا عبد الرحمن، قال: سئل أبي عنه، فقال: صدوق».
 ۲. الثقات، ج ۸، ص ۴۹۲.
 ۳. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۱، ص ۵۹۵.
 ۴. همان، ج ۲، ص ۲۰۵.
 ۵. تقريب التهذيب، ج ۲، ص ۵۴۲.
 ۶. همان، ج ۱، ص ۷۲۴.
 ۷. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۲، ص ۶۷.

است. علمای لغت معانی مختلفی برای این واژه ذکر کرده‌اند. اما مفسران درباره‌اش مفاهیمی را چون امامت، دوستی یا نصرت گمان زده‌اند. هنگامی که لغت‌شناسان مفاهیم و کاربردهای این واژه را ذکر می‌کنند، کاربرد آن در معنای ولایت امر و قیام به آن، مصطلح‌تر می‌نماید؛ برای نمونه ابن‌منظور می‌گوید: «ولی یتیم، کسی است که امور او را برعهده دارد و به کارهای او می‌رسد و ولی زن، آن کسی است که اختیار عقد نکاحش را به دست دارد و نمی‌گذارد زن، بدون اجازه او، به این کار پردازد...»^۱ وی سپس نمونه‌های فراوانی نام می‌برد که در آنها این واژه به معنای سزاوارتر بودن به اداره و کفالت امور و اولی بودن کسی از دیگری، به کار رفته است. بنابراین کاربرد لفظ ولی در معنای ولایت امر، از کاربرد آن در معنای نصرت یا دوستی بسیار بیشتر است. افزون بر این، برپایه قرینه‌های موجود در آیه، مقصود، ولایت امر است. شماری از این قرینه‌ها چنینند:

به اعتراف مفسران، لفظ «انها» بر حصر دلالت می‌کند؛ یعنی می‌گوید: ولایت اینجاست و جای دیگری نیست. با توجه به شأن نزول آیه که درباره علی علیه السلام است، اگر «ولی» به معنای نصرت یا دوستی باشد، مفهوم آیه این است: یاور یا دوست شما تنها خدا، رسول او و علی بن ابی طالب علیه السلام است. آن‌گاه این پرسش مطرح می‌شود: چرا چنین انحصاری در کار است؟ آیا کسی را جز پیامبر صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام نمی‌توان دوست و یاور مؤمنان دانست؟ با این فرض، آیه در بردارنده خلاف واقع خواهد بود؛ زیرا جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام دیگر مؤمنان نیز دوست و یاور اهل ایمانند. حتی اگر «انها» بر حصر دلالت نکند، به چه دلیلی پس از نهی مؤمنان از دوست گرفتن و یاری خواستن از کافران در آیه پیشین^۲، تنها خداوند، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام

۱. لسان العرب، ج ۵۱، ص ۴۰۱. «و الولي: ولي البيت: الذي يلي امره و يقوم بكفایته و ولي المرأة: الذی یلي عقد نکاحها و لا یدعها تستبد بعقد النکاح دونه...».

۲. «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا اليهود و النصارى اولیاء»؛ «ای اهل ایمان یهود و نصارا را اولیای خود نگیرید...» (مائده: ۵۱).

یاور و دوست اهل ایمانند و دیگر مؤمنان - در جایی که باید نام برده شوند - مسکوت مانده‌اند؟ مگر اینکه کسی موضوعی بدیهی را انکار کند و نزول آیه را در شأن حضرت امیر علیه السلام نپذیرد و بگوید مقصود این است که خدا و رسول او و همه مؤمنان دوست شمايند.

باری، ولایت درباره خداوند، پیامبر صلی الله علیه و آله و امام، با یک سبک و سیاق و با لفظ مفرد یاد شده و تنها یک بار آمده است. پس ولایت در هر سه نمونه، یکی است؛ یعنی ولایت رسول صلی الله علیه و آله همان ولایت خداوند و ولایت امام علی علیه السلام همان ولایت رسول صلی الله علیه و آله است. اگر نوع ولایت در هر مصداقی با دیگری متفاوت باشد، به جای لفظ مفرد؛ می‌بایست لفظ جمع به کار برده می‌شد. بنابراین تا کسی به جایگاه معنوی خاصی نرسد و جوهر نفس انسانی‌اش به عالی‌ترین حد کمال بار نیابد، شایستگی ندارد که در این مقام باشد و بر مقدرات بندگان خدا ولایت داشته باشد. در حقیقت فرد باید نخست در مقام ولایت حقیقی جای گیرد، تا خدای متعال راضی شود اختیار دین و دنیای مردم را به او وانهد. این فرد ناگزیر باید از همه انسان‌های هم‌عصر خود در تقوا و ملکات نفسانی برتر و کامل‌تر باشد تا ولایت عام یابد و بر سرنوشت مردم مسلط شود. بی‌گمان چنین کسی را تنها خداوند دانای مطلق به همه نهان‌ها و ضمائر، می‌شناسد. بنابراین معنای حقیقی شایع و متعارف در کلمه «ولی»، همان صاحب اختیار و سرپرست است.

ولایت تکوینی و تشریحی

تکوین به معنای ایجاد و پدید آوردن است که بیرون از عالم ذهن و اعتبار تحقق می‌یابد. به یقین، مؤثری جز خداوند در عالم وجود نیست و او مبدأ و سرچشمه همه موجودات و پدیده‌ها و فیض‌هاست. بی‌گمان اگر کسی موجودی را بدون اذن الهی دارای حق تصرف در وجود بداند، شرک ورزیده است و دست‌یابی موجود ممکن به چنین رتبه‌ای، امکان‌پذیر نیست.

البته به اذن پروردگار و اراده او می‌توان به چنین ولایتی دست یافت. این امر از دید عقل و شرع مانعی ندارد و بنابر دلایل بسیار در این باره، بندگان ممتاز و مخلص خداوند به این مقام معنوی دست یافته‌اند. بنابراین انسانی که بر اثر تقرب به خدا در مقامی قرار می‌گیرد که می‌تواند در جهان بیرون از خود تصرف کند و از پنهانی‌ها و ضمائر افراد اطلاع یابد، دارای ولایت تکوینی و واسطه فیض الاهی می‌شود. ابوطاهر ابن هلال از امام صادق علیه السلام چنین نقل می‌کند:

هرگاه خداوند بخواهد کاری پدید آورد، آن را بر رسول خود صلی الله علیه و آله سپس به امیر مؤمنان علیه السلام و پس از آن به یک‌یک فرزندان آن حضرت تا امام زمان علیه السلام عرضه می‌کند و آن‌گاه آن را در عرصه گیتی پدیدار می‌کند. هرگاه فرشتگان الاهی بخواهند کاری را به پیشگاه خداوند گزارش دهند، نخست آن را به مهدی علیه السلام و بعد از آن به یک‌یک امامان پیشین تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و در نهایت به خداوند متعال عرضه می‌کنند. پس آنچه از سوی خداوند فرود می‌آید، به دست آنها به مردم می‌رسد و آنچه از جهان طبیعت، به سوی خدا بالا می‌رود نیز از طریق آنان به او می‌رسد و در عین حال به اندازه یک چشم بر هم زدن از خدای متعال بی‌نیاز نیستند.^۱

البته احتیاج مردم به آنان، در طول احتیاجشان به خداوند است؛ یعنی همه در یک سطح به حضرت حق نیازمندند؛ اما دیگر مردم در گرفتن فیض از خداوند به این واسطه‌ها نیاز دارند و رحمت الاهی از طریق آنان در مجاری خود قرار می‌گیرد. ولایت تکوینی امامان علیهم السلام چنین توجیه می‌پذیرد:

فاعل حقیقی همه امور خداوند است. هم‌زمان با اراده الاهی، پیامبر صلی الله علیه و آله و امام هم آن را اراده و محقق می‌کند. خواست «ولی» چیزی جز خواست الاهی نیست و این صدق

۱. انیس الموحدین، مهدی نراقی، ص ۲۳۹.

و راستی آنان را به مردم می‌نمایاند و بر تکریم، تشریف و تعظیم بنده مقرب پروردگار دلالت می‌کند. انسان کامل، علت غایی موجودات است. از این‌رو، خداوند آنان را از میان مخلوقات خود به اذن خویش، مُطاع کرده است. آصف برخیا که به گفته قرآن کریم بخشی از علم کتاب به او داده شد، توانست تخت ملکه سبا را در کمتر از آنی نزد سلیمان بیاورد؛^۱ پس آن‌که همه علم کتاب را به او داده‌اند، در این کارها از آصف‌ها تواناتر است. این تفسیر درباره امامان علیهم‌السلام و در مراحل پایین‌تر درباره دیگر اولیای الهی صحیح است.^۲

ولایت تشریعی، به معنای اولویت در تصرف در امور جامعه و مردم است که از ولایت تکوینی الهی سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی تا کسی در آن مرتبه و جایگاه معنوی قرار نگیرد و جوهر نفس انسانی‌اش به عالی‌ترین حد کمال ممکن نرسد، شایستگی ندارد که بر مقدرات دیگر بندگان خدا حاکم شود. فرد باید نخست در مقام ولایت حقیقی جای گیرد تا خدای متعال راضی شود اختیار دین و دنیای مردم را به او وانهد. این فرد ناگزیر باید از همه انسان‌های هم‌عصر خود در تقوا و ملکات نفسانی برتر و کامل‌تر باشد تا ولایت عام یابد و بر سرنوشت مردم مسلط شود؛ وگرنه، به انسانیت ستم و توهین شده است. بی‌گمان، چنین کسی را تنها خداوند دانا به همه نهان‌ها و ضمیرها می‌شناسد. هر عقل سلیمی به این نکته گواهی می‌دهد. بنابراین حجت بر همگان تمام و درهای عذر بر همگان مسدود می‌شود.

ولایت تشریعی، یعنی خداوند - افزون بر قانون‌گذار بودنش - در امور مردم و شؤون آنان دست می‌برد و حق حاکمیت بر مردم در اصل، از آن اوست و چنین ولایت و اولویتی را به پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وامی‌گذارد و او نیز در طول ولایت الهی، چنین ولایتی دارد؛

۱. (نمل: ۴۰).

۲. ر.ک: بی‌نویس‌ها و تحقیقات کتاب انیس‌الموحدین، قاضی طباطبایی، صص ۲۳۸ - ۲۵۲.

یعنی ولایت آن حضرت همان ولایت خداوندی و شعاعی از آن به‌شمار می‌رود. از این رو، اداره امور جامعه و برپایی حکومت و اختیار جنگ و صلح و دیگر مقدرات جامعه، به دست پیامبر ﷺ و در اختیار اوست و او بر اساس مصالح جامعه، بر مردم حکم می‌راند.

همین ولایت، در قالب امانتی الهی، پس از پیامبر ﷺ به کامل‌ترین و شایسته‌ترین انسان‌ها می‌رسد که در مقام منیع عصمت جای گرفته‌اند و هریک از آنان، در زمان خویش، راهبری مردم را به سوی غایات و اهداف بلند انسانی برعهده دارد. بر پایه اجماع مفسران و نقل محدثان، علی علیه السلام در رکوع، انگشتر خود را به سائل داد و این آیه در شأن وی نازل شد. با توجه به این واقعه و دیگر قرینه‌ها، لفظ مشترک «ولی» در این آیه به معنای سرپرستی و ولایت عام امت به کار رفته و بر ولایت کلی الهی دلالت می‌کند و از دید تکوینی و تشریحی، با جعل الهی برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام پس از آن حضرت اثبات‌پذیر است.

ج) پرسمان آیه ولایت

سؤالات و شبهات زیر درباره آیه ولایت مطرح شده است:

یک - ضعف سند شأن نزول آیه

ابن کثیر: «روایت ضعیف است و آیه درباره [امام] علی علیه السلام نازل نشده است».^۱ پاسخ این است که ابن کثیر از همه طرق روایت یاد نمی‌کند، اما روایات معتبری در

۱. البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۹۵. «وهذا لا يصح بوجه من الوجوه؛ لضعف أسانيدهم ولم ينزل في علي شيء من القرآن بخصوصه».

۲. أصول مذهب الشيعة الإمامية الاثني عشرية، ناصر بن عبد الله بن علي الغفاري، ص ۸۲۴. «وقد ساق ابن كثير الآثار التي تروي في أن هذه الآية نزلت في علي حين تصدق بخاتمه، وعقب عليها بقوله: وليس يصح شيء منها بالكلية لضعف أسانيدها، وجهالة رجالها».

این باره وجود دارد که شماری از آنها گزارش شد. آن روایات از دید سندی مشکلی ندارند و اشکال ابن کثیر پذیرفتنی نیست. با فرض ضعف برخی از روایات، مجموعه یادشده یکدیگر را تقویت و پشتیبانی می‌کنند.

سیوطی گفته است: «اینها پنج طریق روایت در نزول این آیه کریمه، درباره صدقه دادن علی بن ابی طالب علیه السلام در مسجد به سائلند که برخی از آنها، دسته دیگر را تقویت می‌کنند».^۱

دو - عدم نزول آیه درباره امام علی علیه السلام

- ابن تیمیه: «نزول آیه ولایت دروغ و جعل است».

- ابن قیم جوزیه: «این افترا به خداوند است که با این لفظ عام و فراگیر تنها علی علیه السلام را اراده کرده است».^۲

- هیشمی: «ادعای اجماع نزول آیه درباره علی علیه السلام، واقعیت ندارد».^۳

- قفاری: «گمان شیعه در اینکه اهل سنت بر این اجماع دارند که این آیه در شأن

علی علیه السلام نازل گردیده است، از بزرگ‌ترین ادعاهای دروغ روزگار است».^۴

پاسخ این است که بسیاری از محدثان و مفسران اهل سنت، نزول آیه ولایت را درباره علی علیه السلام از طرق گوناگون و با اسناد فراوان از صحابه نقل کرده و در این باره اجماعی را ادعا کرده‌اند:

۱. الحاوی للفتاوی فی الفقه وعلوم التفسیر والحديث والاصول والنحو والاعراب وسائر الفنون، جلال الدین عبد الرحمان بن ابی بکر السیوطی، ص ۱۰۷. «فهذه خمس طرق لنزول الآية الكريمة في التصديق على السائل في المسجد يشد بعضها بعضاً».

۲. الصواعق المرسله على الجهمية والمعطله، أبو عبد الله شمس الدین محمد بن أبی بکر الزرعی دمشقی، ج ۲، ص ۶۹۷. «وهذا كذب قطعاً على الله أنه أراد علياً وحده بهذا اللفظ العام الشامل لكل من اتصف بهذه الصفة».

۳. الصواعق المحرقة على أهل الرفض والضلال والزندقه، ج ۱، ص ۱۰۵. «وكذلك زعمهم الإجماع على نزولها في علي باطل أيضاً».

۴. أصول مذهب الشيعة الإمامية الاثنى عشرية، ناصر بن عبد الله بن علي الغفاري، ج ۲، ص ۸۲۴. «إن زعمهم بأن أهل السنة أجمعوا على أنها نزلت في علي هو من أعظم الدعاوي الكاذبة».

- تفتازانی: «نزول آیه، در حق علی علیه السلام مورد اتفاق مفسران است».^۱
- آلوسی می‌گوید: «از نظر اکثر اخباریین و محدثین، آیه درباره امام علی علیه السلام نازل شده است».^۲
همین تصریحات به تنهایی برای اثبات دعوی، بس است؛ اما روایات منقول در این باره نیز از علمای اهل سنت نقل می‌شود:
- جصاص می‌نویسد: «از مجاهد، سدی، ابی جعفر و عتبه روایت کرده‌اند که آیه ولایت درباره امام علی علیه السلام نازل شد؛ هنگامی که انگشترش را زکات می‌داد».^۳
- جرجانی بیش از ده سند برای این روایت نقل می‌کند: «... عن علی علیه السلام: أنه تصدق بخاتمه و هو راعع، فنزلت فيه هذه الآية: إنها وليكم...».^۴

۱. شرح المقاصد فی علم الکلام، ج ۲، ص ۲۸۸: «نزلت باتفاق المفسرين في علي بن أبي طالب رضي الله عنه حين أعطي السائل خاتمه وهو راعع في صلته وكلمة إنها للحصر بشهادة النقل والاستعمال».
۲. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، ج ۶، ص ۱۶۷ و ۹۳. «وغالب الأخباریین علی أنها نزلت في علی کرم الله تعالی وجهه. و در جای دیگر می‌گوید: والآية عند معظم المحدثین نزلت في علی کرم الله تعالی وجهه».
۳. أحكام القرآن، أحمد بن علی الرازی أبوبکر الجصاص، ج ۴، ص ۱۰۲. «روي عن مجاهد والسدي وأبي جعفر وعتبة ابن أبي حكيم أنها نزلت في علي عليه السلام حين تصدق بخاتمه وهو راعع».
۴. کتاب الأملی وهی المعروفة بالأملی الخمیسية، المرشد بالله یحیی بن الحسین بن إسماعیل الجرجانی، ج ۱، ص ۱۸۱. «ویاسناده قال حدثنا حصین بن محارق عن عبد الصمد عن أبيه عن ابن عباس: ﴿إِنَّمَا وَرِثَكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ نزلت في علي بن أبي طالب عليه السلام. ویاسناده قال حدثنا حصین بن محارق عن عمرو بن خالد عن الإمام الشهيد أبي الحسين زيد بن علي، عن آبائه عن علي عليه السلام مثل ذلك. ویاسناده عن حصین بن محارق، عن أبي الجارود، عن محمد وزید ابني علی عن آبائهما أنها نزلت في علي عليه السلام. ویاسناده قال حدثنا حصین عن هارون بن سعید عن محمد ابن عبید الله الرافعی عن أبيه عن جده عن أبي رافع أنها نزلت في علي عليه السلام. ویاسناده قال حدثنا حصین بن محارق عن سعید بن طریف عن الأصبع عن علي عليه السلام مثله. ویاسناده قال حدثنا حصین بن محارق، عن أبي حمزة عن علی ابن الحسین، وأبي جعفر مثله. ویاسناده قال حدثنا حصین، عن عبد الوهاب عن مجاهد، عن أبيه عن ابن عباس مثله. وبه قال أخبرنا أبو أحمد محمد بن علي بن محمد المكفوف المؤدب بقراءتي عليه بأصفهان، قال أخبرنا أبو محمد عبد الله ابن محمد بن جعفر بن حیان، قال حدثنا الحسن بن محمد بن أبي هريرة، قال حدثنا أحمد بن يحيى بن زهير التستري وعبد الرحمن بن أحمد الزهري، قال حدثنا أحمد بن منصور، قال حدثنا عبد الرزاق عن عبد الوهاب بن مجاهد عن أبيه عن ابن عباس: ﴿إِنَّمَا وَرِثَكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ قال نزلت في علي ابن أبي طالب عليه السلام».

- قوشجی نیز گفته است: «این آیه به اتفاق مفسران، درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است؛ هنگامی که آن حضرت انگشتی خود را در رکوع به سائل بخشید».^۱

- سیوطی نیز از چند طریق آیه را درباره امام علی علیه السلام نقل می‌کند و در پایان می‌نویسد: «این روایت شواهد فراوانی دارد که برخی از آنها دیگری را تقویت می‌کند»؛ «... فهذه شواهد يقوي بعضها بعضا».^۲

سه - نفی ولایت امامان دوازده گانه

اگر آیه درباره ولایت افراد خاص باشد، بر امامت دیگر امامان دوازده گانه دلالت نمی‌کند؛ زیرا کلمه «انها» بر انحصار ولایت در مصداق‌های یادشده در آیه دلالت می‌کند.^۳

پاسخ این است که آیه، ولایت را در مصداق‌های یادشده منحصر کرده و آن را تابع تشریح دانسته و راه‌های دیگری را برای گزینش حاکم نامعتبر دانسته است. اما با امامت امامان دوازده گانه ناسازگار نیست؛ زیرا با جعل الاهی صورت گرفته و در طول ولایت امام علی علیه السلام است. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله به نقل روایات بسیار منابع اهل سنت، خلفای خود را دوازده نفر شمرد؛ یعنی نصب امام تابع تشریح و در طول ولایت امام علی علیه السلام است.^۴

۱. شرح تجرید الاعتقاد، القوشجی، ص ۳۶۸. «إنها نزلت باتفاق المفسرين في حق علي بن أبي طالب [عليه السلام] حين أعطي السائل خاتمه وهو راعع في صلاته».

۲. لباب النقول، عبد الرحمان بن أبي بكر جلال الدين السيوطي، ج ۱، ص ۹۳. «قوله تعالى ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾ الآية أخرج الطبراني في الأوسط بسند فيه مجاهيل عن عمار بن ياسر قال وقف علي بن أبي طالب سائل وهو راعع في تطوع فنزع خاتمه فأعطاه السائل فنزلت ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ الآية وله شاهد قال عبد الرزاق حدثنا عبد الوهاب بن مجاهد عن أبيه عن ابن عباس ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ الآية... نزلت في علي عليه السلام وروي ابن مردويه عن وجه آخر عن ابن عباس مثله وأخرج أيضا عن علي مثله وأخرج ابن جرير عن مجاهد وابن أبي حاتم عن سلمة ابن كهيل مثله...».

۳. روح المعاني في تفسير القرآن العظيم والسبع المثاني، ج ۴، ص ۲۴۶؛ تفسير القرآن العظيم، ج ۲، ص ۱۱۹.

۴. رك: صحيح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۲، ح ۵ و ۶؛ صحيح البخاري، ص ۱۸۱۲؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۹۰ - ۹۹.

چهار- انطباق جمع بر فرد

فخر رازی گفته است: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا...﴾، کلمه جمع است و اراده مفرد از آن، خلاف ظاهر است.^۱ آلوسی می نویسد:

لفظ جمع برای عموم است، نه خصوص سبب (شأن نزول). فریقین بر این مطلب که باید عموم لفظ را پیروی کرد، نه خصوص سبب، اتفاق نظر دارند. پس مفاد آیه حصر ولایت و رهبری برای افراد زیادی خواهد بود که امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز داخل آنان است و حمل عام بر خاص، خلاف اصل است و در غیر ضرورت به کار نمی رود.^۲

پاسخ

۱. اراده فرد از کلمه جمع از دید علمای لغت و عرف، مشکلی ندارد؛ زیرا این شیوه در محاورات عرفی و گفت‌وگوهای عادی در زبان عرب و دیگر زبان‌ها از آغاز تاکنون، بسیار رواج داشته و فراوان دیده شده است که برای تعظیم و تفضیم کسی به جای مفرد، واژه جمع درباره اش به کار می‌برند؛ چنان‌که در همین سوره، سه آیه پیش از آیه ولایت آمده است: ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾ (مائده: ۵۲).

«الذین» در این آیه جمع است، اما به اتفاق همه مفسران، آیه درباره عبدالله بن ابی نازل شد. درباره آیه ولایت نیز جماعتی از اهل سنت، چون قوشجی و تفتازانی گفته‌اند

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۲۱، ص ۲۵.

۲؛ روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، ج ۶، ص ۱۶۸. «والعبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب كما اتفق عليه الفریقان فمفاد الآیه حیث تذکر الولاية العامة لرجال متعددين یدخل فیهم الامیر کرم الله تعالی وجهه وحمل العام علی الخاص خلاف الاصل لا یصح ارتکابه بغیر ضرورة ولا ضرورة». ر.ک: أنوار التنزیل وأسرار التأویل (تفسیر البیضاوی)، ج ۱، ص ۴۳۹.

به اتفاق مفسران مقصود از ﴿الذین آمنوا﴾، علی علیه السلام بوده است.^۱

۲. مقصود از ﴿الذین آمنوا...﴾ یا فرد خاصی است یا همه مؤمنان؛ اما همه مؤمنان مقصود آیه نیست؛ زیرا با این فرض معنای آیه چنین خواهد شد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! ولی شما، خدا و رسول و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند». بنابراین همان کسانی ولی خواهند بود که ولی برای ایشان تعیین شده است و به اصطلاح، اتحاد ولی و مولی علیه، پیش خواهد آمد که این ممکن نیست.^۲

۳. محدثان عرب زبان در نزول آیه درباره علی علیه السلام هرگز تردید نکرده‌اند و این خود، شاهد قطعی بر صحت نظر کسانی است که می‌گویند مقصود از ﴿الذین آمنوا﴾ امام علی علیه السلام است.^۳

۴. لفظ جمع در اینجا در مفرد استعمال نشده، بلکه درباره عنوان به کار رفته که آن عنوان بر یکی از افراد منطبق شده و امکان انطباق آن بر دیگر افراد نیز (با فرض تحققش) محفوظ مانده است. این دو کیفیت و دو گونه استعمال، با یکدیگر بسیار متفاوتند. آنچه از نظر اهل لغت ناشدنی و نارواست، تنها استعمال لفظ جمع و اراده فرد است.^۴ زمخشری علت استعمال لفظ جمع را ترغیب دیگران می‌داند و در این باره می‌نویسد:

سبب نزول آیه، یک شخص است؛ ولی آیه با لفظ جمع آمده تا مردم در انجام نیکی‌ها ترغیب شوند و توجه داده شوند که در نیکی و احسان و رسیدگی به فقیران، تأخیر نورزند و حتی اگر در نماز بودند، این مهم را به تأخیر نیندازند.^۵

۱. شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۶۸. «إنها نزلت باتفاق المفسرين في حق علي بن أبي طالب عليه السلام حين أعطي السائل خاتمه وهو راعٍ في صلاته».

۲. الصوارم المهرقة في جواب الصواعق المحرقة، السيد القاضي نور الله التستري، ص ۱۷۵.

۳. الفرقان في تفسير القرآن، صادقی، ص ۵۱.

۴. الميزان في تفسير القرآن، ج ۶، ص ۹.

۵. الكشف عن حقائق التنزيل وعبود الأقاويل في وجوه التأويل، ج ۱، ص ۶۴۹. «ليرغب الناس في مثل فعله فينالوا مثل ثوابه، ولينبه على أن سجية المؤمنين يجب أن تكون على هذه الغاية من الحرص على البر والإحسان وتفقد الفقراء، حتى إن لزهم أمر لا يقبل التأخير وهم في الصلاة، لم يؤخروه إلى الفراغ منها».

بیضاوی می نویسد:

بنابر روایت صحیح، آیه درباره علی علیه السلام نازل شده است و با اینکه حمل لفظ جمع بر مفرد، خلاف ظاهر است، شاید آیه به لفظ جمع آمده باشد تا مردم را بر مانند آن عمل [احسان و تصدق به فقیر]، ترغیب و تشویق کند.^۱

بنج - تنافی زکات با خشوع در نماز

اول - دادن زکات مستحبی هنگام نماز، با خشوع و عبادت نمی سازد. فخر رازی

می نویسد:

سزاوار به شأن علی علیه السلام این است که هنگام نماز، غرق به یاد خدا باشد. ظاهراً هر که این وضعیت را داشته باشد، فرصتی برای گوش کردن کلام دیگران و فهماندن او ندارد. لذا خداوند متعال فرمود: «همانا خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده، یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند و کسی که قلبش را یاد خدا تسخیر کرده باشد، چگونه می تواند به سخنان اطرافش گوش فرادهد.^۲

دوم - دادن انگشتر از مصادیق فعل کثیر و مبطل نماز است. چگونه ممکن است

علی علیه السلام با این کار، نمازش را باطل کرده باشد.^۳

پاسخ

۱. شنیدن صدای سائل و کمک کردن به او، توجه به خویشتن نیست. بلکه عین

۱. أنوار التنزیل وأسرار التأویل (تفسیر البیضاوی)، ج ۱، ص ۴۳۹.

۲. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۲، ص ۲۷. «أن اللائق بعلي عليه السلام أن يكون مستغرق القلب بذكر الله حال ما يكون في الصلاة، والظاهر أن من كان كذلك فإنه لا يتفرغ لاستماع كلام الغير لفهمه، ولهذا قال تعالى: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمُ الْعَالَمُونَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾. (آل عمران: ۱۹۱). ومن كان قلبه مستغرقاً في الفكر كيف يتفرغ لاستماع كلام الغير».

۳. أنوار التنزیل وأسرار التأویل (تفسیر البیضاوی)، ج ۲، ص ۳۰۳۱.

توجه به خداست. علی علیه السلام در نماز از خود بیگانه بود؛ نه از خدا، و بیگانگی از خلق خدا، بیگانگی از خداست. پرداختن زکات در نماز، عبادتی در عبادت است، نه عملی مباح در عبادت. اگر پرداختن زکات در رکوع، مصداق فعل کثیر بوده باشد، چرا خداوند در این آیه چنین کاری را می‌ستاید؟ اگر این عمل نشانه غفلت و بی‌خبری از ذکر خدا می‌بود، نمی‌بایست رفتار و سلوکی الهی به شمار می‌آمد و از امتیازات مهم الهی ویژه مقام ولایت و امامت، شمرده می‌شد.

۲. بسیاری از علمای اهل سنت این عمل را موجب بطلان نماز ندانسته‌اند؛ مانند زمخشری^۱ و سبط ابن جوزی که گفته است: «سائل با اشاره امام علی علیه السلام انگشتی را از انگشت کوچک او گرفته یا اینکه سخن و فعل در نماز، نخست نزد مسلمانان مباح بود، سپس ممنوع شد».^۲

۳. معنای غرق شدن در دریای یاد حق و توجه به خدا این نیست که انسان اختیار خودش را از دست بدهد. بلکه با اراده، توجه خود را از غیرخدا برمی‌گیرد. آلوسی می‌نویسد:

در این باره از ابن جوزی پرسیدند. او در پاسخ این دو بیت شعر را خواند:

يسقى و يشرب لاتلهيه سكرته عن التّدِيمِ ولا يلهو عن الناس

أطاعه سكره حتى تمسك من فعل الصحاة فهذا واحد الناس

نوشید و می‌نوشاند و مستی، او را از توجه به ساقی باز نمی‌دارد و از مردم غافل نمی‌کند. مستی او در اختیار اوست؛ چنان‌که توانسته است همانند انسان‌های هوشیار رفتار کند؛ پس او یگانه این مردم است.^۳

۴. اگر اشاره کردن به سائل برای گرفتن انگشت، با خشوع و ذکر در نماز ناسازگار

۱. الکشاف عن حقائق التنزیل وعبون الأقابیل فی وجوه التأویل، ج ۱، ۶۴۹.

۲. تذکرة الخواص من الامة بذكر خصائص الائمة، يوسف بن قزغلی سبط ابن جوزی، ص ۱۶.

۳. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، ج ۶، ص ۱۶۹.

باشد، رسول خدا ﷺ نیز در برخی از نمازهای خود خشوع و انقطاع کامل نداشته است؛ زیرا برخی از روایات صحیح اهل سنت از طریق عائشه، نقل شده است که «من مقابل رسول خدا ﷺ می خوابیدم و پاهایم به سوی قبله بود. وقتی که پیامبر ﷺ سجده می کرد، پایم را می فشرد. وقتی که بلند می شد، پایم را دوباره دراز می کردم»^۱. ابی قتاده می گوید: رسول خدا ﷺ دیدم که امام نماز مردم بود و امامه، فرزند زینب دختر ابوالعاص را بر شانه اش گذاشته بود؛ هنگامی که به رکوع می رفت، او را به زمین می گذاشت و هنگامی که بلند می شد، دوباره او را بر شانه اش می نشاند.^۲

ابوهریره نقل می کند:

با رسول خدا ﷺ مشغول خواندن نماز عشاء بودیم. هنگامی که رسول خدا ﷺ به سجده رفت، حسن و حسین رضی الله عنهما آمدند و بر پشت پیامبر ﷺ سوار شدند و چون پیامبر ﷺ سر از سجده برداشت، آن دو را آرام گرفت و روی زمین گذاشت و چون پیامبر ﷺ دوباره به سجده رفت، آن دو نیز بر پشت پیامبر ﷺ سوار شدند. تا اینکه نماز رسول خدا ﷺ تمام شد. سپس آنان را روی زانویش نشانند و دستور داد که آن دو را به مادرشان تحویل دهند.^۳

حاکم می گوید: «سند این حدیث صحیح است».

۱. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۵۰، ح ۳۷۵. «كنت أنام بين يدي رسول الله ﷺ ورجلاي في قبليته فإذا سجد غمزي فقبضت رجلي فإذا قام بسطتها». صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۹۲. «والله لقد رأيت النبي يصلي وإني على السرير بينه وبين القبلة مضطجعة فتبدو لي الحاجة فأكره أن أجلس فأوذي النبي فأنسل من عند رجليته»، «رسول خدا ﷺ نماز می خواند و من نزدیک پیامبر ﷺ میان او و قبله خوابیده بودم. حاجتی برایم پیش آمد. مایل نبودم بنشینم تا رسول خدا ﷺ اذیت نشود، لذا از کنار پاهایش عبور کردم».

۲. صحیح البخاری؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۷۳، ح ۱۰۹۹. ابی قتاده می گوید: «رأيت النبي ﷺ يوم الناس وامامة بنت أبي العاص وهي ابنة زينب بنت النبي ﷺ على عاتقه فإذا ركع وضعها وإذا رفع من السجود أعادها».

۳. مسند أحمد، ج ۲، ص ۵۱۳، ح ۱۰۶۶۹. «كنا نصلي مع رسول الله ﷺ العشاء فإذا سجد وثب الحسن والحسين على ظهره فإذا رفع رأسه أخذتهما بيده من خلفه أخذاً رفيقاً ويضعهما على الأرض فإذا عاد عاداً حتى قضى صلاته أفعدهما على فخذيته قال فقمتم إليه فقلت يا رسول الله أزدنهما فبرقت برقة فقال لها الحقاً بأمتكما قال فمكث ضوءها حتى دخلت. هذا حديث صحيح الإسناد».

شش - نیامدن نام علی علیه السلام در قرآن

نام علی علیه السلام در جایگاه سرپرست و زمامدار امت اسلامی، به صراحت در قرآن نیامده. بلکه اوصافی در این باره به کار رفته است که درباره آنها باید به بحث و ارائه نظر پرداخت.^۱

پاسخ این است که نام بردن از اشخاص، تهدیدی برای قرآن به شمار می‌رفت و زمینه را برای تبدیل و تغییر فراهم می‌کرد و دیگران را از دید روان‌شناختی برمی‌انگیخت. قرآن کریم می‌بایست از هر تحریف و کم و بیشی مصون باشد. اسم نبردن از افراد در قرآن، از حکمت‌های الهی است.

هفت - فعلی بودن ولایت

مفهوم آیه، جعل ولایت فعلی است؛ یعنی هم‌اکنون خدا، رسول و مؤمنان ولی شمایند. اما با وجود پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام زعامت و امامتی ندارد. پس نمی‌توان واژه ولی را در آیه به معنای سرپرست و اولی به تصرف گرفت. اگر مقصود از این واژه دوست یا یاور فرض شود، چنین اشکالی پدید نمی‌آید؛ زیرا این مفهوم را درباره افراد فراوان در یک زمان می‌توان به کار بُرد.^۲

پاسخ این است که آیه به اصل ولایت اشاره می‌کند. این ولایت، با فرض وجود دلیل درباره ولایت کسی، فعلی می‌شود و درباره دیگری، شأنی خواهد بود؛ یعنی عینیت و تحقق خارجی آن به پس از ولی موجود واگذار می‌شود؛ به تعبیر دیگر، ولایت

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۴، ص ۵.

۲. تفسیر الرازی، ج ۲۱، ص ۲۹، ج ۱۲، ص ۲۸. «هب أنها دالة على إمامة علي، لكننا توافقنا على أنها عند نزولها ما دلت على حصول الإمامة في الحال: لأن علياً ما كان نافذ التصرف في الأمة حال حياة الرسول صلی الله علیه و آله، فلم يبق إلا أن تحمل الآية على أنها تدل على أن علياً سيصير إماماً بعد ذلك، ومتي قالوا ذلك فنحن نقول بموجبه ونحمله على إمامته بعد أبي بكر وعمر وعثمان، إذ ليس في الآية ما يدل على تعيين الوقت».

درباره علی علیه السلام، ویژگی خلافت دارد؛ یعنی هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحنه نباشد، ولایت علی علیه السلام به صورت جانشینی برای پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله قطعی است. از این رو، در ماجرای جنگ تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به جانشینی خودش گمارد و به آن بزرگوار فرمود: «آیا راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی علیه السلام باشی؛ مگر اینکه پیامبری پس از من نیست». ^۱ نسبت هارون به موسی علیه السلام، غیر از مقام نبوت، سرپرستی بنی اسرائیل نیز بود و این منزلت، با جعل الاهی صورت گرفت. بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله به همین منزلت - به استثنای مقام نبوت - برای علی علیه السلام باور داشت؛ چنان که هارون همیشه جانشین موسی علیه السلام بود و در غیاب و فقدان موسی علیه السلام، سرپرستی قوم خویش را برعهده می گرفت. بنابراین ولایت را در آیه کریمه نمی توان به معنای دوستی و الفت دانست و جز مفهوم ولایت، معنایی برایش متصور نیست. مقصود آیه بیان اصل ولایت است؛ نه گونه خاصی از آن.

هشت - انفاق در رکوع

اگر صدقه دادن در نماز جایز باشد، در دیگر کارهای نماز نیز می توان صدقه داد؛ یعنی ویژه رکوع نیست تا گفته شود ولی شما تنها خدا و رسول و کسانی اند که در رکوع انفاق می کنند. چرا دیگر صفات برجسته آن حضرت مطرح نشده است؟ ^۲ پاسخ این است که آیه در پی بیان شروط امام نیست تا گفته شود صدقه دادن هنگام رکوع از شروط امام نیست. بلکه آیه از روی دادی واقعهای سخن می کند که در آن ایشار و انفاقی در بهترین حالات رخ داده و عبادتی در عبادت دیگر، صورت پذیرفته و عابد را ولی خوانده است. آیه، مصداق ولی را روشن می کند و می گوید: «او همان کسی است که چنین کرد».

۱. الکتاب المصنف فی الأحادیث والآثار، ص ۳۶۹، ش ۳۲۰۶۵.

۲. منهاج السنة النبویة، ج ۴، ص ۵.

نُه - استدلال نکردن علی علیه السلام به آیه ولایت

امام علی علیه السلام به تفسیر قرآن از دیگران آگاه‌تر بوده است و اگر این آیه درباره ایشان نازل شده بود، بدان استدلال می‌کرد و چنین چیزی دیده نشده است.^۱

پاسخ

اولاً، استدلال نکردن امام به این آیه، به معنای نازل نشدنش درباره او نیست. ثانیاً، امام علی علیه السلام بارها به این آیه احتجاج فرموده است؛ برای نمونه در مناظره خود با ابوبکر^۲ و مناظره‌اش با عثمان^۳ و مهاجر و انصار^۴، به آیه استدلال کرده است.

ده - عدم حصر «انما»

فخر رازی می‌گوید:

کلمه «انما» بر حصر دلالت نمی‌کند؛ زیرا قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾ بی‌گمان نمونه‌های دیگری جز این مثل برای تشبیه زندگی دنیوی، در قرآن هست یا مانند این آیه که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ...﴾ بی‌شک، لهو و لعب در چیزهایی جز حیات دنیا هم وجود دارد.^۵

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۲۱، ص ۲۳: «أن علی بن أبی طالب کان أعرف بتفسیر القرآن من هؤلاء الروافض، فلو كانت هذه الآية دالة على إمامته لاحتج بها في محفل من المحافل، وليس للقوم أن يقولوا: إنه تركه للتقية لأنهم ينقلون عنه أنه تمسك يوم الشوري بخير الغدير، وخير المباهلة، وجميع فضائله ومناقبه، ولم يتمسك ألبتة بهذه الآية في إثبات امامته، وذلك يوجب القطع بسقوط قول هؤلاء الروافض لعنهم الله».

۲. الخصال، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (شیخ صدوق)، ج ۲، ص ۳۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۱. «أنشدك بالله إلى الولاية من الله مع ولاية رسول الله صلى الله عليه وآله في آية زكاة الخاتم أم لك؟ قال: بل لك».

۳. ينابيع المودة لذوی القربى، حافظ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، ج ۱، ص ۳۴۶، ب ۳۸.
۴. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۱۳؛ فرائد السمطين، ابراهیم بن محمد بن المؤید ر.ک: الجوينی، ج ۱، باب ۵۸، ص ۳۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۴۱۰.

۵. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۲. «ولا نسلم أن كلمة «إنما» للحصر والدليل عليه قوله ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ﴾ (يونس: ۲۴). ولا شك أن الحياة الدنيا لها أمثال أخرى سوي هذا المثل، وقال: ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَهَوٌّ﴾ (محمد: ۳۶) ولا شك أن اللعب والهوى قد يحصل في غيرها».

پاسخ این است که خود فخر رازی در تفسیرش بارها کلمه «انما» را دال بر حصر دانسته است.^۱ نسفی درباره معنای «انما» می‌نویسد: «إنما یفید اختصاصهم بالموالاة»؛ «بنابر معنای کلمه «انما»، تنها افراد یاد شده، ولایت دارند».^۲

اگر در جایی «انما» برای حصر اضافی و قیاسی به کار رفته باشد، بی‌گمان، قرینه‌ای آن را همراهی می‌کند. اما آیه ولایت، چنین قرینه‌ای بر حصر اضافی ندارد. بلکه ذکر اوصاف در آیه که بر این انحصار تأکید می‌کنند، از این نکته خبر می‌دهند که ولایت تنها برای کسانی است که در رکوع خود به اعطای زکات می‌پردازند و خداوند عمل آنان را می‌پذیرد.

یازده - دلالت نکردن «راکعون» بر رکوع در نماز

آلوسی می‌نویسد: «آیه در صدقه دادن در رکوع نماز صریح نیست».^۳ فخر رازی نیز می‌نویسد:

«هُم راکعون» چند معنا دارد:

۱. ابومسلم گفته است که مراد از رکوع، خضوع است؛ یعنی آنان که نماز می‌خوانند، زکات می‌دهند و انسان‌های فرمان‌پذیر و خاضعند؛
۲. شأن آنان بر پا کردن نماز است. اختصاص رکوع به نماز، از باب شرافت است؛
۳. مقصود این است که مردم هنگام نزول آیه، چند دسته بودند: برخی از آنان نماز را به پایان برده بودند، برخی از آنان در حال قیام بودند و کسانی در

۱. از جمله: ج ۱، ص ۴۶ ج ۲، ص ۲۹۶ ج ۳، ص ۷۸ ج ۵، ص ۴۸۲ ج ۶، ص ۲ ج ۸، ص ۶۸ ج ۹، ص ۱۸۸ ج ۱۱، ص ۱۶۱.

۲. تفسیر النسفی، أبی البرکات عبد الله ابن احمد بن محمود النسفی، ج ۱، ص ۲۸۸.

۳. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، ج ۶، ص ۱۶۸. «لیست الآیة نصافی کون التصدق واقعا حال رکوع الصلاة...».

رکوع، به فقیر مال می دادند و برخی از آنان بعد از نماز در رکوع بودند. مردم در اوضاع گوناگونی بودند. از این رو، خداوند همه آنان را یاد کرده است.^۱

پاسخ

دیدگاه آلوسی با نص قرآن و سنت ناسازگار است؛ زیرا واژه «رکوع» در همان حال انحنا ظهور دارد که نوع خاصی از آن، از ارکان نماز شناخته شده است. سیوطی می گوید: «رسول خدا ﷺ از فرد مسکین سؤال فرمود: در چه حالی انگشترش را به تو داد؟ گفت: در رکوع آن را به من بخشید.»^۲ احتمال فخر رازی درباره معنای «رکوع» درست نیست؛ زیرا معنای حقیقی آن، حال انحناست.

فراهیدی می نویسد: «هر چیزی که با صورت به سوی زمین روی آورد، خواه زانوهایش به زمین برسد یا نرسد، در حالی که سر را به زیر انداخته است، راکع خوانده می شود.»^۳ ابن درید می نویسد: «راکع کسی است که با صورت به سوی زمین روی آورد و رکوع در نماز، گونه ای از این حالت است.»^۴ ابن فارس می نویسد: «رکوع، اصلی است که بر حالت انحنا و خمیدگی در انسان و غیر انسان دلالت می کند.»^۵

۱ التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۲، ص ۲۳. «فیه علی هذا القول وجوه: الأول: قال أبو مسلم: المراد من الركوع الخضوع، یعنی أنهم يصلون ويزكون وهم متقادون خاضعون لجميع أوامر الله ونواهيه والثاني: أن يكون المراد: من شأنهم إقامة الصلاة، وخص الركوع بالذكر تشریفاً له كما في قوله «وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّاٰكِعِينَ» (البقرة: ۴۳) والثالث: قال بعضهم: إن أصحابه كانوا عند نزول هذه الآية مختلفون في هذه الصفات، منهم من قد أتم الصلاة، ومنهم من دفع المال إلى الفقير، ومنهم من كان بعد في الصلاة وكان راکعاً، فلما كانوا مختلفين في هذه الصفات لا جرم ذكر الله تعالى كل هذه الصفات.»

۲ الدر المنثور، ج ۳ ذیل آیه: «أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ سَأَلَ السَّائِلَ، سَأَلَ ذَلِكَ الْمَسْكِينِ الَّذِي أَعْطَاهُ الْإِمَامُ خَاتَمَهُ، سَأَلَهُ قَائِلاً: «عَلِي أَيِّ حَالٍ أَعْطَاكَ» - أَيِ الْخَاتَمِ - ؟ قَالَ: أَعْطَانِي وَهُوَ رَاكِعٌ.»

۳ کتاب العین، الخلیل بن أحمد الفراهیدی، ج ۱، ص ۲۰۰. «وكل شيء ينكب لوجهه فتمس ركبته الأرض أو لا تمسها بعد أن يطأ طيء رأسه فهو راکع.»

۴ جمهرة اللغة، ابن درید، ج ۲، ص ۷۷۰ «وَالرَّاٰكِعُ: الَّذِي يَكْبُو عَلَى وَجْهِهِ، وَمِنْهُ الرُّكُوعُ فِي الصَّلَاةِ.»

۵ معجم مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۴۳۴: «(رُكِعَ) الرَّاءُ وَالْكَافُ وَالْعَيْنُ أَصْلٌ وَاحِدٌ يَدُلُّ عَلَى انْحِنَاءِ فِي الْإِنْسَانِ وَغَيْرِهِ يُقَالُ رُكِعَ الرَّجُلُ إِذَا انْحَنَى وَكُلُّ مَنْحَنٍ رَاكِعٌ.»

دوازده - عدم نزاع در ولایت پیامبر ﷺ

کلمه «انما» بر حصر دلالت می‌کند؛ پس آیه می‌فرماید: «ولایت اینجاست و جای دیگر نیست». حصر هنگامی صورت می‌گیرد که درباره موضوع اختلاف و ادعای شراکت در کار باشد؛ اما کسی در زمان پیامبر ﷺ، درباره ولایت ایشان نزاعی نداشت تا آن ادعا با واژه حصر نفی شود.^۱

پاسخ این است که آیه ولایت تنها به وضع زمان رسول ﷺ ناظر نیست. بلکه به ماجرای امامت، حتی پس از پیامبر ﷺ نیز می‌پردازد؛ یعنی ولایت پس از پیامبر ﷺ، تنها از آن کسی است که در نماز صدقه می‌دهد. افزون بر این، کلمه «انما» بیشتر به متن حقیقت ناظر است، نه واقعیت موجود. بنابراین اگر هیچ اختلاف و نزاعی نیز در کار نباشد، واژه حصر بی‌فایده نیست.

سیزده - مستحب نبودن صدقه در نماز

خداوند کسی را نمی‌ستاید؛ مگر برای پرداختن او به کاری که نزد او پسندیده (واجب یا مستحب) باشد. صدقه دادن در نماز، به اتفاق عالمان امت، مستحب نیست. اگر مستحب می‌بود، پیامبر ﷺ آن را ترک نمی‌کرد.^۲

پاسخ این است که ستودن این رخداد، از این روی نیست که عنوان خاص مستحب یا واجب دارد. بلکه این ستایش درباره احسان و کمک به نیازمند و شتاب کردن در آن، صورت گرفته است. نپرداختن رسول ﷺ به چنین کاری، بدان سبب بود که چنین صحنه‌ای برای آن حضرت پیش نیامد؛ و گرنه، ایشان نیز چنان می‌کرد.

هدف آیه شناساندن ولی است و با گزارش از روی دادی، اعلام می‌کند که کننده این

۱. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم والسبع المثانی، ج ۴، ص ۲۴۷.

۲. منهاج السنة النبویة، تحقیق، ج ۴، ص ۵.

کار، ولی شماسست. پس مقصود، صدور حکم آن رخداد نیست؛ یعنی اعلام حقیقت با اشاره به روی دادی خاص، به واجب یا مستحب بودن آن روی داد ارتباطی ندارد.

چهارده - عطف ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾

جمله ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ در آیه ولایت، به جمله گذشته عطف شده و معنای آیه این است: «آنان که نماز به پا می‌دارند و زکات می‌دهند و رکوع می‌کنند». استناد به این آیه برای اثبات امامت علی علیه السلام، به حال بودن جمله، وابسته است؛ یعنی ﴿يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ به معنای «آنان که در رکوع زکات می‌دهند» باشد، چنین چیزی ثابت می‌شود. ولی چنین احتمالی درست نیست؛ زیرا لازمه این فرض آن است که دادن زکات در رکوع از دادن زکات در غیر رکوع برتر باشد؛ زیرا آیه در مقام ستایش می‌گوید: «آنان در رکوع زکات می‌دهند، اما زکات در رکوع، در سنجش با زکات در غیر رکوع، فضیلتی ندارد»^۱.

پاسخ این است که اگر این جمله بر جمله سابق عطف شده باشد، موجب تکرار است؛ زیرا جمله ﴿يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ پیش از این رکوع را نیز در بردارد. بنابراین، جمله ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ در آیه تکرار غیر مفید خواهد بود^۲؛ زیرا معنای آیه چنین می‌شود: «آنان که نماز و رکوع می‌کنند و زکات می‌دهند و رکوع می‌کنند». اگر این جمله حال باشد، مضمون آیه چنین است: «آنان که نماز و رکوع می‌کنند و در حال رکوع زکات می‌دهند». بی‌تردید این صفتی غیر آن است و تکرار نیست.

افزون بر این، ستایش خداوند درباره این کار، بدان سبب نیست که دادن زکات در رکوع از پرداخت آن در غیر رکوع افضل است. بلکه پسندیده بودن آن به سبب انفاق و شتاب در آن پیش از فوت فرصت است و این کار را هم در رکوع نماز، در بخش

۱. تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۱۱۹.

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، صص ۲۱۱ و ۲۱۲.

دیگری از آن می‌توان اجرا کرد و از این دید با یکدیگر متفاوت نیستند. این رخداد برای امام علی علیه السلام در رکوع نماز روی داد و آیه از رویدادی ویژه گزارش می‌دهد و می‌گوید کسی که چنین کرد و بی‌درنگ در رکوع انگشترش را به سائل داد، ولی شماس است. اما درباره حکم این کار، سخنی به میان نیاورده است.

۲. آیه صادقین

آیه صادقین از آیاتی است که بر نصب الاهی امامت، دلالت می‌کند.^۱ خداوند مؤمنان را به پیروی از صادقین امر فرموده است. وجوب همراهی مطلق از صادقین؛ مستلزم عصمت و خطاناپذیری صادقین است. عصمت امری درونی و پیچیده است که جز خداوند به آن آگاهی ندارد. ازین رو، نصب و تعیین مصداق صادقین تنها با نصب الاهی صورت می‌گیرد. بنابر روایات، مصداق صادقین، امام علی علیه السلام و دیگر معصومان هستند.

شان نزول آیه

یک - پیامبر و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله

حاکم حکسانی از عبدالله بن عمر چنین نقل می‌کند:

خداوند تمام اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را امر کرده است که خوف از خداوند داشته

باشند و آن گاه به آنان گفته است: با صادقین باشید؛ یعنی با محمد صلی الله علیه و آله و

اهل بیت علیهم السلام او باشید.^۲

ذهبی درباره شخصیت حکسانی می‌گوید: «استاد دقیق که توجه و دقتی تمام در علم

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (توبه: ۱۱۹).

۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۴۵، ح ۳۵۷. «...أمر الله أصحاب محمد بأجمعهم أن يخافوا الله ثم قال لهم: وكونوا مع الصادقين، يعني محمدا واهل بيته».

حدیث داشته و عمر دراز و روایت کوتاه سند داشت.^۱ ابن عباس گفته است: «صادقین در این آیه، امام علی علیه السلام است».^۲

بررسی سند

این روایت را از طرق مختلف نقل کرده‌اند که برای نمونه، یک طریق آن گزارش می‌شود:

اخبرنا عقیل، قال: اخبرنا محمد، قال: حدثنا ابو علی الحسن بن عثمان الفسوی بالبصرة، قال: حدثنا یعقوب بن سفیان الفسوی قال: حدثنا ابن قعب، عن مالک بن انس، عن نافع، عن عبدالله بن عمر [فی قوله تعالی] «اتقوا الله» قال: «امر الله اصحاب محمد با جمعهم ان یخافوا الله ثم قال لهم: کونوا مع الصادقین، یعنی محمداً و اهل بینه.

۱. یعقوب بن سفیان فسوی حافظ (۲۷۷ هـ.ق): ابن حجر، فسوی را ثقة و معتمد دانسته است.^۳ ذهبی نیز فسوی را معتمد و انسان شایسته در نقل حدیث می‌خواند.^۴
 ۲. علی بن حسین بن مطر درهمی بصری (۲۵۳ هـ.ق): ذهبی گفته است: «نسائی ابن مطر درهمی را توثیق کرده است».^۵ ابن حجر نیز ابن مطر درهمی را راست‌گو دانسته است.^۶ ابن حبان گفته است: «علی بن حسین درهمی از اساتید ما و دارای حدیث بوده

۱. تذکره الحفاظ، ج ۳، ص ۱۲۰۰: «شیخ متقن ذوعنایة تامة بعلم الحدیث، و كان معمرًا عالی الإسناد».
 ۲. المناقب، الخوارزمی، ص ۲۸۰، رقم: ۲۷۳: «هو علی بن ابي طالب عليه السلام».
 ۳. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۶۰۸، رقم: ۷۸۱۷. «یعقوب بن سفیان الفارسی أبو یوسف الفسوی ثقة».
 ۴. الکاشف فی معرفة من له رواية فی الكتب الستة، ج ۲، ص ۳۹۴، رقم: ۶۳۸۸. «الفسوی الحافظ عن ابي عاصم و ابي نعیم و عنه النسائی و الترمذی و عبد الله بن درستویه ثقة مصنف خیر صالح مات».
 ۵. همان، ج ۲، ص ۳۸، رقم: ۹۰۱. «درباره علی بن حسین می‌نویسد: علی بن الحسین بن مطر الدرهمی... وثقه النسائی».
 ۶. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۰۰، رقم: ۴۷۱۶. «علی بن الحسین بن مطر الدرهمی البصری صدوق».

- است.^۱ مزی به نقل ابوحاتم می گوید: «درهمی انسانی راست گو است...»^۲.
۳. محمد بن عبید طنافسی (۲۰۴ ه.ق)؛ ابن سعد، طنافسی را معتمد و دارای روایت، روش و پیروان فراوان دانسته است.^۳ بغدادی از احمد بن سعید بن ابی مریم نقل کرده است: «از یحیی بن معین درباره محمد بن عبید سؤال شد: گفت: محمد بن عبید مورد اعتماد بوده، دارای روایت زیاد، روش خاص و پیروان زیاد بوده است.»^۴ ذهبی می گوید: «محمد بن عبید، حافظ و مورد اعتماد است.»^۵.
۴. ابوعلی حسن بن محمد بن عثمان فسوی؛ سمعانی گوید: «ابویوسف یعقوب بن سفیان فسوی، انسانی مورد اعتماد و شخص با فضیلت است.»^۶.
۵. عبدالله بن مسلم بن قعنب، قعنبی حارثی (۲۲۱ ه.ق)؛ ابن زرعه: «من تا هنوز از کسی صاحب شأن تر از قعنبی روایت نکردم...» ابوحاتم: «قعنبی مورد اعتماد و حجت است که من مانند او انسان خاشع ندیدم.» ابوحفص: «قعنبی مستجاب الدعوة بوده است.» ابن خزیمه گفته است: «از ابن مرزوق شنیدم که می گفت: پایدارترین فرد در موطأ قعنبی است.»^۷.
۶. مالک بن انس بن مالک حمیری (۱۷۹ ه.ق)؛ ابن حجر: «مالک فقیه و یکی از

۱. کتاب الثقات، ج ۸، ص ۴۷۳، رقم ۱۴۴۹۵. «علی بن حسین درهمی من أهل بصره یروي عن أبي عاصم وأهل بلده حدثنا عنه بن خزيمة وغيره من شیوخنا مستقیم الحدیث».

۲. تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۰۶.

۳. الطبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۹۷. «وکان ثقة کثیر حدیث وکان صاحب سنة».

۴. تاریخ بغداد، أحمد بن علی ابوبکر الخطیب البغدادی، ج ۲، صص ۳۶۸ و ۳۶۹: «أحمد بن سعید بن أبی مریم قال وسألته یعنی یحیی بن معین عن محمد بن عبید الطنافسی فقال ثقة کثیر الحدیث وکان صاحب سنة وجماعة».

۵. الکاشف، ج ۱، ص ۳۳۳، رقم ۳۱۵. «محمد بن عبید بن أبی أمیة الحافظ الثقة أبو عبد الله الأیادی الکوفی الطنافسی».

۶. الأنساب، ج ۴، ص ۳۸۵. «أبی یوسف یعقوب بن سفیان الفسوی ثقة نبیل».

۷. تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، ج ۶۱، صص ۲۴۶ و ۲۴۷: «ما کتبت عن أحدٍ أجلّ فی عینی من القعنبی... ثقة حجة لم أر أخشع منه... کان القعنبی مجاب الدعوة... سمعت نصر بن مرزوق یقول: أثبت الناس فی الموطأ: القعنبی».

بزرگان اسلام و امام هجرت است».^۱

۷. نافع ابو عبدالله مدنی، مولى عبدالله بن عمر بن خطاب (۱۱۷ هـ.ق)؛ ابن سعد: «نافع مورد اعتماد و كثير الحديث بوده است». بخارى: «صحيح ترين سندها، [سندهاى] مالك و نافع است». عجلي گفته است: «مدنى معتمد است». ابن خراش گفته است: «معتمد و نجيب است». نسائي گفته است: «معتمد است» و در جاي ديگر گفته است: «مهم ترين اصحاب مالك و نافع است».^۲

۸. عبدالله بن عمر بن خطاب (۷۴ هـ.ق)؛ عبدالله بن عمر صحابی است و صحابی بودن از دیدگاه اهل سنت از وثاقت در حدیث برتر است.

دو - آل محمد ﷺ

حسکانی از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «... وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ. مع آل محمد علیهم السلام». ^۳ سند روایت چنین است:

وَقَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْعَبَّاسِ الْمَقَانِعِيُّ [قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ صَبِيحٍ الْأَسَدِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُفَضَّلُ بْنُ صَالِحٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ [وَ هُوَ الْبَاقِرُ ع فِي قَوْلِهِ: وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ قَالَ: مَعَ آلِ مُحَمَّدٍ.

بررسی سند

۱. علی بن عباس مقانعی؛ سقطی گفته است: «ثقة نبیل»؛ «مقانعی انسانی معتمد و

۱. تهذيب التهذيب، ج ۱۰ ص ۳. «مالك بن أنس بن مالك بن أبي عامر بن عمرو بن الحارث بن عثمان بن جثيل بن عمرو بن الحارث وهو ذو أصبح الأصبحي الحميري أبو عبد الله المدني الفقيه أحد أعلام الإسلام إمام دار الهجرة».
 ۲. همان، ص ۳۶۹. «كان ثقة كثير الحديث وقال البخاري أصح الأسانيد ومالك عن نافع عن... قال العجلي مدني ثقة وقال ابن خراش ثقة نبيل وقال النسائي ثقة وقال في موضع آخر أثبت أصحاب نافع مالك...».
 ۳. شواهد التنزيل، ج ۱، ص ۳۴۳، ح ۳۵۳؛ الكشف والبيان، ابواسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم الثعلبي النيسابوري، ج ۵، ص ۱۰۹. «تعالی نیز از امام باقر علیه السلام روایت نموده است: کونوا مع الصادقین. قال: مع آل محمد علیهم السلام».

۱. بافضلیت است.»^۱ ذهبی نیز گفته است: «مقانعی استاد و محدث راست گوست»^۲.
۲. فریابی، ابوبکر جعفر بن محمد بن حسن بن مستفاض؛ ذهبی از او با عنوان حافظ، ثابت و پایدار، استاد زمان^۳، علامه^۴ و ظرف‌های علم و فهم، یاد کرده^۵ و مقدسی نیز سند روایت را صحیح دانسته است.^۶
۳. احمد بن صبیح کوفی؛ رازی: «احمد بن صبیح راستگو است»^۷.
۴. مفضل بن صالح اسدی، نخاس کوفی؛ ذهبی: «مفضل معتمد است»^۸.
۵. جابر بن یزید جعفی، ابوعبدالله (۱۲۷ ه. ق)؛ مزنی: «عبدالرحمان از سفیان نقل کرده است: «جابر آگاهی به حدیث داشته و من از او کسی با تقواتر در حدیث ندیدم». اسماعیل به نقل از شعبه گفته است: «جابر در حدیث راست گو بوده است». یحیی بن ابی‌بکر به نقل از شعبه: «هرگاه جابر می‌گفت: ما را حدیث کرد و تو شنیدی، پس او از معتمدترین مردم است»^۹.
۶. محمد بن علی ابوجعفر باقر (۱۰۰ ه. ق)؛ عسقلانی می‌گوید: «ابوجعفر باقر، ثقه و فاضل است»^{۱۰}.

۱. سنن الدارقطنی، علی بن عمر أبوالحسن الدارقطنی البغدادی، ج ۱، ص ۲۲۶، ح ۳۱۵.
۲. سیر أعلام النبلاء، ج ۴۱، ص ۴۳۰. «المقانعی الشیخ المحدث الصدوق...».
۳. همان، ج ۴۱، ص ۹۶، رقم ۵۴. «الإمام الحافظ الثبت شیخ الوقت».
۴. تذكرة الحفاظ، ج ۲، ص ۶۹۲، رقم ۷۱۴. «الفریابی العلامة الحافظ شیخ الوقت».
۵. تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، ج ۲۳، ص ۶۰. «وأحد أوعية العلم والفهم. فریابی».
۶. الأحادیث المختارة، ابوعبدالله محمد بن عبد الواحد بن أحمد المقدسی الحنبلی، ج ۳، ص ۱۱۰. إسناده صحیح.
۷. الجرح والتعديل، ج ۲، ص ۵۶، ح ۷۶. «أحمد بن صبیح الكوفي وكان صدوق...».
۸. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۷، ص ۴۶۲، رقم: ۱۰۹۱۳. «مفضل بن صالح... من الثقات».
۹. تهذیب الكمال، ج ۳، ص ۲۴۷. «وَقَالَ عبد الرحمن بن مهدي، عن سفیان: كان جابر ورعا في الحديث، ما رأيت أروع في الحديث منه... وَقَالَ إسماعیل بن علیة، عن شعبه: جابر صدوق في الحديث... وَقَالَ يحيى بن أبي بكر، عن شعبه: كان جابر إذا قال: حَدَّثَنَا و سمعت، فهو من أوثق الناس... وَقَالَ يحيى بن أبي بكر، عن شعبه: كان جابر إذا قال: حَدَّثَنَا و سمعت، فهو من أوثق الناس».
۱۰. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۹۷، رقم: ۶۱۵۱. «أبو جعفر الباقر ثقة فاضل من الرابعة».

مصادیق آل محمد ﷺ

مسلم نقل می‌کند:

هنگامی که این آیه نازل شد: «بگو: بیاید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت نمایم، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود آن‌گاه مباحله کنیم»^۱، رسول خدا ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود: خدایا، اینان اهل بیت منند.^۲

حاکم در مستدرک نقل می‌کند:

از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب روایت کرده است در یکی از روزها که رحمت الاهی (باران) می‌بارید، رسول خدا ﷺ نگاهی به ریزش باران کرد و فرمود: به سوی من فرا خوانید! «صفیه» پرسید: «چه کسی را به حضور شما فراخوانیم؟»

فرمود: «اهل بیت مرا، علی، فاطمه، حسن و حسین را». به محض اینکه آنان حضور پیدا کردند، رسول خدا ﷺ آنان را در زیر ردای خویش گرد آورد و دست‌های مبارک را به سوی آسمان بالا برد و فرمود: «بار پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند. اینک بر محمد و خاندان او، درود فرست». و خدا «آیه تطهیر» را بر آن حضرت نازل فرمود.

حاکم نیشابوری در ادامه گوید:

بخاری و مسلم آن را ذکر نکرده‌اند و این روایت بنا بر شرط بخاری و مسلم،

۱. «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...» (ال عمران: ۶۱).

۲. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۴۰۴: «وَمَا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ» دَعَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَلَيْنَا وَقَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي.»

صحیح است. بر اساس این روایت آن حضرت به آموزش درود فرستادن بر اهل بیتش و آتش پرداخت.^۱

بر همین اساس فخر رازی در تعریف اصحاب کساء در جایگاه مصادیق اصیل «آل محمد ﷺ» در بیان مفصلی می گوید:

می گویم آل محمد ﷺ کسانی هستند که امر آنها به پیامبر ﷺ برمی گردد. پس هر کس که امر آنها اشد و اکمل باشد؛ آنها آل محسوب می گردند. تردیدی نیست که علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام تعلقات و ارتباطشان با پیامبر ﷺ شدید است و این مطلب از طریق نقل متواتر معلوم است و در نتیجه آنها آل محمد ﷺ هستند.^۲

فرق آل و اهل بیت

بخاری نقل می کند:

عبدالله بن عیسی از عبد الرحمان ابن ابی لیلی شنیده است که می گفت: مرا کعب ابن عجزه ملاقات نمود [و] گفت: «نمی خواهی هدیه ای که از پیامبر ﷺ شنیدم، برایت هدیه کنم؟» گفتم: «بلی. آن را برایم هدیه کن». گفت: از رسول خدا ﷺ سؤال کردیم: «کیفیت درود فرستادن بر شما اهل بیت چگونه است؟» خداوند

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۵۹، رقم: ۴۷۰۹. «حدثني أبو الحسن إسماعيل بن محمد بن الفضل بن محمد الشعرائي ثنا جدي ثنا أبو بكر بن أبي شيبة الحزامي ثنا محمد بن إسماعيل بن أبي فديك حدثني عبد الرحمن بن أبي بكر المليكي عن إسماعيل بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب عن أبيه قال لما نظر رسول الله صلي الله عليه وآله إلى الرحمة هابطة قال ادعوا لي ادعوا لي فقالت صفة من يا رسول الله قال اهل بيتي عليا وفاطمة والحسن والحسين فجيء بهم فألقي عليهم النبي صلي الله عليه وآله كساء ثم رفع يديه ثم قال اللهم هؤلاء إلى فصل علي محمد وعلي آل محمد وأنزل الله عز وجل إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا. هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه وقد صحت الرواية على شرط الشيخين أنه علمهم الصلاة على اهل بيته كما علمهم الصلاة على آله».

۲. التفسير الكبير أو مفاتيح الغيب، ج ۲۷، ص ۵۹۵. «أنا أقول: آل محمد ﷺ هم الذين يؤول أمرهم إليه فكل من كان أمرهم إليه أشد وأكمل كانوا هم آل، ولا شك أن فاطمة وعلياً والحسن والحسين كان التعلق بينهم وبين رسول الله ﷺ أشد التعلقات وهذا كالمعلوم بالنقل المتواتر فوجب أن يكونوا هم آل».

به ما آموخت که چگونه بر شما سلام بگوییم. رسول خدا ﷺ فرمود: بگویید:

«اللهم صل على محمد و على آل محمد...»^۱

حاکم نیشابوری می‌گوید: «این حدیث را از این روی آوردم که اهل مطالعه بدانند «اهل بیت» و «آل» یک چیزند. ابوفروه حارث همدانی از موثق‌ترین تابعین کوفه بوده است»^۲

اختصاص اهل بیت به اهل کسا

روایات فراوانی در منابع اهل سنت بر این دلالت می‌کنند که رسول خدا ﷺ در آیه تطهیر به اختصاص «اهل بیت» به افراد خاصی، تصریح کرده است. برخی از آنها چنینند: مسلم نقل می‌کند که مقصود از «اهل بیت» علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام است:

عایشه گفت که رسول خدا ﷺ صبح هنگام بیرون رفت و بر روی دوش ایشان عبايي طرح‌دار از موی سیاه بود. پس حسن بن علی علیه السلام آمد. پس او را در زیر عبا قرار داد. پس حسین علیه السلام آمد و او داخل شد. پس فاطمه علیه السلام را وارد عبا نمود؛ آن‌گاه علی علیه السلام آمد او را نیز وارد عبا نمود. بعد فرمود: «خداوند می‌خواهد از شما اهل بیت پلیدی‌ها را دور کند و شما را پاک نماید»^۳.

۱. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۳۱۹۰، رقم ۳۱۹۰. «حدثنا قيس بن حفص وموسى بن إسحاق قال حدثنا عبد الواحد ابن زياد حدثنا أبو قرة مسلم بن سالم الهمداني قال حدثني عبد الله بن عيسى سمع عبد الرحمن بن أبي ليلى قال لقيتني كعب بن عجرة فقال ألا أهدي لك هديته سمعتها من النبي صلى الله عليه وسلم فقلت بلى فأهدىها لي فقال سألتنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلنا يا رسول الله كيف الصلاة عليكم أهل البيت فإن الله قد علمنا كيف نسلم عليكم قال قولوا اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم إنك حميد مجيد اللهم بارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم إنك حميد مجيد».

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۶۰، رقم ۴۷۱۰. «وإنما خرجته ليعلم المستفيد أن أهل البيت والآل جميعا هم. وأبو فروة هو عروة بن الحارث الهمداني من أوثق التابعين بالكوفة».

۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۳، ح ۲۴۲۴. «حدثنا أبو بكر بن أبي شيبة ومحمد بن عبد الله بن نمير واللفظ لأبي بكر قال حدثنا محمد بن بشر عن زكريا عن مضعب بن شيبه عن صفية بنت شيبه قالت قالت عائشة خرج النبي ﷺ عداة وعليه مرط مرحل من شعر أسود فجاء الحسن بن علي فأدخله ثم جاء الحسين فدخل معه ثم جاءت فاطمة فأدخلها ثم جاء علي فأدخله ثم قال «إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا».

ترمذی نیز به نقل از عمر بن ابی سلمه می گوید:

هنگامی که آیه بر پیامبر ﷺ نازل شد، من در خانه ام سلمه بودم. رسول خدا ﷺ فاطمه، حسن و حسین را فراخواند؛ علی بن ابی طالب پشت سر آن حضرت قرار داشت. کسا را بر سر همه آنان پوشاند؛ سپس فرمود: «خدایا اینان اهل بیت منند. پس پلیدی را از آنان دور کن و آنان را پاک و پاکیزه بگردان». ام سلمه گفت: «ای پیامبر خدا! من هم جزء آنان (اهل بیت) هستم؟ آن حضرت فرمود: «تو در جایگاه خودت قرار داری. تو بر خوبی هستی».^۱

البانی همین روایت را در کتاب صحیح تصحیح کرده است.^۲ ترمذی در روایت

دیگری از ام سلمه چنین نقل کرده است:

ام سلمه گفته است: رسول خدا ﷺ بر روی حسن، حسین، علی و فاطمه را عبايي کشید؛ پس فرمود: «خداوندا! ایشان اهل بیت من و نزدیکان من هستند. از ایشان پلیدی را ببر و ایشان را پاک گردان». ام سلمه می گوید: از رسول خدا ﷺ پرسیدم که آیا من همراه ایشان هستم (از اهل بیتم)؟ فرمودند: «تو بر خوبی هستی (از اهل بیت نیستی، اما از نیکانی)».

ترمذی گفته است که این حدیث خوبی است و بهترین روایت در این زمینه است...^۳

۱. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۵۱، ح ۳۲۰۵. «حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سُلَيْمَانَ الْأَصْبَهَانِيُّ عَنْ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ عَنْ عَطَاءِ ابْنِ أَبِي رَبَاحٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ رَيْبِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ آيَةُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» فِي بَيْتِ أُمِّ سَلَمَةَ فَدَعَا فَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَجَلَّلَهُمْ بِكِسَاءٍ وَعَلِيٌّ خَلْفَ ظَهْرِهِ فَجَلَّلَهُمْ بِكِسَاءٍ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ وَأَنَا مَعَهُمْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ قَالَ أَنْتِ عَلَى مَكَانِكَ وَأَنْتِ عَلَى خَيْرٍ».

۲ همان، ذیل حدیث شماره ۳۲۰۵ و کتاب صحیح الترمذی، ذیل حدیث ۲۵۶۲

۳. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۹۹، ح ۳۸۷۱. «حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ الزُّبَيْرِيُّ حَدَّثَنَا سُفْيَانُ عَنْ زُبَيْدٍ عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشَبٍ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَلَّلَ عَلَى الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ كِسَاءً ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَخَاصَّتِي أَذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ وَأَنَا مَعَهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ إِنَّكَ إِلَى خَيْرٍ قَالَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ وَهُوَ أَحْسَنُ شَيْءٍ رُوِيَ فِي هَذَا وَفِي الْبَابِ عَنْ عُمَرَ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ وَأَنْسِ بْنِ مَالِكٍ وَأَبِي الْحَمْرَاءِ وَمَعْقِلِ بْنِ سَارٍ وَعَائِشَةَ».

بیهقی از ام سلمه حدیثی را نقل کرده که پیامبر ﷺ توقف زن حائض و مرد جنب را در مسجد النبی ﷺ حرام کرده بود؛ مگر بر محمد ﷺ و اهل بیت محمد ﷺ و اهل بیت، علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ بوده اند.^۱

سه - امام علی ﷺ

در منابع روایی و تفسیری، امام علی «صادقین» دانسته شده است. امام محمد باقر ﷺ فرموده است: «... وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» یعنی همراه علی ﷺ باشید.^۲ ابن عساکر به نقل از امام محمد باقر ﷺ چنین نقل می‌کند: «وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ»؛ مع علی ابن ابی طالب.^۳

ابراهیم جوینی:

امام علی ﷺ فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید هنگامی که آیه: «وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» نازل شد، سلمان گفت: یا رسول الله! آیا این آیه دارای عمومیت است؟ همه مؤمنان را شامل می‌شود، یا ویژه عده‌ای خاص است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «کسانی که این مأموریت را یافتند، عامه مؤمنین بودند. ولی صادقین مخصوص برادرم علی ﷺ و اوصیای دیگر من پس از وی تا روز قیامت است». گفتند: بار خدایا، آری.^۴

۱. سنن البیهقی الکبری، أحمد بن الحسین بن علی بن موسی أبوبکر البیهقی، ج ۷، ص ۶۵، رقم ۱۳۱۸۰. «قال رسول الله ﷺ ألا إن مسجدی حرام علی کل حائض من النساء وکل جنب من الرجال إلا علی محمد واهل بینه علی وفاطمة والحسن والحسین رضی الله عنهم».

۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۴۴، رقم: ۳۵۵. قال: مع علی بن ابی طالب.

۳. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمان، ج ۴۲، ص ۳۶۱.

۴. کتاب سلیم بن قیس الہلالی، سلیم بن قیس الہلالی، ص ۲۰۱. «قال علی ﷺ: أنشدکم الله، أتعلمون أن الله أنزل یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین»؛ فقال سلمان: یا رسول الله، عامه هذا أم خاصة؟ قال: «أما المأمورون فعامة المؤمنین أمروا بذلك وأما الصادقون فخاصة لأخي علی وأوصیائی من بعده إلى يوم القیامة»؟ قالوا: اللهم نعم».

ابن مردویه^۱ و الخزر جی^۲ نیز چنین نقل می‌کنند.
ابن عباس می‌گوید: «نزلت في علي بن أبي طالب خاصة»^۳؛ «صادقین تنها درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است». ثعلبی^۴ و ابن مردویه نیز از ابن عباس نقل می‌کنند «مع علي ابن ابی طالب وأصحابه»؛ «مقصود از مع الصادقین، بودن با علی علیه السلام و اصحاب علی علیه السلام است»؛ زیرا او آقای صادقین است.^۵ ابن عباس درباره قول خداوند: ﴿...وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ فرمود: «همراه علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحاب او باشید». جابر نقل می‌کند که این آیه درباره ولایت امام علی علیه السلام نازل شده است.^۶

نظر مفسران اهل سنت

علمای اهل سنت تصریح کرده‌اند که آیه صادقین درباره امام علی علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام نازل شده است. ابن جوزی می‌گوید: «دیدگاه علمای سیره‌نویس این است که آیه صادقین درباره امام علی علیه السلام نازل شده است».^۷ شوکانی به نقل از ابن عباس می‌گوید: «مقصود از صادقین امام علی علیه السلام است». ابن مردویه نیز در این باره از ابن عباس نقل کرده است: «با امام علی علیه السلام باشید».^۸
بنابر قاعده معروف نزد علمای اهل سنت، تعدد و تكثر روایات موجب تقویت و

۱. مناقب علی بن ابی طالب وما نزل من القرآن فی علی ابن مردویه الأصفهانی، ص ۲۵۹، رقم: ۳۸۸.
۲. خلاصة تذهيب تهذيب الكمال في أسماء الرجال، الحافظ صفی الدین أحمد بن عبد الله الأنصاری الیمنی الخزر جی، ج ۵، ص ۸۴.
۳. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۴۱، ح ۳۵۱.
۴. الكشف والبيان، ج ۵، ص ۱۰۵، رقم ۱۰۹.
۵. مناقب علی بن ابی طالب وما نزل من القرآن فی علی، ص ۲۵۹، رقم ۳۸۷-۳۸۹۰-۳۹: «ابن عباس گفته است: مع علی کونوا مع علی؛ لأنه سيد الصادقین؛ کونوا مع علی وأصحابه».
۶. همان، ص ۲۵۹، رقم ۳۹۱. «نزلت هذه الآية في ولاية علی بن ابی طالب».
۷. تذكرة الخواص من الامة بذكر خصائص الائمة، ص ۲۵. «علماء السير معناه کونوا مع علی».
۸. فتح القدير الجامع بين فني الرواية والدراية من علم التفسير، ج ۲، ص ۴۱۴. «مع علی بن ابی طالب».

تحکیم یکدیگرند. این مطلب شأن نزول آیه صادقین را درباره امام علی علیه السلام ثابت می‌کند.

ابن تیمیه گفته است:

زیادی و تعدد راه‌های نقل حدیث موجب می‌شود، برخی، برخی دیگر را تقویت کند که خود زمینه علم به آن را فراهم می‌کند؛ اگرچه روایان آن فاسق و فاجر باشند. حال چگونه خواهد بود حال حدیثی که تمام روایان آن افراد عادلانی باشند که خطا و اشتباه هم در نقلشان فراوان باشد.^۱

بنابراین روایات اهل سنت، بر این دعوی تصریح می‌کند که مقصود از «الصادقین»، امام علی علیه السلام و ائمه معصومند. با بررسی سندی این روایات می‌توان به صحت آنها پی برد. افزون بر مبنای علمای اهل سنت که اگر روایتی با چندین سند نقل شده باشد، تعدد و تکرار طرق موجب جبران ضعف روایات می‌شود (یقوی بعض بعضاً).^۲ سیوطی می‌گوید: «این شواهد یکدیگر را تقویت می‌کند».^۳

دیدگاه علمای شیعه

علمای شیعه، آیه صادقین را از دلایل نصب الاهی امامت علی علیه السلام دانسته و درباره شأن نزول آیه درباره امامت علی علیه السلام اجماع ادعا کرده‌اند؛ برای نمونه، حلی می‌گوید: «... روی الجمهور أنها نزلت في علي عليه السلام»؛^۴ «بیشتر علما روایت کرده‌اند که آیه صادقین درباره امام

۱. کتب و رسائل و فتاوی شیخ الإسلام ابن تیمیه، أحمد عبد الحليم أبو العباس ابن تیمیه الحرانی، ج ۸۱، ص ۲۶. «تعدد الطرق و کثرتها يقوي بعضها بعضاً حتى قد يحصل العلم بها ولو كان الناقلون فجارا فساقا فكيف إذا كانوا علماء عدولا ولكن كثر في حديثهم الغلط».

۲. لباب النقول، ج ۱، ص ۹۳. «تعدد الطرق و کثرتها يقوي بعضها بعضاً حتى قد يحصل العلم بها ولو كان الناقلون فجارا فساقا فكيف إذا كانوا علماء عدولا ولكن كثر في حديثهم الغلط».

۳. همان، ج ۱، ص ۹۳. «... فهذه شواهد يقوي بعضها بعضاً».

۴. نهج الحق و كشف الصدق، أبو منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الأسدی الحلی، ص ۱۹۰. رک: إحقاق الحق وإزهاق الباطل، القاضي السيد نور الله الحسيني المرعشي الشهيد التستري، ج ۳، ص ۳۰۰.

علی علیه السلام نازل شده است».

روایات در منابع فریقین، در حد استفاضه رسیده است که مقصود از صادقین در این روایات، امام علی علیه السلام است. بهبهانی در تبیین آیه و استدلال به آن چنین می‌نویسد:

روایات مستفیض از طریق شیعه و اهل سنت وارد شده است که صادقین در آیه کریمه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. مرحوم بحرانی در کتاب غایة المرام، ده حدیث از طرق شیعه و هفت حدیث از طرق اهل سنت آورده است. دلیل اینکه مقصود از صادقین در آیه کریمه - چنان که در احادیث فریقین آمده - امامان معصوم علیهم السلام هستند، این است که اگر مراد از صدق (راستی) که در عنوان صادقین مأخوذ است، مطلق راستی بود که شامل هر مرتبه‌ای از آن می‌شد و صادقین هر کسی را که متصف به صدق در هر مرتبه‌ای باشد شامل می‌شد، می‌بایست در آیه کریمه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ تعبیر می‌شد و معنای آن این بود که بر هر مسلمانی لازم است از راست‌گویان باشد و از دروغ اجتناب ورزد. پس عدول از واژه «من» به واژه «مع»، نشان دهنده آن است که منظور از «صدق»، مرتبه خاص و مقصود از «صادقین»، گروهی مخصوص بوده و مراد از «مع الصادقین» اتباع و پیروی از آنان است.

ابن منظور «صدق» را نقطه مقابل کذب دانسته و از ابن درستویه نقل نموده است که «صدق» به همه اوصاف پسندیده اطلاق می‌شود. خلیل نیز گفته است: «صدق به کامل هر چیزی اطلاق می‌شود».^۱ زبیدی صدق را حاوی همه اوصاف پسندیده و نیکو می‌داند.^۲ راغب در مفردات القرآن می‌گوید: «و یعبّر عن کل فعل فاضل ظاهراً و باطناً بالصدق، فیضاف إلیه ذلك الفعل الذی یوصف

۱. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۱۹۶. «الصدق: نقيض الكذب... وإنما الصدق الجامع للأوصاف المحمودة... الصدق الكامل من كل شيء».

۲. محمد بن مكرم بن منظور الأفریقی المصری، ج ۲۶، ص ۱۰. «إنما الصدق الجامع للأوصاف المحمودة».

به نحو قوله...»؛ «از هر کار پسندیده‌ای که در ظاهر و باطن خوب و پسندیده باشد، به صدق تعبیر می‌شود و موصوف آن به صدق اضافه می‌شود».^۱

در قرآن «صدق» صفت اموری قرار گرفته است که علاوه بر سخن و کلام، به رفتار و رویه‌های عملی نیز دلالت دارد؛ برای نمونه در آیه دوم سوره یونس^۲ «صدق» صفت «قدم» قرار گرفته است و در آیه ۹۳ سوره یونس^۳، «صدق» صفت «جایگاه» قرار گرفته است.

مرتبه کامل صدق همان عصمت و طهارت است که با وجود آن، راستی و درستی در گفتار و کردار به طور کامل تحقق پیدا می‌کند. شاهد قطعی بر این مطلب اینکه اگر منظور از صادقین، غیر از امامان معصوم بود، با فرض اینکه در میان امت، به نص آیه تطهیر و اتفاق همه مسلمانان، معصوم وجود دارد، لازمه‌اش آن بود که بر تمام انسان‌ها حتی امامان معصوم لازم باشد که از غیر معصوم پیروی کنند و این عقلاً قبیح است. این مرتبه (عصمت) جز در خاندان پیامبر ﷺ وجود نخواهد داشت. شاهد دیگر اینکه خداوند تمام مؤمنان را در اول آیه به تقوا و پرهیز از گناهان امر کرده و آن‌گاه آنان را به بودن با «صادقین» فرمان داده است و بودن با آنان، چیزی جز قرار گرفتن در قید اطاعت آنان و پرهیز از مخالفت با آنان نیست و امامت چیزی جز واجب بودن طاعت امام بر مأموم نمی‌باشد. بلکه اگر بخواهیم از امامت و اتمام تعبیر دقیقی ارائه کنیم، بهترین تعبیر این است که بودن با امام و متابعت وی و جدا نشدن از او را مطرح سازیم.^۴

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۲۷۷.

۲. «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ» (یونس: ۲).

۳. «وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأً صِدْقٍ» (یونس: ۹۳).

۴. مصباح الهدایة فی إثبات الولاية، علی البهبهانی، صص ۹۲ و ۹۱.

کافی روایات صحیح‌السندی در این باره نقل کرده است که مقصود از ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾، ائمه است:

۱. برید بن معاویه عجلی نقل می‌کند که از امام محمد باقر علیه السلام درباره آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ پرسیدم و امام فرمود: «خداوند، ما را قصد کرده است».^۱
۲. ابونصر بزندی گوید: «از امام رضا علیه السلام درباره آیه پرسیدم. فرمود: صادقون ائمه هستند و صدیقین هم کسانی‌اند که از آنان اطاعت می‌کنند».^۲
۳. محمد بن اسماعیل گفته است از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «الأئمة علماء صادقون مفهمون محدثون»^۳؛ «امامان اهل بیت دانشمندان، راست‌گویان و تفهیم‌شدگان».
۴. صدوق از سلمان روایت کرده است که امام علی علیه السلام به آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ برای اثبات خلافت و امامتش چنین استدلال و احتجاج فرموده است:

شما را به خداوند قسم می‌دهم! آیا می‌دانید هنگامی که خداوند آیه ﴿...وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ را نازل فرمود، سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا منظور از آن عام است یا خاص؟ حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کسانی که به همراهی با صادقین دستور داده شده‌اند، همه مؤمنان هستند و اما عنوان «صادقین» مخصوص برادرم علی علیه السلام و اوصیای بعد از او تا روز قیامت است»؟ همه گفتند: آری [این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدیم].^۴

۵. امام محمد باقر علیه السلام درباره آیه فرمود: «همراه با علی بن ابی طالب علیه السلام باشید».^۵

۱. الأصول من الکافی، ج ۱، ص ۲۰۸. «إيانا عني».

۲. همان، ج ۱، ص ۲۰۸. «الصادقون هم الأئمة والصدیقون بطاعتهم».

۳. همان، ج ۱، ص ۲۷۱.

۴. کمال الدین و تمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین الصدوق (شیخ صدوق)، ص ۲۷۸.

رک: کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ص ۲۰۱.

۵. الأمالی، ج ۲، صص ۲۵۵ و ۲۵۶، ح ۴۶۱. «مع علی بن أبي طالب».

۶. امام رضا علیه السلام درباره آیه فرمود: «صادقین ائمه‌اند».^۱

بر پایه این روایات اهل بیت علیهم السلام، مصادیق آیه صادقین، امام علی و ائمه معصوم علیهم السلام می‌باشند و پیروی مطلق از آنان، از طریق تشریح الهی واجب شده است. کاربرد کلمه «صدق» در لغت و آیات قرآن، بر گستردگی مفهوم آن دلالت می‌کند؛ یعنی افزون بر گفتار، اندیشه، باورها، اخلاق، رفتار و سلوک دینی را در برمی‌گیرد. وجوب همراهی مطلق از صادقین که قرآن بدان فراخوانده است، در همه محورهای یادشده، معنادار خواهد بود.

چهار - بررسی سایر دیدگاه‌ها درباره مصداق صادقین

درباره مصداق آیه صادقین دیدگاه‌های دیگری نیز عرضه کرده است که بدین شیوه گزارش می‌شوند:

اول - صحابه مصداق صادقین

برخی از منابع روایی اهل سنت آورده‌اند که آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب آن حضرت نازل شده است. ابی‌حاتم می‌گوید: «مقصود از ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾، پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب اوست».^۲ این روایت و روایاتی که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را مصداق صادقین می‌دانند، مرسلند و افزون بر این، وجود افراد منحرف میان اصحاب بر این دلالت می‌کند که بی‌گمان، همه اصحاب مقصود نبوده‌اند و روایاتی در منابع روایی اهل سنت بر عادل نبودن صحابه دلالت می‌کنند. برخی از آنها چنین‌اند:

۱. بصائر الدرجات الكبرى، أبو جعفر محمد بن الحسن بن فروخ الصفار، ص ۵۱. «... وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ را پرسیدم فرمود: الصادقون الأئمة الصديقون بطاعتهم».

۲. تفسیر ابن ابی‌حاتم، ج ۶، ص ۱۹۰۶، رقم ۱۰۰۹۷. «حدثنا أبي ثنا يحيى الجاهلي ثنا يعقوب القمي عن زيد بن اسلم عن نافع ابن عمر... وكونوا مع الصادقين قال: مع محمد صلی الله علیه و آله واصحابه».

روایت ابوهریره

پیامبر ﷺ فرمود:

مردانی از اصحابم کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شوند، اما آنان را جلوگیری می‌کنند. می‌گویم: خدایا اصحابم! می‌گوید: نمی‌دانی پس از تو چه کردند. آنان به عقب و قهقرا برگشتند.^۱

روایت سهل بن سعد

پیامبر ﷺ فرمود:

من پیش از شما بر حوض وارد می‌شوم. هر که بر من بگذرد، می‌نوشد و هر که نوشید، هرگز تشنه نمی‌شود. گروهی را هم جلوگیری می‌کنند که آنان را می‌شناسم. آنان هم مرا می‌شناسند و میان من و آنان فاصله می‌افکنند.^۲

روایت عبدالله

پیامبر ﷺ فرمود:

من پیش از شما بر حوض وارد می‌شوم. برخی از مردان شما از آن جلوگیری می‌شوند... می‌گویم: خدایا اینها اصحاب من هستند. گفته می‌شود: نمی‌دانی پس از تو چه بدعت‌ها پدید آوردند.^۳

بر پایه این روایات، همراهی با پیامبر ﷺ به تنهایی افتخار و ضامن شخصیت صحابه نیست و همه آنان تنها بدین سبب مصادیق حقیقی «الصادقین» نیستند.

۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۶۲۱۳، رقم ۶۲۱۳.

۲. همان، ج ۶، ص ۲۵۸۷، ارقام ۶۶۴۲-۶۶۴۳.

۳. همان، ج ۶، ص ۲۵۸۷، ارقام ۶۶۴۲ و ۶۶۴۳. «حدثنا موسی بن‌إسماعیل حدثنا أبو عَوَانَةَ عن مُغْبِرَةَ عن أبي وَائِلٍ قال قال عبد الله قال النبي ﷺ: أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ فَلْيَرْفَعْنَ إِلَى رِجَالِ مَنْكُمْ حَتَّى إِذَا أَهْوَيْتُمْ لِأَنَابَتِهِمْ اخْتَلِجُوا دُونِي فَأَقُولُ أَيُّ رَبِّ أَصْحَابِي يَقُولُ لَا تَذَرِي مَا أَحَدْتُوا بَعْدَكَ».

دوم - مهاجران مصداق صادقین

برخی از مفسران اهل سنت، مهاجران را مصداق آیه صادقین دانسته‌اند. ابن جوزی می‌گوید:

مراد از صادقین، مهاجرین هستند؛ زیرا آنها در جهاد از پیامبر ﷺ سرپیچی ننموده‌اند. این مطلب را ابن جریر گفته است. ابوسلیمان دمشقی گفته است: گفته شده است که ابوبکر صدیق روز سقیفه به آیه صادقین بر انصار استدلال نموده است. ابوبکر گفت: ای گروه انصار! خداوند در کتابش می‌گوید: «این غنایم، نخست [اختصاص به بینوایان مهاجر] دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند» تا اینکه می‌فرماید: «آنها صادقین هستند». آنها چه کسانی هستند؟ انصار گفتند: شما و آنها. ابوبکر گفت: خدا می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و با راست گویان باشید». پس خداوند شما را امر نموده که با ما باشید و ما را امر نکرده که با شما باشیم. ما امرایم و شما وزراء.^۱ حلبی نیز می‌گوید: «ابوبکر برای انصار گفت: شما کسانی هستید که ایمان آورده‌اید. ما صادقون هستیم. خداوند شما را امر نموده است که با ما باشید».^۲ بغدادی به نقل از ابن عباس می‌گوید: «آیه صادقین خطاب به کسانی از اهل کتاب است که ایمان

۱. زاد المسیر فی علم التفسیر، ابوالفرج عبد الرحمان بن علی بن محمد ابن الجوزی، ج ۳، ص ۵۱. «أنهم المهاجرون لأنهم لم يتخلفوا عن رسول الله ﷺ في الجهاد قاله ابن جرير قال أبو سليمان الدمشقي وقيل إن أبا بكر الصديق احتج بهذه الآية يوم السقيفة فقال يا معشر الأنصار إن الله يقول في كتابه ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا﴾ (إلى قوله) وَأُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ» من هم قالت الأنصار أنتم هم قال فان الله تعالى يقول ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ فأمركم أن تكونوا معنا ولم يأمرنا أن نكون معكم فنحن الأمراء وأنتم الوزراء». ر.ك: تفسير الخازن المسمى لباب التأويل في معاني التنزيل، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲. السيرة الحلبية في سيرة الأمين المأمون، علي بن برهان الدين الحلبي، ج ۳، ص ۴۸۰: «وفي الرواية انه أي الصديق رضي الله عنه قال لهم أنتم الذين امنوا ونحن الصادقون وانما امركم الله ان تكونوا معنا فقال تعالى: ﴿... وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ والصادقون هم المهاجرون قال الله تعالى: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا﴾ (إلى قوله) وَأُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ».

«این حدیث بر این دلالت می‌کند که پیامبر ﷺ به نام جانشین خودش تصریح نکرده است و اهل سنت و دیگران بر این اجماع کرده‌اند»^۱.

سوم - اجماع امت مصداق صادقین

فخر رازی آیه «صادقین» را دلیلی بر وجوب پیروی از انسان‌های معصوم می‌داند و می‌نویسد: خداوند به مؤمنان فرمان داده است که با صادقین باشند. بنابراین، هرگاه «صادقین» باشند، همراهی با آنان لازم است و این مانع اجتماع همه امت بر باطل است. بنابراین اگر همه امت بر چیزی اتفاق کنند، اتفاق آنان بر حق است و این بر حجیت اجماع امت دلالت می‌کند.

شاید گفته شود مقصود از ﴿مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ بودن بر روش صادقین است؛ چنان‌که پدری به فرزندش می‌گوید: «با صالحان باش»؛ یعنی شیوه صالحان را دنبال کن. این تقریر بر وجود صادق در هر زمانی و لزوم پیروی از او دلالت نمی‌کند. پاسخ این است که چنین تقریری خلاف ظاهر است؛ زیرا ظاهر آیه به وجود صادقین مسبوق است. از این رو به بودن با آنان امر می‌کند.

اگر گفته شود آیه در زمان رسول خدا ﷺ موضوعیت داشته است؛ زیرا صادقین در زمان حضرت بوده‌اند و بر این دلالت نمی‌کند که در هر زمانی باید صادقین وجود داشته باشند. پاسخ این است که این خطاب مانند دیگر خطابات قرآن، تا قیامت متوجه همه مکلفان است؛ یعنی به دلیل صحت استثنا، خطاب، ویژه زمان رسول الله ﷺ نیست. افزون بر این، خداوند نخست مؤمنان را به تقوا امر می‌فرماید و همه کسانی را که شاید متقی نباشند، به تقواورزی فرمان می‌دهد و مخاطب انسان‌های جائز الخطا هستند و آیه بر این دلالت می‌کند که افراد جایز الخطا باید همواره با کسی باشند که از خطا

۱. شرح النووی علی صحیح مسلم، ابوزکریا یحیی بن شرف بن مری النووی، ج ۲۱، ص ۲۰۶. «وفي هذا الحديث دليل أن النبي ﷺ ينص على خليفة وهو اجماع أهل السنة وغيرهم».

معصوم است تا آن معصوم آنان را از خطا بازدارد و این مسئله در هر زمانی تحقق می‌یابد. پس آیه همه زمان‌ها را فرا می‌گیرد و ویژه زمان پیامبر ﷺ نیست.

فخر رازی درباره مصداق صادقین می‌گوید:

صادقین، مجموع امت است؛ نه افراد خاص و مشخصی از امت. با این فرض بر هر کسی لازم است که آن افراد مشخص را بشناسد تا بتواند با آنان باشد؛ اما شناخت معصوم ممکن نیست. پس این معصوم، مجموع امت خواهد بود و نتیجه آن، حجیت اجماع امت است.^۱

۱. التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۶۱، ص ۱۷۵: «و فی الآیة مسائل: المسألة الأولى: أنه تعالی أمر المؤمنین بالکون مع الصادقین؛ و متی وجب الکون مع الصادقین فلا بد من وجود الصادقین فی کل وقت، و ذلك يمنع من إطباق الکلمة علی الباطل، و متی إمتنع إطباق الکلمة علی الباطل وجب إذا أطبقوا علی شیء أن يكونوا محققین. فهذا يدل علی أن إجماع الأمة حجة. فإن قيل: لم لا يجوز أن يقال: المراد بقوله: «كونوا مع الصادقین»، أي كونوا علی طريقة الصادقین، كما أن الرجل إذا قال لولده: «كن مع الصالحین» لا يفید إلا ذلك؟ سلمنا ذلك، لكن نقول: إن هذا الأمر كان موجوداً فی زمان الرسول فقط، فكان هذا أمراً بالکون مع الرسول، فلا يدل علی وجود صادق فی سائر الأزمنة. سلمنا ذلك، لكن لم لا يجوز أن يكون الصادق هو المعصوم الذي يمتنع خلوه زمان التكليف عنه كما تقوله الشيعة؟ والجواب عن الاول: أن قوله: «كونوا مع الصادقین» أمر بموافقة الصادقین، و نهی عن مفارقتهم، و ذلك مشروط بوجود الصادقین، و ما لا يتم الواجب إلا به فهو واجب. فدلّت هذه الآیة علی وجود الصادقین. و قوله: «إنه محمول علی أن يكونوا علی طريقة الصادقین»، فنقول: إنه عدول عن الظاهر من غير دليل. قوله: «هذا الأمر مختص بزمان الرسول ﷺ». قلنا: هذا باطل لوجوه: الاول: إنه ثبت بالتواتر الظاهر من دين محمد ﷺ أن التكالیف المذكورة فی القرآن متوجهة إلى المكلفین إلى قیام القیامة، فكان الأمر فی هذا التكليف كذلك. الثاني: أن الصیغة تتناول الأوقات كلها بدلیل صحة الاستثناء. الثالث: لما لم يكن الوقت المعین مذکوراً فی لفظ الآیة لم يكن حمل الآیة علی البعض أولى من حمله علی الباقي. فإما أن لا يحمل علی شیء من الأوقات فيفضي إلى التعطيل و هو باطل؛ أو علی الكل فهو المطلوب. و الرابع: و هو أن قوله: یا أيها الذين آمنوا اتقوا الله، أمر لهم بالتقوي، و هذا الأمر إنما يتناول من يصح منه أن لا يكون متقیاً، و إنما يكون كذلك لو كان جائز الخطأ. فكانت الآیة دالة علی أن من كان جائز الخطأ وجب كونه مقتدياً بمن كان واجب العصمة، و هم الذين حکم الله تعالی بكونهم صادقین. فهذا يدل علی أنه واجب علی جائز الخطأ كونه مع المعصوم عن الخطأ حتى يكون المعصوم عن الخطأ مانعاً لجائز الخطأ عن الخطأ؛ و هذا المعنى قائم فی جميع الأزمان، فوجب حصوله فی كل الزمان. قوله: «لم لا يجوز أن يكون المراد هو كون المؤمن مع المعصوم الموجود فی كل زمان» قلنا: نحن نعرف بأنه لا بد من معصوم فی كل زمان، إلا أننا نقول: ذلك المعصوم هو مجموع الأمة و أنتم تقولون ذلك المعصوم واحد منهم. فنقول: هذا الثاني باطل، لأنه تعالی أوجب علی كل واحد من المؤمنین أن

پاسخ

۱. فخر رازی انسان‌ها را به خطاکاران و غیر خطاکاران تقسیم کرده و وظیفه گروه جایز الخطا را مراجعه به معصوم دانسته است.^۱ بر پایه این تقسیم‌بندی، صادقین بی‌گمان مجموع امت نیست؛ زیرا تقسیم شدن به دو گروه، معنای مجموع امت را منتفی می‌کند.

۲. فخر رازی در پاسخ اشکال گفته بود: «ما هم اعتراف می‌کنیم حضور معصوم در هر زمانی ناگزیر است. اما این معصوم همان مجموع امت است؛ نه یکی از آن امت». او در پاسخ گفته بود: «فرض دوم درست نیست؛ زیرا خداوند متعال به پیروی هر فرد مؤمنی از صادقین فرمان داده است. همراهی با معصوم با فرض ممکن بودن شناخت او، امکان می‌پذیرد.

باری، امکان‌ناپذیری شناخت صادقین درباره نظریه خود فخر رازی نیز مطرح می‌شود؛ زیرا اطاعت از صادقان که مصادیق آن بنابر نظر فخر رازی به اجماع امت پذیرفته است نیز بدون شناخت آنان امکان ندارد. اگر وجوب اطاعت از آنان به شناخت آنان مسبوق نباشد، انتظار اطاعت از آدم جاهل معنایی ندارد و اگر به شناخت مشروط

⇒ یكون مع الصادقین، و إنما یمكنه ذلك لو كان عالماً بان ذلك الصادق من هو، لا الجاهل بأنّه من هو. فلو كان مأموراً بالكون معه كان ذلك تكلیف ما لا یطاق، و أنّه لا یجوز، لكنّا لانعلم إنساناً معیناً موصوفاً بوصف العصمة، و العلم بأنّا لانعلم هذا الإنسان حاصل بالضرورة، فثبت أنّ قوله: (و كونوا مع الصادقین) ليس أمراً بالكون مع شخص معین. و لما بطل هذا بقي أنّ المراد منه الكون مع مجموع الأمة، و ذلك يدلّ علی أنّ قول مجموع الأمة حقّ و صواب، و لامعنی لقولنا، «الإجماع حجة» إلّا ذلك».

۱. التفسیر الكبير أو مفاتیح الغیب، ج ۴، ص ۹۳. «قوله: ... آمنوا اتقوا الله أمر لهم بالتقوی، و هذا الأمر إنّما یتناول من یصحّ منه أن لا یكون متقیاً، و إنّما یكون كذلك لو كان جائز الخطأ. فكانت الآية دالّة علی أنّ من كان جائز الخطأ و جب كونه مقتدياً بمن كان واجب العصمة، و هم الذین حکم الله تعالی بكونهم صادقین. فهذا يدلّ علی أنّه واجب علی جائز الخطأ كونه مع المعصوم عن الخطأ حتّى یكون المعصوم عن الخطأ مانعاً لجائز الخطأ عن الخطأ؛ و هذا المعنی قائم فی جمیع الأزمان، فوجب حصوله فی كل الأزمان».

باشد، با اطلاق وجوب اطاعت صادقین ناسازگار است؛ زیرا قرآن همراهی صادقین را بدون قید و شرط واجب کرده است. علامه طباطبایی در این باره می‌نویسد:

این اشکال بر خود فخر رازی نیز وارد است؛ زیرا ما در این شرایط قدرت آگاهی بر امت واحده در اسلام را نداریم تا آنچه را اهل حل و عقد از آنها صواب شمرده‌اند، تنفیذ و اجرا گردد.^۱

بنابراین آیه صادقین بر پایه روایات فریقین، همراهی مطلق را بر مؤمنان واجب کرده است و این حکم، عصمت صادقین را در پی دارد و از این روی که شناخت و تعیین معصوم امکان‌پذیر نیست، تعیین او از طریق جعل الاهی صورت می‌گیرد.

۱. تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۴۰۰. «علي أن الاشكال مقلوب عليه فإننا لا نقدر اليوم على أمة واحدة في الاسلام ينفذ فيها ما استصوبته لها أهل الحل والعقد منها».

گفتار دوم: ادله روایی امامت خاصه

۱. حدیث دار

روایت اول

طبری از ابن حمید روایت کرده است:

سلمه گفت: محمد بن اسحاق از عبد الغفار بن قاسم از منهال بن عمرو از عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب از عبدالله بن عباس از علی ابن ابی طالب علیه السلام در حدیثی بلند برای من چنین روایت کرد: ... رسول خدا صلی الله علیه و آله، سخن آغاز کرد و فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا قسم! من کسی را از عرب نمی‌شناسم که برای قومش بهتر از آنچه من برای شما آوردم، آورده باشد. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آوردم. خداوند سبحان مرا امر فرموده تا شما را به سوی او فراخوانم. حال از میان شما چه کسی مرا در این امر یاری می‌رساند تا او برادر، وصی و جانشین من میان شما باشد؟» راوی (امیر مؤمنان علیه السلام) می‌فرماید: حاضران در مجلس از همکاری دریغ ورزیدند. اما من - که از دیگران، کم‌سن‌تر، کم‌دیدتر، ... و نازک‌ساق‌تر بودم - عرض کردم: «یا رسول الله! من وزارت شما را می‌پذیرم و از هیچ کمکی دریغ نمی‌ورزم». رسول خدا صلی الله علیه و آله دست بر گردن من نهاد و فرمود: «این، برادر، وصی

و خلیفه من میان شماست. اینک سخن او را بشنوید و از فرمان او پیروی کنید. حاضران خنده کنان از جای برخاستند.^۱

این روایت، نص، بیان و دلیلی شرعی است بر اینکه رسول خدا ﷺ علی را به وصایت و خلافت بعد از خود تعیین فرمود و سنت پیامبر ﷺ، پاره‌ای از دین الهی است و چیزی که این بیان و نص شرعی را نسخ کرده باشد، به دست نرسیده است و این حدیث از هر نظر صحیح است و ابن جریر و ابوجعفر اسکافی، آشکارا آن را صحیح دانسته‌اند.

بی‌گمان آنچه را پیامبر ﷺ در اجتماع فرزندان عبدالمطلب و خویشان نزدیک خود فرمود، به امر پروردگارش بود؛ زیرا پیامبر ﷺ از وحی الهی پیروی می‌کرد و معقول نیست که پیامبر ﷺ بدون اذن خداوند خلیفه خود را تعیین کرده باشد؛ چنان‌که تصریح کرده است امر خلافت تابع تشریح الهی است.^۲

بررسی سند

یک - ابن حمید، یعنی محمد بن حمید بن حیان، ابو عبدالله رازی (م ۲۴۸ هـ.ق)

ابوزرعه درباره او گفته است: «کسی که روایات ابن حمید را از دست بدهد، به ده هزار حدیث برای جبران آن نیاز دارد». نیز از یحیی بن معین درباره او پرسیدند. او در

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳ «حدثنا سلمة، قال: حدثني محمد بن إسحاق عن عبد الغفار بن القاسم عن المنهال بن عمرو عن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب عن عبد الله ابن عباس عن علي بن أبي طالب في حديث طويل... تكلم رسول الله صلي الله عليه وسلم، فقال: يا بني عبد المطلب إني والله ما أعلم شاباً في العرب جاء قومه بأفضل مما قد جئتمكم به، إني قد جئتمكم بخير الدنيا والآخرة، وقد أمرني الله تعالى أن أدعوكم إليه، فأياكم يواظرن علي هذا الأمر علي أن يكون أخي ووصيي وخليفتي فيكم؟ قال: فأحجم القوم عنها جميعاً، وقلت وإني لأحدثهم سنأ وأرمصهم عيناً وأعظمهم بطناً وأحشهم ساقاً: أنا يا نبي الله أكون وزيرك عليه، فأخذ برقبتي، ثم قال: إن هذا أخي ووصيي وخليفتي فيكم، فاسمعوا له وأطيعوا، قال: فقام القوم يضحكون».

۲. ر.ك: فصل سوم از مبحث ادله نصب امامت عامه.

پاسخ گفت: «او ثقه است». از جعفر بن ابوعثمان طیالسی نقل شده است که می‌گفت: «ابن حمید ثقه است».^۱

دو - سلمة بن فضل ابرش انصاری (م. ۱۹۰ ه. ق)

ابن معین گفته است: او ثقه است که ما از او روایاتی نوشته‌ایم و ابن سعد او را ثقه و راست‌گو دانسته و ابن داوود گفته است: او ثقه است. ابن حبان او را در الثقات آورده است.^۲

حسین رازی از ابن معین نقل کرده است که سلمة بن فضل معتمد است. از او درباره مغازی نوشتیم و کتاب‌های او کامل‌ترین کتاب‌ها در موضوعشان است.^۳

دوری به نقل از ابن معین او را شخصی بدون اشکال... و ابن سعد او را ثقه و راست‌گو دانسته... و ابن عدی او را از عجایب و یگانه دانسته و گفته است: «و من در روایات او حدیثی را نیافتم که به حد انکار برسد. بلکه احادیث او با معانی نزدیکند».^۴ آجری به نقل از ابی داوود او را ثقه دانسته و احمد نیز او را آدم خوبی خوانده است.^۵ ابن معین، ابن سعد و ابن داوود او را ثقه دانسته‌اند.^۶ ابن حبان وی را در الثقات آورده است.^۷

سه - محمد بن اسحاق، (م. ۱۵۰ ه. ق) صاحب کتاب معروف السیرة

ذهبی، ابن اسحاق را علامه، حافظ و اخباری... دانسته است...^۸ ابوزناد از پدرش

۱. تهذیب الکمال، ج ۲۵، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. تهذیب التهذیب، ج ۴، صص ۱۳۵ و ۱۳۶.

۳. همان، ج ۹، ص ۳۶.

۴. همان، ج ۴، صص ۱۳۵ و ۱۳۶. «ولم أجد في حديثه حديثاً قد جاوز الحد في الإنكار، وأحاديثه متقاربة محتملة».

۵. همان، ص ۱۳۵، «ثقة، وذكر ابن خلفون أن أحمد سئل عنه، فقال: لا أعلم إلا خيراً...».

۶. همان، صص ۱۳۵ و ۱۳۶. «وقال ابن داود: ثقة».

۷. الثقات، ج ۱، ص ۹۳، رقم ۱.

۸. سیر أعلام النبلاء، ج ۷، ص ۳۳. «العلامة الحافظ الأخباري... وهو أول من دون العلم بالمدينة وذلك قبل مالك وذويه وكان في العلم بحرا عجاجا».

نقل کرده که محمد بن اسحاق به علم و وثاقت شهیر بوده و از او هیچ جرح و طعنی شنیده نشده است.^۱ بخاری گفته است: «علی بن عبدالله را دیدم که به حدیث ابن اسحاق احتجاج می‌کرد و از سفیان نقل کرد کسی را تا کنون ندیده است که او را متهم کند».^۲ شاید ضعف او تشیع و اعتقادش به قدر باشد، اما در راست‌گویی‌اش جای کلامی نیست.^۳

چهار – عبد الغفار بن قاسم (ابومریم کوفی)

شعبه درباره او گفته است: «کسی را در حفظ حدیث از او بهتر ندیدم... او دانش و علم رجال را بس مهم می‌شمرد».^۴ ابن عدی گفته است: «او احادیث صالح و شایسته‌ای داشت». نیز گفته است: «از ابن عقده شنیدم که ابومریم را می‌ستود و در این کار زیاده‌روی می‌کرد و از حد خود می‌گذشت».^۵ ذهبی علت تضعیف ابومریم را اعتقاد او درباره برخی از صحابه و روایات وی از فضایل امام علی علیه السلام دانسته^۶ و عقیلی گفته است: «آیا به رغم این تصریح، مجالی برای قبول کلمات آنان در تضعیف ابومریم می‌ماند».^۷

۱. سیر أعلام النبلاء، ج ۷، ص ۳۳. «وقال الزهري: مدار حدیث رسول الله علی سته، فصار علم الستة عند اثني عشر أحدهم محمد بن إسحاق. وقال ابن إدريس الحافظ: كيف لا يكون ثقة وقد حدث عن الأعرج».
۲. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۳۶. «وقال البخاری رأیت علی بن عبد الله یحتج بحدیث بن إسحاق قال وقال علی ما رأیت أحدا یتهم بن إسحاق». رک: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۳۱. «قال: رأیت علی بن عبد الله یحتج بحدیث ابن إسحاق وقال علی عن بن عیینة ما رأیت أحدا یتهم بن إسحاق».
۳. سیر أعلام النبلاء، ج ۷، صص ۳۳-۳۷.
۴. لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۲.
۵. الكامل فی الضعفاء ابن عدی، ج ۵، ص ۳۲۷.
۶. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۲، ص ۶۴۰. «قال أحمد بن حنبل: کان أبو عبیدة إذا حدثنا عن أبي مریم یضج الناس ویقولون: لا نریده. قال أحمد: کان أبو مریم یحدّث ببلايا في عثمان».
۷. الضعفاء الكبير، أبو جعفر محمد بن عمر بن موسى العقيلي، ج ۳، ص ۱۰۲. «فهل یقی بعد هذا التصریح مجال لقبول کلماتهم في تضعیفه».

پنج - منهال بن عمرو

یحیی بن معین و نسائی او را ثقه دانسته‌اند. عجللی درباره او گفته است: «او کوفی و ثقه است». دارقطنی نیز او را صدوق و راست‌گو دانسته است.^۱

شش - عبدالله بن حارث بن نوفل

ابن معین، ابوزرعه، نسائی، ابن مدینی، عجللی و محمد بن عمر او را ثقه دانسته‌اند.^۲ ابن عبد البر گفته است: «بر ثقه بودن او اجماع کرده‌اند».^۳

روایت دوم

روایتی که ابن عساکر در تاریخ خود آورده است:

ابوالبرکات عمر بن ابراهیم زیدی علوی در کوفه برای ما از ابوالفرج محمد بن احمد بن علان شاهد، از محمد بن جعفر بن محمد بن حسین، از ابوعبدالله محمد بن قاسم بن زکریا محاربی، از عباد بن یعقوب، از عبدالله بن عبد القدوس از اعمش از منهال بن عمرو از عباد بن عبدالله روایت کرد که علی بن ابی طالب ع فرمود: زمانی که آیه **﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾** نازل شد، پیامبر ص به من فرمود: «یا علی! یک رأس گوسفند با صاعی از طعام و ظرفی از شیر برای هر نفر فراهم کن». امیر المؤمنین ع فرمود: «چنین کردم». پیامبر ص فرمود: «یا علی! بنی‌هاشم را گرد آور ...» تا اینکه فرمود: «کدام یک از شما پس از من، دین‌های مرا ادا می‌کند و جانشین و وصی من می‌شود؟» امیرمؤمنان ع فرمود: عباس از خوف آنکه این سخن به مال و اموال او نیز تعلق گیرد، ساکت

۱. تهذیب الکمال، ج ۲۸، ص ۵۷۰ و ۵۷۱. «قال یحیی بن معین والنسائی: ثقه. وقال العجلی: کوفی ثقه. وقال الدار قطنی: صدوق».

۲. تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۵۸.

۳. همان، ج ۱، ص ۴۸۵.

ماند. رسول خدا ﷺ سخن خویش را بار دیگر تکرار نمود؛ اما باز هم سکوت بر همه حاکم شده بود و عباس نیز از خوف آنکه مبدا این کلام پیامبر ﷺ، به مال و اموال او تعلق گیرد، ساکت ماند تا اینکه پیامبر ﷺ برای سومین بار سخن خویش را تکرار فرمود و من که در آن زمان از همه خردتر بودم و ساق پاهایی باریک، چشمانی پر از اشک، و شکمی با ضخامت داشتم، برخاستم و گفتم: «من برای این کار حاضرم». پیامبر ﷺ فرمود: «تو یا علی! تو یا علی».^۱

بررسی سند

یک - ابوالبرکات، عمر بن ابراهیم (م ۵۳۹ ه. ق)؛ ذهبی و سمعانی او را استاد، علامه، قاری، نحوی و عالم کوفه دانسته‌اند^۲ و بر پیکر او سی هزار نفر نماز خوانده‌اند.^۳ ابن عساکر گفته است: «او با ورع‌ترین علوی مذهبی بود که من دیده بودم».^۴

دو - ابوالفرج محمد بن احمد (م ۴۴۶ ه. ق)؛ ذهبی درباره او گفته است: «او شیخ و محدث مَعْمَر بوده است».^۵

۱. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمائل، ج ۴۲، صص ۴۷ و ۴۸. «أخبرنا أبو البركات عمر ابن إبراهيم الزبيدي العلوي بالكوفة، أنا أبو الفرج محمد بن أحمد بن علان الشاهد، أنا محمد بن جعفر بن محمد بن الحسين، أنا أبو عبد الله محمد بن القاسم بن زكريا المحاربي، نا عباد بن يعقوب، نا عبد الله بن عبد القدوس عن الأعمش عن المنهال ابن عمرو عن عباد بن عبد الله عن علي بن أبي طالب، قال: لما نزلت ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ قال رسول الله ﷺ: يا علي اصنع لي رجل شاة بصاع من طعام وأعد قعباً من لبن، وكان القعب قدر ري رجل، قال: ففعلت، فقال رسول الله ﷺ: يا علي اجمع بني هاشم، وهم يومئذ أربعون رجلاً أو أربعون غير رجل... أيكم يقضي ديني ويكون خليفتي ووصيي من بعدي؟ قال: فسكت العباس مخافة أن يحيط ذلك بهاله فأعاد رسول الله ﷺ: الكلام، فسكت القوم وسكت العباس مخافة أن يحيط ذلك بهاله، فأعاد رسول الله ﷺ: الكلام الثالثة، قال: وإني يومئذ لأسوأهم هيئة، إني يومئذ لأحمش الساقين، أعمش العينين، ضخم البطن، فقلت: أنا يا رسول الله، قال: أنت يا علي، أنت يا علي».

۲. سير أعلام النبلاء، ج ۲۰، صص ۱۴۵ و ۱۴۶.

۳. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، ج ۳، ص ۱۸۱.

۴. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمائل، ج ۴۳، ص ۵۴۳.

۵. سير أعلام النبلاء، ج ۱۵، ص ۷۳. «استاد، قابل استناد و اعتماد است».

سه - محمد بن جعفر بن محمد (متوفای ۴۰۲ ه. ق.)؛ ذهبی گفته است: «او امام، اهل قرائت،... و مستند و ثقة بوده است».^۱

چهار - ابو عبدالله محمد بن قاسم محاربی (م ۳۲۰ ه. ق.)؛ ذهبی او را استاد، محدث^۲ و کلام او را مستند دانسته... و عتیقی، او را توثیق کرده است.^۳
ذهبی می گوید:

... نام او در زمره ضعفا و تضعیف شدگان هیچ توجیهی ندارد؛ زیرا سبب ضعف او را بیان نکرده‌اند و نهایت چیزی که درباره او گفته شده، حرف‌هایی پیرامون عقیده وی بوده است و چنان که بارها گفته‌ایم، این نمی‌تواند در او تأثیر سوئی داشته باشد.^۴

پنج - عباد بن یعقوب رواجنی (م ۲۵۰ ه. ق.)؛ ذهبی گفته است: «... او را ابوحاتم توثیق نموده است».^۵ ابن حجر گفته است: «بخاری روایاتی را از او نقل، و بدین شیوه او را تأیید کرده و ترمذی نیز از او روایت کرده است». محمد بن عیسی گفته او ثقة بوده و بخاری گفته او راست گو بوده، اما از افراد ضعیف روایت نقل می‌کرده و ابن حبان او را در ثقات آورده است. یحیی بن مغیره گفته است: «جریر به من امر کرد که از او حدیثی بنویسم».^۶ او راست گو و متهم به رفض و تشیع بوده است.^۷
هیثمی گفته است: «بخاری و ابن حبان او را توثیق کرده‌اند^۸ و در مورد او سخنانی

۱. سیر أعلام النبلاء، ج ۱۷، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. همان، ج ۱۵، ص ۷۳.

۳. همان، ج ۱۷، صص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۴. همان.

۵. همان، ج ۱، صص ۵۳۲ و ۵۳۳؛ همان، ج ۱۱، صص ۵۳۶ و ۵۳۸.

۶. تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۲۶۵.

۷. همان، ج ۱، ص ۵۱۰.

۸. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ابوالحسن علی بن ابی بکر الاهیثمی، ج ۱، ص ۱۲۰.

گفته شده است، اما او توثیق شده است.^۱ ذهبی او را استاد، عالم و راست گو می‌داند و ابوحاتم گفته است: او استاد و ثقه بوده و حاکم گفته است: ابن خزیمه می‌گفت: «کسی که در روایتش ثقه است، برای ما روایت کرد».^۲

شش - عبدالله بن عبد القدوس؛ ابن حجر می‌گوید: «بخاری روایاتی را از او نقل، و بدین شیوه او را تأیید کرده و ترمذی نیز از او روایت کرده است». محمد بن عیسی گفته او ثقه بوده و بخاری گفته او راست گو بوده، اما از افراد ضعیف روایت نقل می‌کرده و ابن حبان او را در ثقات آورده و ابن حجر گفته است: «او راست گو و متهم به رفض و تشیع بوده است».^۳ هیثمی گفته است: «بخاری و ابن حبان او را توثیق کرده و ابن معین او را تضعیف نموده است».^۴ در جای دیگری گفته است: «در مورد او سخنانی گفته شده است، اما او را توثیق نموده‌اند». محمد بن عیسی او را معتمد دانسته و بخاری نیز اصل صداقت و راستگویی وی را پذیرفته است و ابن حبان او را در ثقات آورده است.^۵

هفت - سلیمان بن مهران اعمش اسدی (م ۱۴۸ ه.ق)؛ صاحبان صحاح سته از او روایت نقل کرده‌اند. ابن معین گفته است: «او ثقه و مورد اعتماد است» و نسایی گفته است: «او مورد اعتماد و روایات او محکم و دقیق است».^۶ ابن حجر گفته است: «اعمش ثقه و مورد اعتماد، حافظ و آشنای به علم قرائت و باورع بوده، اما او در روایات تدلیس می‌نموده است».^۷ ذهبی گفته است: «اعمش یکی از علمای بزرگ است».^۸ عجللی نیز او

۱. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۳، ص ۱۵.

۲. سیر أعلام النبلاء، ج ۱۱، صص ۵۳۶ و ۵۳۸.

۳. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۱۰.

۴. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۱، ص ۱۲۰.

۵. تقریب التهذیب، ج ۵، ص ۲۶۵.

۶. همان، ج ۴، ص ۱۹۶.

۷. همان، ج ۱، ص ۳۹۲.

۸. الکاشف فی معرفة من له رواية فی الكتب الستة، ج ۱، ص ۴۶۴.

را معتمد دانسته است.^۱ ابن حبان او را در ثقات آورده است.^۲
ابن معین او را معتمد دانسته و نسائی نیز گفته است: «او ثقه و روایات او محکم و دقیق بوده^۳ و ابن حجر نیز گفته است: «او ثقه و حافظ است»^۴ و عجللی او را توثیق نموده است.^۵
هشت - منهال بن عمرو.^۶

نه - عباد بن عبدالله اسدی؛ عجللی گفته است: «او کوفی، تابعی و ثقه بوده است».^۷
ابن حبان او را در ثقات آورده است. حاکم دو حدیث از او درباره امام علی علیه السلام تصحیح کرده^۸ و عجللی او را در ثقات آورده و گفته است: «او کوفی و ثقه است».^۹ ابن حبان او را در ثقات خود آورده است.^{۱۰}

روایت سوم: ابن عساکر با سند خود از امام علی علیه السلام روایت کرده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! آری به خدا قسم من میان همه جوانان عرب کسی را نمی‌شناسم که بهتر از آنچه را من برای شما آوردم، آورده باشد؛ من خیر دنیا و آخرت را برای شما به ارمغان آورده‌ام. پروردگرم مرا امر فرموده است تا شما را به سوی او دعوت کنم. کدام یک از شما حاضر است تا در این راه مرا یاری رساننده و برادر، وصی و جانشین من میان شما

۱. معرفة الثقات من رجال أهل العلم والحديث ومن الضعفاء وذكر مذاهبهم وأخبارهم، أبي الحسن أحمد بن عبد الله العجللی، ج ۱، ص ۴۲۲.
۲. الثقات، ج ۴، ص ۳۰۲.
۳. تقریب التهذیب، ج ۴، ص ۱۹۶.
۴. همان، ج ۴، ص ۱۹۶.
۵. معرفة الثقات من رجال أهل العلم والحديث ومن الضعفاء وذكر مذاهبهم وأخبارهم، ج ۱، ص ۶۷۶، رقم ۶۷۶.
۶. «سليمان بن مهران الأعمش يكتفي أبا محمد ثقة كوفي وكان محدث أهل الكوفة في زمانه».
۷. پیش از این بررسی شد.
۸. معرفة الثقات من رجال أهل العلم والحديث ومن الضعفاء وذكر مذاهبهم وأخبارهم، ج ۲، ص ۱۷.
۹. المستدرک وبذیله التلخیص للذهبی، ج ۳، ص ۱۱۲. «هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه».
۱۰. معرفة الثقات من رجال أهل العلم والحديث ومن الضعفاء وذكر مذاهبهم وأخبارهم، ج ۲، ص ۱۷.
۱۱. الثقات، ج ۵، ص ۱۴۱.

باشد؟ تمام قوم از این کار سر باز زدند و من که از همه کم سن تر بودم برخاستم و گفتم: «ای پیامبر خدا! من حاضریم تا وزیر شما در این کار باشم». رسول خدا ﷺ دست بر گردن من نهاد و فرمود: «این شخص برادر، وصی و جانشین من، میان شماست. به سخنان او گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید».^۱

ابن عساکر مسئله تعیین جانشین را با دو طریق دیگر نیز نقل کرده، اما توضیح نداده که این روایت دنباله نزول آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ است یا خیر.

طریق اول: ابن عساکر با سند خود از ابورافع از پدرش روایت کرده است:

...پیامبر ﷺ فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! بکوشید تا در اسلام از سران آن باشید و نه دنباله آن. کدام یک از شما با من بیعت می کند تا برادر، وزیر، وصی، اداکننده دیون و محقق کننده وعده های من باشد؟ در این حال علی علیه السلام برخاست. پیامبر ﷺ به او فرمود: «بنشین». تا اینکه روز سوم فرا رسید و همان سخنان تکرار شد. این بار نیز امام علی علیه السلام برخاست و پیامبر ﷺ در میان قوم با او بیعت نمود و آب دهان خود را در دهان او انداخت.^۲

۱. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأماثل، ج ۴۲، ص ۴۸-۴۹. «یا بنی عبدالمطلب أي والله ما أعلم شاباً من العرب جاء قومه بأفضل مما جئتمكم به، إني قد جئتمكم بخير الدنيا والآخرة، وإن ربي أمرني أن أدعوكم فأبكم يؤازرنی علی هذا الأمر علی أن يكون أخي ووصيي وخليفتي فيكم، فأحجم القوم عنها جميعاً وأني لأحدثهم سنناً، فقلت: أنا يا نبي الله آكون وزيرك عليه، فأخذ برقبتي، ثم قال: هذا أخي ووصيي وخليفتي فيكم، فاسمعوا له وأطيعوا».

۲. همان، ج ۴۲، صص ۴۹ و ۵۰. «قال أبو رافع: جمع رسول الله (صلي الله عليه وسلم) ولد بني عبدالمطلب وهم يومئذ أربعون رجلاً وإن كان منهم لمن يأكل الجذعة ويشرب الفرق من اللبن، فقال: لهم يا بنی عبدالمطلب، إن الله لم يبعث رسولاً إلا جعل له من أهله أخاً ووزيراً ووارثاً ووصياً ومنجزاً لعداته وقاضياً لدينه، فمن منكم يتابعني علی أن يكون أخي ووزيري ووصيي وينجز عداتي وقاضي ديني؟ فقام إليه علی بن أبي طالب، وهو يومئذ أصغرهم، فقال له: اجلس، وقدم إليهم الجذعة والفرق من اللبن، فصدروا عنه حتى أنهلهم وفضل منه فضله، فلما كان في اليوم الثاني أعاد عليهم القول، ثم قال: يا بنی عبدالمطلب كونوا في الإسلام رؤوساً ولا تكونوا أذناً، فمن منكم يبايعني علی أن يكون أخي ووزيري ووصيي وقاضي ديني ومنجز عداتي، فقام إليه علی بن أبي طالب، فقال: اجلس، فلما كان اليوم الثالث أعاد عليهم القول فقام علی بن أبي طالب فبايعه بينهم، ففضل في فيه، فقال أبو لهب: بس ما جبرت به ابن عمك إذ أجابك إلى ما دعوته إليه ملأت فاه بصاقاً».

طریق دوم: ابن عساکر با سند خود از ابورافع چنین نقل می‌کند:

ابوبکر به عباس گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانی که پیامبر ﷺ فرزندان عبدالمطلب را جمع نمود و در حالی که تو نیز در میان آنان که جمعی از قریش بودند، حاضر بودی و پیامبر ﷺ فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرمود تا اینکه از میان اهلش برادر، وزیر، وصی و خلیفه‌ای برانگیخت. کدام یک از شما حاضر است تا با من بیعت کند تا برادر، وزیر، وصی، و محقق کننده وعده‌ها و اداکننده دیون من باشد؟» اما هیچ یک از شما برنخواست. پیامبر ﷺ فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! بکوشید تا در اسلام از سران آن باشید و نه دنباله آن. شما را به خدا سوگند یا یکی از شما بر این کار اقدام نماید یا آنکه کسی غیر از شما به این کار گمارده خواهد شد و آن زمان شما پشیمان خواهید بود.» در این هنگام علی بن ابی طالب رضی الله عنه از میان شما برخاست و طبق تمام شرایطی که پیامبر ﷺ گذارده و خواسته بود، بیعت نمود. آیا می‌دانی که این افتخاری است از سوی پیامبر ﷺ؟

پیامبر ﷺ از ولایت عام بر جان و مال مردم برخوردار، و ولایت او تابع نظام تشریح الاهی است. از این رو، روایاتی که می‌گوید علی رضی الله عنه وصی و خلیفه و وارث پیامبر ﷺ است، از ادله قوی و محکم نصب الاهی خلافت و جانشینی وصی پیامبر ﷺ به شمار می‌روند.

بررسی حدیث دار

یک - نبود حدیث در صحیح بخاری و مسلم

سلیم البشیری گفته است: «عامه برای سند این حدیث اعتباری قائل نیستند و از سوی دیگر، بخاری و مسلم آن را نقل نکرده‌اند»^۱. اما بیشتر علمای اهل سنت حدیث

۱. المراجعات، ص ۲۰۳، المراجعة ۲۰.

«دار» را صحیح و معتبر دانسته و کسانی نیز آن را مسلم فرض کرده‌اند. احمد بن حنبل نیز آن را به سند صحیح در مسند خود آورده است.

نیامدن این حدیث در صحاح بخاری و مسلم، در صحت یا ضعف آن تأثیر نمی‌گذارد؛ زیرا نه آنان ادعا کرده‌اند که همه روایات صحیح السند را نقل کرده‌اند و نه کسی دیگری چنین اعتقادی دارد؛ وگرنه، بسیاری از روایات موجود در صحاح و مسانید اهل سنت را می‌بایست به کناری می‌گذاشتند و همه آنها را ضعیف می‌دانستند. افزون بر این، به تصریح بخاری و مسلم، بسا احادیثی که از خوف حجیم شدن کتابشان، نقلشان نکرده‌اند؛ پس چنین نیست که هر حدیث صحیح السندی در کتاب آن دو یافت شود. اهل سنت خود بر این دعوی متفقند. بلکه خود شیخین نیز به آن اشاره کرده‌اند.^۱

همچنین گفتنی است که بخاری و مسلم این حدیث را به سبب ناسازگاری اش با رأی و عقیده‌شان درباره خلافت نقل نکرده‌اند و همین سبب اساسی اعراض از نقل بسیاری از احادیث است. آنان می‌ترسیدند که چنین روایاتی به مستمسک شیعه بدل شود. بنابراین آنها را کتمان کرده‌اند. کسی که از سلوک بخاری در مواجهه با امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر اهل بیت علیهم السلام آگاه باشد، به نیکی می‌داند که چگونه قلم او هنگام رسیدن به فضایل اهل بیت علیهم السلام خشک شده یا شکسته است و هرگز از نبود این حدیث و مانند آن در کتاب او تعجب نمی‌کند.

دو - ضعف سند حدیث

علمای اهل سنت به درستی سند حدیث دار، تصریح کرده‌اند. اما برخی از آنان همچون ابن تیمیه، شبهه‌هایی درباره سند این حدیث مطرح کرده‌اند که اکنون بررسی

۱. شرح صحیح مسلم (المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج)، ج ۱، ص ۳۷.
 رک: زاد المعاد فی هدی خیر العباد، محمد بن ابی بکر ایوب الزرعی ابوعبدالله ابن القیم الجوزیه، ج ۴، ص ۶۰.

می‌شوند. ابن تیمیه گفته است:

طبری درباره سند روایت گفته است: در سند آن ابومریم کوفی است که اجماع بر ترک اوست و احمد او را غیر ثقه و ابن المدینی او را متهم به جعل حدیث کرده است. ابن ابی حاتم با اشاره به حضور عبدالله بن عبد القدوس در سند حدیث گفته است: دارقطنی او را تضعیف کرده و نسائی او را غیر ثقه معرفی کرده است و ابن معین می‌گوید: «او چیزی به حساب نمی‌آید. او رافضی خبیثی است».^۱

این حدیث نزد اهل معرفت به احادیث، کذب محسوب می‌گردد و کسی نیست که اطلاع و آگاهی به علم حدیث داشته باشد، مگر اینکه به کذب و دروغ بودن این حدیث علم و یقین پیدا کند. از این رو هیچ‌یک از آنها این روایت را در منابع روایی نقل نکرده‌اند.^۲

او همچنین شبهه دیگری را درباره شمار افراد بنی هاشم در سند مطرح کرده است: فرزندان عبد المطلب هنگام نزول این آیه ﴿أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ هرگز به چهل نفر نرسیدند. [پس اینکه می‌گویند پیامبر ﷺ چهل نفر از فرزندان عبد المطلب را در خانه خود جمع کرد، دروغ است؛ در نتیجه اصل حدیث یوم الانذار دروغ است].^۳

بررسی و نقد

۱. ابومریم کوفی، شخصی عادی نیست که با تضعیف دروغین و واهی ابن تیمیه و

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۴، صص ۸۳-۸۱.

۲. همان، ج ۷، ص ۳۰۲. «انّ هذا الحدیث کذب عند أهل المعرفة بالحدیث، فإمن عالم يعرف الحدیث إلاّ وهو یعلم أنّه کذب موضوع، ولهذا لم یروه أحد منهم فی الكتب التي یرجع إليها فی المنقولات، لأنّ أدنی من له معرفة بالحدیث یعلم أنّ هذا کذب».

۳. همان، ص ۳۰۲. «انّ بنی عبد المطلب لم یبلغوا أربعین رجلاً حین نزلت هذه الآیة».

دیگران، وثاقتش را از دست بدهد؛ زیرا بیشتر علمای رجالی اهل سنت او را ستوده‌اند که این مدح، وثاقت و صداقت او را ثابت می‌کند؛ برای نمونه، ابن عقده، او را تحسین کرده^۱ و شعبه درباره‌اش گفته است: «لم ار احفظ منه»^۲؛ «من حافظی چون او ندیدم». ابن حجر می‌گوید: «ابن شعبه جز از ثقه روایت نمی‌کند»^۳. همچنین گفته است: «شیعیاً او رافضیاً لا یضُرُّ بوثاقته»؛ «شیعه بودن او به وثاقتش آسیب نمی‌رساند». عجللی می‌گوید: «ثقة، فیه تشیع»؛ «او معتمد است، اما به تشیع می‌گراید». ابوداود گفته است: «صدوق إلا أنه یتشیع»؛ «او راست گو، اما شیعه گراست». من می‌گویم شیعه بودن ضرر نمی‌رساند، وقتی در گرفتن و بیان حدیث پابرجا باشد؛ مخصوصاً وقتی که به عقیده‌اش دعوت نکند.^۴ بخاری و ترمذی و ابن ماجه از وی روایت نموده‌اند: «او رافضی مشهور است، اما انسان راست گو و مورد اعتماد است»^۵.

تضعیف عبدالله بن عبد القدوس نیز درست نیست؛ زیرا کسانی از علمای رجالی اهل سنت او را توثیق کرده‌اند؛ برای نمونه، ابن حجر او را «صدوق» خوانده و در تهذیب التهذیب، ثقه بودن او را از محمد بن عیسی نقل کرده است. نیز ابن حبان او را در جرگه ثقات آورده است. او از رجال ترمذی به شمار می‌رود که مدح آنان بر جرح دیگران مقدم است؛ زیرا جرح دیگران انگیزه مذهبی دارد؛ چراکه او به ظاهر شیعه بوده است. بنابراین

۱. لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۲. «قال ابن عدي: سمعت ابن عقدة يثني على أبي مریم ويطريه وتجاوز الحد في مدحه، حتى قال: لو ظهر علم أبي مریم ما اجتمع الناس إلى شعبة».

۲. همان.

۳. همان، ج ۱، ص ۱۵. «من عرف من حاله أنه لا يروي إلا عن ثقة، فإنه إذا روي عن رجل: وصف بكونه ثقة عنده، كمالك وشعبة والقطان وابن مهدي، وطائفة ممن بعدهم».

۴. هدی الساری مقدمه فتح الباری شرح صحیح البخاری، أحمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، صص ۳۸۲، ۳۹۸ و ۴۱۰. «قلت: أما التشيع فقد قدمنا أنه إذا كان ثبت الأخذ والأداء لا يضره لا سيما ولم يكن داعية إلى رأيه».

۵. همان، ص ۴۱۰. «... إلا أنه كان صدوقاً وثقة».

ابن عدی می گوید: «بیشتر روایاتش در فضایل اهل بیت علیهم السلام است». آیا می توان کسی که فضایل اهل بیت علیهم السلام را نقل کرده است، تنها بدین سبب نیکو تضعیف کرد؟!^۱

۲. حدیث «یوم الدار» مستفیض است و از یک طریق نقل نشده است. بلکه آن را به طرق فراوان نقل کرده و همه علمای اهل سنت آن را معتبر دانسته و تصحیح کرده اند.^۲

پس با فرض اینکه یکی از سندهای آن ضعیف باشد، طرق فراوان دیگرش، ضعف آن را جبران و تقویت می کند.^۳

۳. بسیاری از علمای اهل سنت شمار بنی هاشم را هنگام نزول آیه، بیش از چهل نفر دانسته اند.^۴ برای نمونه، طبری به نقل از امام علی علیه السلام می نویسد: «در آن روز شمار آنان کمابیش چهل بود».^۵

سه - نبودن کلمه «خلیفتی»

فضل بن روزبهان می گوید: «کلمه «خلیفتی» که محور استدلال است، در روایت احمد موجود نیست و این را رافضه افزوده اند».^۶

۱. امام شناسی و پاسخ به شبهات (۲)، علی اصغر رضوانی، ص ۱۸۳.
۲. رک: کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال، علاء الدین علی المتقی بن حسام الدین الهمدنی، ج ۱۳، ص ۱۲۸، رقم ۳۶۴۰۸؛ الایثمی، أبو الحسن علی بن أبی بکر، مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۸، ص ۳۰۲؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۴۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۲. المقدسی الحنبلی، أبو عبد الله محمد بن عبد الواحد بن أحمد، الأحادیث المختارة: «الذي التزم فيه بأن لا يروي في كتابه هذا إلا الروايات الصحيحة المعتبرة. ابن تيمية يصرح بأن أحاديث المختارة أصح وأقوي من أحاديث المستدرک». ابن حجر، فتح الباری، ج ۷، ص ۲۱۱.
۳. فتح الباری شرح صحیح البخاری، مقدمه فتح الباری.
۴. رک: الكامل فی التاريخ، ج ۱، ص ۴۸۷؛ البداية والنهاية، ج ۳، ص ۵۳؛ تفسير القرآن العظيم، ج ۳، ص ۳۶۳؛ تاریخ مدینة دمشق وذكر فضلها وتسمية من حلها من الأماثل، ج ۴۲، ص ۴۸؛ الكشف والبيان، ج ۷، ص ۱۸۲؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵۸۰ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۸۶؛ المعجم الأوسط، سليمان بن أحمد بن أيوب ابوالقاسم الطبرانی، ج ۲، ص ۲۷۶؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۹۷؛ کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال، علاء الدین علی المتقی بن حسام الدین الهمدنی، ج ۳۱، ص ۱۲۸، رقم ۳۶۴۰۸.
۵. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۲.
۶. دلائل الصدق، شیخ محمدحسن مظفر، ج ۲، ص ۳۵۹. «إن كلمة خلیفتي التي هي مورد الاستدلال غير موجودة في مسند أحمد، وهي من إلیاقات الرافضة».

پاسخ

حدیث دار با کلمه «خلیفتی» در حدیث احمد آمده است:

کیست که قرض و وعده‌های مرا ضمانت کند، در نتیجه جانشین من گردد و با من در بهشت باشد؟ مردی که راوی اسم او را نبرده، گفت: «ای رسول خدا! آیا کسی را پیدا می‌کنی که قبول کند؟»^۱

این حدیث در دیگر منابع اهل سنت نیز آمده است و اگر افزودگی کلمه «خلیفتی» محتمل بود، دست کم یکی از بزرگان در این باره یادآوری می‌کرد.^۲

۲. روایت وصایت

وصیت کردن به انگیزه داوم شریعت الهی، سیره همیشگی انبیا بوده است. پیامبر ﷺ خدا نیز بارها و به مناسبت‌های گوناگون با عبارت‌های صریح، به فرمان خدا امام علی علیه السلام را وصی خود خواند که برخی از آنها گزارش می‌شود: «بی‌گمان، هر پیامبری وصی و وارثی دارد و علی علیه السلام، وصی و وارث من است»^۳. پیامبر ﷺ در بیماری وفاتش به فاطمه علیها السلام فرمود: «من خاتم پیامبران و گرامی‌ترین آنان نزد خدا و بهترین آفریدگان نزد خدایم و پدر توام. وصی من [نیز] بهترین اوصیا و محبوب‌ترین آنان نزد خدا و همسر توست»^۴.

۱. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۱۱.

۲. تاریخ الطبری، ۲، ص ۶۲. «من یضمن عتی دینی ومواعیدی ویكون معی فی الجنة، ویكون خلیفتی فی اهل...» فقال علی رضی الله عنه أنا؛ المعجم الأوسط الحاکم الحسکانی، شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۲۷۶ ج ۱، صص ۴۸۶-۵۴۳؛ تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمائل، ج ۴۲، ص ۴۷؛ تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۳۶۴. البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۵۳؛ مجمع الزوائد و منبع الفوائد، ج ۸، ص ۳۰۲؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۹۷؛ کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، ج ۱۳، ص ۱۲۸ رقم ۳۶۴۰۸.

۳. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمائل، ج ۴۲، ص ۴۲.

۴. المعجم الكبير، ج ۳، ص ۵۷؛ المعجم الأوسط، الطبرانی، ج ۶، ص ۳۲۷؛ تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمائل، ج ۴۲، ص ۱۳۰.

پیامبر ﷺ فرمود: «سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت! خداوند، پیامبری گرامی تر از من نزد خودش و وصی ای گرامی تر از وصی من، علی ﷺ، برنیانگیخت».^۱

پیامبر ﷺ فرمود: «هر که دوست دارد روز و شب در رحمت خدا به سر برد، شکی به دل راه نهد که دودمان من، بهترین دودمان و وصی ام برترین اوصیاست».^۲

پیامبر ﷺ: «من سرور فرستادگانم و علی بن ابی طالب ﷺ، سرور اوصیاست. اوصیای پس از من، دوازده تنند. اولین آنان علی بن ابی طالب ﷺ و آخرین آنان قائم ﷺ است».^۳

پیامبر ﷺ فرمود: «علی ﷺ وصی و جانشین من است. علی ﷺ، برادر و خلیفه من است». پیامبر ﷺ بارها بر وصایت علی ﷺ تأکید کرد و فرمود: «برای هر پیامبری وصی و میراثبری است و علی ﷺ وصی و وارث من است».^۴

این گفته‌های پیامبر خدا ﷺ درباره علی ﷺ به اندازه‌ای فراوان بوده که واژه «وصی» به وصفی شناخته شده و بدون ابهام برای علی ﷺ بدل شده است. این واژه در گفتارها و سروده‌ها به کار می‌رفت و بسیاری از مسلمانان صدر اسلام، بدون هیچ تردیدی علی ﷺ را مصداق آن می‌دانستند.^۵

الف) روایت ابن عساکر^۶

یک - اسماعیل بن احمد ابوالقاسم سمرقندی؛ ذهبی گفته است: «او استاد، امام،

۱. الأمالی، ص ۱۰۶.

۲. ینابیع المودة لذوی القربی، حافظ سلیمان بن ابراهیم قندوزی، ج ۲، ص ۲۶۷.

۳. فراند السمطین، ج ۲، ص ۳۱۳؛ ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، ص؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۸۰.

۴. تاریخ الامم و الملوک (تاریخ الطبری)، ج ۲، صص ۳۱۹-۳۲۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، صص ۶۲ و ۶۳؛ السیرة الحلبیة فی سیرة الامین المأمون، علی بن برهان الدین الحلبي، ج ۱، ص ۳۱۱. مسند أحمد، ج ۵، صص ۴۱ و ۴۲؛ تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضلها و تسمیة من حلها من الأمانئل، ج ۱، ص ۸۵.

۵. معالم المدرستین، مرتضی عسکری، ترجمه محمدجواد کرمی معالم المدرستین، ج ۱، ص ۲۸۹.

۶. تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضلها و تسمیة من حلها من الأمانئل، ج ۴۲، ص ۳۹۲. «أخرج ابن عساکر عن أبي القاسم بن السمرقندي، أنا أبو الحسين بن النقوم، أنا أبو القاسم عيسى بن علي، أنا أبو القاسم البغوي، نا محمد بن حميد الرازي، نا علی بن مجاهد، نا محمد بن إسحاق، عن شريك بن عبد الله، عن أبي ربيعة الإيادي، عن ابن بريدة عن أبيه قال: «قال النبي ﷺ: لكل نبي وصي ووارث، وإن علياً وصي ووارثي».

محدث، مفید و سخنانش مستند است و ابوطاهر سلفی گفته است: او مورد اعتماد و آشنا به دانش رجال است.^۱ ابن عساکر نیز او را صاحب دانش فراوان، ثقه و صاحب نسخه و اصول و محدث شهیر خوانده است.^۲

دو - احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن نقور (۴۷۰ ه.ق)؛ خطیب بغدادی گفته: «... کتبت عنه وکان صدوقاً»؛^۳ «از ابن نقور... روایت نوشتم و او شخص راستگو بوده است». ذهبی گفته: «ابن نقور، استاد بزرگ، راست گو، مایه اعتبار عراق و در شنیدن روایت، صحیح بوده و ابن خیرون وی را مورد اعتماد دانسته است».^۴ ابن اثیر او را توثیق کرده است.^۵

سه - ابوالقاسم عیسی بن علی بن جراح؛ خطیب بغدادی گفته است: «وکان ثبت السماع، صحیح الکتاب»؛^۶ «در شنیده‌ها مواظب و در نوشتن دقیق بوده است». ذهبی گفته است: «... وسامعاته صحیحة...»؛^۷ «شنیده‌های او درست بود».

چهار - ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبد عزیز بغوی (۳۱۷ ه.ق)؛ ذهبی گفته: بغوی، حافظ، صدوق و معتمد عصر خودش بوده و ابن عدی درباره او سخنانی گفته است که خود را به تکلف انداخته است. دارقطنی و خطیب و دیگران او را توثیق کرده‌اند. خطیب گفته است: «او موثق، دقیق، دارای روایات فراوان و فهمیده و عارف

۱. سیر أعلام النبلاء، ج ۲. صص ۲۹-۳۱. «الشیخ الإمام المحدث المفید المسند... قال السلفی: هو ثقة، له أنس بمعرفة الرجال».

۲. همان، ج ۸، ص ۳۵۷. «ولد بدمشق... خرج إلى بغداد فاستوطنها إلى أن مات بها وأدرك بها إسناداً حسناً... وکان مكثرًا، ثقة، صاحب نسخ وأصول... وبقي إلى أن خلت بغداد وصار محدثها كثرة وإسناداً».

۳. تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۱۴۶.

۴. سیر أعلام النبلاء، ج ۱۸، صص ۳۷۲-۳۷۴. «ابن النقور الشیخ الجلیل، الصدوق، مسند العراق... وکان صحیح السماع، متحریراً فی الروایة قال بن خیرون: ثقة...».

۵. الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، صص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۶. تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۱۷۹.

۷. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۳، ص ۳۱۸.

بوده است». از دید ذهبی این شخص، موثق است.^۱

پنج - محمد بن حمید الرازی؛ توثیق او گذشت.

شش - علی بن مجاهد کابلی؛ ذهبی گفته است: «ابن ضریس تکذیبش کرده... و کسان دیگری او را توثیق کرده‌اند».^۲ ابن حجر گفته است:

... وقال الترمذي في جامعه: حدّثنا محمد بن حميد الرازي ثنا جرير، قال: حدّثني علي بن مجاهد و هو عندي ثقة عن ثعلبة عن الزهري قال: إنّها كره المنديل بعد الوضوء؛ لان الوضوء يوزن وذكره ابن حبان في الثقات.

... ترمذی در جامع خود گفته: محمد بن حمید رازی از جریر برای ما روایت کرد که روایتی را علی بن مجاهد برای من روایت کرد و او نزد من از ثعلبه از ازهری ثقة می‌باشد. ابن حبان او را در ثقات آورده است.

ابوحاتم گفته است: «او شخصی صادق است، اما متین نیست. حدیث از او نوشته می‌شود، اما به آن احتجاج نمی‌شود». ابن عدی گفته است: «امیدوارم که او مشکلی نداشته باشد». بزاز گفته است: «او شخص قوی نیست». عجللی گفته است: «اشکالی بر او وارد نیست؛ البته شخص ضعیفی است».^۳ ابن حجر حدیث او را حسن دانسته است.^۴

۱. ج ۲، صص ۴۹۲ و ۴۹۳. «الصدوق، مسند عصره. تکلم فيه ابن عدي بكلام فيه تحامل،... قلت: قد وثقه الدارقطني والخطيب وغيرهما. قال الخطيب: كان ثقة ثبتاً مكثرأ فهاً عارفاً... قال فيه السلياني: يتهم بسرقة الحديث. قلت: الرجل ثقة مطلقاً، فلا عبرة بقول السلياني».

۲. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۲، ص ۴۶. «كذبه يحيى بن الضريس، ووثقه غيره».

۳. تهذيب التهذيب، ج ۷، صص ۳۳۰ و ۳۳۱: «...وقد ذهب أكثر أهل الفن في هذه الصناعة إلى أن المختلف فيه، مقبول ورواياته حسنة، قال ابن حجر في القول المسدد عن قرعة بن سويد بن حجر الباهلي البصري: قال فيه ابن معين مرة: ضعيف ومرة ثقة، وقال أبو حاتم: محله الصدق وليس بالمتين، يكتب حديثه ولا يحتج به، وقال ابن عدي، أرجو انه لا بأس به، وقال البزار ليس بالقوي، وقال العجلي لا بأس به، وفيه ضعف».

۴. القول المسدد في الذب عن مسند أحمد، أحمد بن علي بن حجر ابوالفضل العسقلاني الشافعي، ص ۵۰. «أن حديثه في مرتبة الحسن».

هفت - محمد بن اسحاق بن یسار مدنی (م ۱۵۰ ه.ق).^۱

هشت - شریک بن عبدالله، ابو عبدالله نخعی؛ ابن سعد گفته است: «شریک، ثقه و امانت‌دار و دارای حدیث زیاد...».^۲ ابن هبثم از ابن معین نقل کرده است: «شریک، ثقه است. او برای من از پدرم محبوب‌تر است...» ابن معین گفته است: «شریک، نزد یحیی (قطان) اعتباری نداشت، اما او ثقه است». ابویعلی گفته است: «به ابن معین گفتم: جریر یا شریک نزد تو محبوب‌تر است؟ گفت: جریر. دوباره پرسیدم: شریک یا ابوالاحوص؟ گفت: شریک. سپس گفت: شریک ثقه است...» ... معاویه بن صالح از ابن معین نقل کرده است: «شریک، راست‌گو و ثقه است؛ مگر اینکه اگر روایتی با روایت او مخالف باشد، روایت دیگر نزد ما محبوب‌تر است...». ابوداود گفته است: «او ثقه است، اما خطا می‌کرده است...». ابراهیم حربی گفته است: «او ثقه است». محمد بن یحیی ذهلی گفته است: «او زیرک، باهوش و نجیب بوده است». صالح جزره گفته است: «او راست‌گو است...».^۳

نه - ابوریعه عمر بن ربیع؛ ابن ابی‌حاتم می‌نویسد: «از یحیی بن معین درباره ابوریعه سؤال کردم. او گفت: «کوفی ثقه»؛ «او کوفی و مورد اعتماد است».^۴ ابن حجر ابوریعه را شخصی مقبول از طبقه ششم دانسته است.^۵ ترمذی نیز این حدیث را حسن

۱. شرح حال او در صفحه ۲۴۸ بیان شد.

۲. الطبقات الكبرى، ج ۶، صص ۳۷۸ و ۳۷۹. «وكان شريك ثقة مأموناً كثير الحديث، وكان يغلط كثيراً».

۳. معرفة الثقات من رجال أهل العلم والحديث ومن الضعفاء وذكر مذاهبهم وأخبارهم، ج ۱، ص ۴۵۳، رقم ۷۲۷.

۴. الجرح والتعديل، ج ۶، ص ۱۰۹. «نا عبد الرحمن انا يعقوب بن إسحاق فيما كتب إلى قال: انا عثمان بن سعيد قال: سألت يحيى بن معين عن أبي ربيعة الذي يروي عنه شريك كوفي ثقة».

۵. تقريب التهذيب، ج ۲، ص ۳۹۷؛ «أبو ربيعة الأيادي مقبول من السادسة». الجرح والتعديل، ج ۶، ص ۱۰۹: «أبو ربيعة الأيادي مقبول من السادسة».

دانسته است...^۱ حاکم سند الایادی را صحیح‌السند دانسته است.^۲ ذهبی گفته است: «...وهو صدوق»^۳؛ «او انسانی راست گو است».

ب) روایت طبرانی

طبرانی روایتی را از محمد بن عبدالله حضرمی، از محمد بن مرزوق، از حسین اشقر، از قیس، از اعمش، از عبایه بن ربیع، از ابویوب انصاری روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به دخترش فاطمه علیها السلام فرمود:

آیا نمی‌دانی خداوند به ساکنین زمین عنایت نمود و از میان آنها پدرت را به عنوان پیامبر مبعوث نمود؛ آن‌گاه بار دیگر به آنان عنایت نمود و همسرت را اختیار نمود و به من وحی فرمود و من او را به عقد تو در آورده و به عنوان وصی خود برگزیدم.^۴

یک - حسین اشقر فزاری کوفی (۲۰۸ هـ.ق)؛ ابن حجر العسقلانی می‌گوید:

احمد بن محمد بن هانی روایت کرده است: به احمد بن حنبل گفتم: «آیا از حسین اشقر روایت نقل می‌کنی؟» او گفت: «کسانی که من از آنها روایت می‌کنم؛ هیچ‌یک دروغ‌گو نیستند...» و ابن جنید گفته است: «از ابن معین شنیدم که اشقر را نام برد و گفت: او شیعه‌غالی بوده است». به او گفتم: «احادیث او چگونه است؟» گفت: «مشکلی ندارد». سؤال کردم: «آیا راست‌گوست؟» گفت: «آری. من از او روایاتی نوشته‌ام».^۵

۱. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۶۷، رقم ۳۷۹۷. «هذا حديث حسن».
۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۸، ۱۴۱، ج ۲، ص ۲۱۲. «هذا حديث صحيح الإسناد».
۳. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۲۱۵.
۴. المعجم الکبیر، ج ۴، ص ۱۷۱، رقم ۴۰۴۶. «أما علمت أن الله عز وجل أطلع إلى أهل الأرض، فاختار منهم أباك فيعنه نبياً، ثم أطلع الثانية، فاختار بعلك فأوحى إليّ، فأنكحته واتخذته وصياً».
۵. تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۹۱ و ۲۹۲: «فقد ورد عن أحمد بن محمد بن هانی، قال: قلت لأبي عبد الله - يعني ابن حنبل - تحدث عن حسين الأشقر؟ قال: لم يكن عندي ممن يكذب... وقال ابن الجنيد سمعت ابن معين ذكر الأشقر، فقال كان من الشيعة الغالية، قلت: فكيف حديثه؟ قال: لا بأس به، قلت: صدوق؟ قال: نعم، كتبت عنه».

ابن حجر گفته است: «او راست گویی است که دچار خیالات می شد و در شیعه گری زیاده روی می کرد».^۱ حاکم نیز گفته است: «روایت او صحیح است. ذهبی گفته است: اشقر توثیق شده است».^۲

دو- قیس بن الربیع الأسدی الکوفی (م ۱۶۰ هـ.ق)؛ ذهبی گفته است: «او یکی از ذخایر علم است و به خودی خود، انسان صدوق و راستگویی است...». شعبه او را مدح کرده است. ابوحاتم گفته است: «محل الصدق...»؛ «او شخصیتی راست گو است».^۳ ابن حجر گفته است:

ابن حبان گوید: احادیث او را دنبال کردم و او را در این کار صادق و راست گو یافتم. تنها مشکلی که درباره او هست اینکه چون سن او زیاد شده به ضعف حافظه مبتلا شده و از این رو، به خاطر اعتمادی که به فرزندش داشته، روایاتش را به او می گفته است... شعبه از او روایت کرده و در حدیث، صادق و راست گو بوده... عثمان بن ابی شیبه گفته است: «او صدوق و راست گوست...» ابن خزیمه گفته است: «از محمد بن یحیی شنیدم که می گفت: ابوولید می گفت: از قیس بن ربیع شش هزار حدیث شنیدم که نزد من از شش هزار دینار با ارزش تر است».^۴

سه - سلیمان بن مهران الأعمش الأسدی الکاهلی (م ۱۴۸ هـ.ق)؛ ابن معین گفته

۱. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۱۴. «صدوق بهم، ویغلو فی التشیع».

۲. فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، ج ۵، ص ۱۵۰. «صحیح، وتعقبه الذهبی بأن الأشقر وثق».

۳. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۳، ص ۳۹۳. «أحد أوعية العلم، صدوق فی نفسه...».

۴. تهذیب التهذیب، ج ۸، صص ۳۵۲ و ۳۵۳. «و قال ابن حبان تتبع حدیثه فرأیته صادقاً إلا أنه لما کبر ساء حفظه فیدخل علیه ابنة فیحدث منه ثقة به... وکان شعبه یروی عنه وکان معروفاً بالحدیث صدوقاً... و قال عثمان بن أبی شیبة کان صدوقاً ولكن اضطرب علیه بعض... و قال ابن خزیمة: سمعت محمد بن یحیی یقول سمعت أباً الولید یقول: کتبت عن قیس بن الربیع ستة آلاف حدیث هی أحب إلی من ستة آلاف دینار».

است: «او ثقة و روایات او محکم و دقیق است».^۱ ابن حجر گفته است: «سلیمان معتمد، حافظ و به علم قرائات آشناست...».^۲ ذهبی نیز گفته است: «سلیمان ثقة است».^۳ عجللی نیز او را توثیق کرده^۴ و ابن حبان او را در ثقات آورده است.^۵

چهار - عبایة بن ربیع اسدی؛ حاکم، او را تصحیح کرده و گفته است: «حدیث صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه»؛ «حدیث او بنا بر شرط بخاری و مسلم صحیح است؛ اما آن را روایت نکرده‌اند». ذهبی نیز به بر آن حاشیه نوشته و گفته است: «این روایت، شروط بخاری و مسلم را دارد».^۶ طبرانی این حدیث را از علی بن هلال نقل کرده است.^۷

بنابراین، روایات «وصایت»، پاسخ روشنی به آن پرسش اساسی است. پیامبر خدا ﷺ، آیین «وصی گزینی» را شیوه همه پیامبران می دانسته و از این رو، خودش که خاتم جریان رسالت به شمار می رفته، به تعیین وارث، ملزم بوده است. از سوی دیگری با صراحت،

۱. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۹۶. «ثقة، وقال النسائي: ثقة ثبت. او ثقة است و نسائي گفته است: قة ثبت».

۲. همان، ج ۱، ص ۲۶۰۲، رقم ۲۶۱۵.

۳. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۱، ص ۴۶۴. «سلیمان بن مهران الأسدي.. ثقة حافظ عارف بالقراءات ورع».

۴. معرفة الثقات، ج ۱، ص ۴۳۲.

۵. الثقات، ج ۴، ص ۳۰۲.

۶. المستدرک وبذیله التلخیص للذهبی، ج ۲، ص ۴۶۱.

۷. المعجم الكبير، ج ۳، ص ۵۷؛ المعجم الأوسط، ج ۶، ص ۳۲۷. «أخبرناه أبو القاسم بن السمرقندي أنا أبو الحسين ابن النفور أنا أبو القاسم عيسى بن علي أنا أبو القاسم البغوي نا محمد بن حميد الرازي نا علي بن مجاهد نا محمد ابن إسحاق عن شريك بن عبد الله عن أبي ربيعة الإيادي عن ابن بريدة عن أبيه: دخلت على رسول الله ﷺ في شكاته التي قبض فيها، فإذا فاطمة عند رأسه، قال: فبكت حتى ارتفع صوتها، فرفع رسول الله ﷺ طرفه إليها، فقال: حبيبتي فاطمة ما الذي يبكيك؟ قالت: أخشي الضبعة من بعدك، قال: يا حبيبتي أما علمت أن الله أطلع على الأرض اطلاعة فاختر منها أباك، فبعته برسالته، ثم أطلع على الأرض اطلاعة، فاختر منها بعلك، وأوحى إلى أن أنكحك إياه، يا فاطمة، ونحن أهل بيت قد أعطانا الله سبع خصال لم يعط أحداً قبلنا، ولا تعطي أحد بعدنا، أنا خاتم النبيين، وأكرم النبيين على الله، وأحب المخلوقين إلى الله، وأنا أبوك، ووصي خير الأوصياء، وأحبهم إلى الله، وهو بعلك».

ویژگی‌های «وصایت» خود را در امامت و دانش، شناسانده است. صحابه پیامبر ﷺ نیز از همان روزگاران بر این جایگاه، تأکید می‌کردند و سخنان پیامبر خدا ﷺ را در تصریح به این حقیقت، در مناسبت‌های مختلف، طرح می‌کردند. گاهی نیز در ضمن سخن، مولا ﷺ را برازنده این جایگاه معرفی می‌کردند؛ برای نمونه، عبدالرحمان بن خالد، از قُثم بن عباس پرسید: «به چه دلیلی علی ﷺ از پیامبر ﷺ ارث می‌برده است؟» گفت: «از این روی که نخستین فرد در میان ما بود که به پیامبر ﷺ ملحق شد و بیشتر از همه ما، همراهی‌اش کرد.»

۳. حدیث منزلت

حدیث منزلت از مدارک مهم نصب امامت علی ﷺ است که علمای اهل سنت آن را به‌طور متواتر، نقل کرده‌اند.^۱

۱. علمای معروف اهل سنت این حدیث را نقل کرده‌اند؛ برای نمونه، ر.ک: صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰۸؛ باب مناقب المهاجرین و فضلهم، ج ۵، ص ۲۴، باب غزوة تبوک؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۰، رقم ۱۸۷۰؛ سنن ابن ماجه، ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۵، رقم ۱۲۱؛ صحیح ابن حبان، ابن حبان، ج ۶، ص ۲۶۸، رقم ۶۹۳۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۴۱، رقم ۳۷۳۱؛ السیره النبویه ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۹ و ۵۲۰؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۳؛ المصنّف، ابن ابی شیبه، ج ۶، ص ۳۹۶، رقم ۳۲۰۶۵؛ مسند احمد، ارقام ۱۰۸۷۹ و ۱۵۵۰ و ۱۵۸۷ و ۱۵۰۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۹؛ الخصائص، رقم ۶۴-۴۴؛ مسند ابی یعلی، ابویعلی موصلی، ج ۱، ص ۱۸۰؛ المعجم الصغیر، ج ۲، ص ۲۲؛ المعجم الاوسط، ج ۸، ص ۴۳۵؛ المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۲۴۷؛ تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۴۳؛ المناقب، ص ۲۷، رقم ۴۷-۴۰؛ مصابیح السنه، بغوی، ج ۴، ص ۱۷۰، رقم ۴۷۶۲؛ تاریخ دمشق، ج ۲۱، ص ۳۱، باب غزاة النبی، ج ۳۱، ص ۱۵۰؛ المناقب، ارقام ۱۱۵ و ۱۴۸ و ۱۵۷ و ۱۸۷؛ تفسیر الکبیر، ج ۶، ص ۷۶؛ جامع الاصول، مبارک بن اثیر، ارقام ۶۴۸۹ و ۶۴۹۰ و ۶۴۹۱؛ اسد الغابة، ابوالحسن ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۰۳ و ج ۴، ص ۵۲۵؛ مطالب السؤل، ابن طلحه قرشی، ص ۴۷؛ تذکره الخواص، سبط بن جوزی، ص ۲۷؛ تهذیب الأسماء واللغات، نووی، ج ۱، ص ۳۴۶؛ ذخائر العقبی، ص ۶۳؛ زاد المعاد، ابن قیم جوزیه، ج ۳، ص ۵۲۹ و ۵۳۰؛ مرآة الجنان، یافعی، ج ۱، ص ۱۰۹؛ البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۴۰ و ۳۴۱؛ مشکاة المصابیح، خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۱۷۱۹؛ الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص ۱۲۶؛ تاریخ الخمیس، دیار بکری، ج ۲، ص ۲۵؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۵۹۹؛ السیره النبویه، ج ۲، ص ۱۲۶؛ الریاض النضرة، محب الدین طبری، ج ۳، ص ۱۱۷.

پیامبر ﷺ به علی ع فرمود: «تو برای من، به منزله هارون برای موسی ع هستی؛ جز اینکه پس از من پیامبری نیست». مسلم به نقل از سعید بن مسیب، از عامر بن سعد بن ابی وقاص، از پدرش:

پیامبر خدا ﷺ به علی ع گفت: «تو برای من، به منزله هارون برای موسی ع هستی؛ جز آنکه پیامبری پس از من نیست». [سعید می گوید: دوست داشتم که این را از خود سعد بشنوم. او را دیدم و آنچه را عامر برایم گفته بود، برایش گفتم. گفت: «من آن را شنیده‌ام». گفتم: «تو خود، آن را شنیده‌ای؟» او دو انگشتش را بر گوش هایش نهاد و گفت: «آری، و گرنه، کَر بشوند»^۱.

الف) کثرت نقل حدیث منزلت

بی گمان، حدیث منزلت که با نقل‌های گوناگون در روایات به آن اشاره شده است، از فضیلت‌های برجسته و مناقب بزرگ علی ع است. همچنین روشن می‌شود که پیامبر ﷺ خدا بارها به این فضیلت لب به سخن گشوده است و آنچه در نبرد تبوک بر زبان مبارکشان جاری شده، تنها موضع ذکر این فضیلت نیست، بلکه شهیرترین است. اسناد متعدد و گزارش‌های فراوان این حدیث، جای تردیدی در صدور قطعی آن نمی‌نهد و گستردگی نقل و فراوانی طریق‌های آن به آنجا رسیده است که عالمان و محدثان بزرگ اهل سنت به تواتر آن، و فراوانی طرق و منابع گوناگون آن، تصریح کنند و بر این نکته تأکید ورزند که این حدیث استوارترین روایات منقول از پیامبر ﷺ است و اتفاق راویان حدیث و حافظان آثار را بر صحت آن ابراز دارند. حسکانی نوشته است: «این همان حدیث منزلت است که شیخ ما (استاد ما) ابو حازم

۱. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰. «قال رسول الله ﷺ لِعَلِيٍّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي قَالَ سَعِيدٌ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُشَافِيَ بِهَا سَعْدًا فَلَقِيْتُ سَعْدًا فَحَدَّثْتُهُ بِمَا حَدَّثَنِي عَامِرٌ فَقَالَ إِنَّا سَمِعْنَاهُ فَقُلْتَ أَنْتَ سَمِعْتَهُ فَوَضَعَ أَصْبِعَهُ عَلَى أُذُنِي فَقَالَ نَعَمْ وَإِلَّا فَاسْتَكْنَا».

حافظ [درباره اش] می گفت: من آن را به پنج هزار سند استخراج کرده‌ام.^۱
 محمد بن عبد البر در این باره می گوید: «گروهی از اصحاب، گفته پیامبر ﷺ، «تو
 برای من به منزله هارون برای موسی ؑ هستی»، را روایت کرده‌اند و این حدیث از
 استوارترین و درست‌ترین احادیث است». ابن عبد البر، بعد از نقل حدیث می نویسد:
 حدیث منزلت، از ثابت‌ترین و صحیح‌ترین روایاتی است که سعد بن ابی وقاص
 از پیامبر ﷺ نقل کرده است. طرق حدیث سعد بسیار است که آنها را
 ابن ابی خيثمه و دیگران نقل کرده‌اند؛ همچنین ابن عباس، ابو سعید خدری،
 ام سلمه، اسماء بنت عمیس، جابر بن عبدالله و بسیاری دیگر که ذکر نامشان
 سخن را به درازا می کشد، این روایت را نقل کرده‌اند.^۲
 مزی نیز می نویسد:

حدیث منزلت را جماعتی از صحابه نقل کرده‌اند که از صحیح‌ترین و
 ثابت‌ترین آثار به شمار می آید. این روایت را سعد بن ابی وقاص، ابن عباس،
 ابو سعید خدری، جابر بن عبدالله، ام سلمه، اسماء بنت عمیس و بسیاری دیگر
 که ذکر نامشان سخن را به درازا می کشد، از نبی مکرم اسلام نقل کرده‌اند.^۳
 گنجی نوشته است:

این حدیثی است که امامان و حافظان احادیث، مانند ابی عبدالله بخاری در

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۱۹۵ و ۱۹۶. «وهذا [هو] حدیث المنزلة الذي كان شيخنا أبو حازم الحافظ يقول: خرجته بخمسة آلاف إسناد!»
۲. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبد الله ابن عبد البر، ج ۳، ص ۱۰۹۷. «وهو من أثبت الآثار وأصحها رواه عن النبي صلي الله عليه وسلم سعد بن أبي وقاص وطرق حدیث سعد فيه كثرة جدا قد ذكرها ابن أبي خيثمة وغيره ورواه ابن عباس وأبو سعید الخدری وأم سلمة وأسما بنت عمیس وجابر بن عبد الله وجماعة يطول ذكرهم».
۳. تهذيب الكمال، ج ۲۰، صص ۴۸۳ و ۴۸۴: «وروي قوله ﷺ: أنت مني بمنزلة هارون من موسى جماعة من الصحابة، وهو من أثبت الآثار وأصحها، رواه عن النبي ﷺ: سعد بن أبي وقاص، وابن عباس، وأبو سعید الخدری، وجابر بن عبد الله، وأم سلمة، وأسما بنت عمیس، وجماعة يطول ذكرهم».

صحیح خود و مسلم بن حجاج در صحیح خود، و ابی داوود در سنن خود و ابی عیسی ترمذی در جامع خود و ابی عبد الرحمان نسائی در سنن خود و ابن ماجه قزوینی در سنن خود، بر صحت آن، تا حد اجماع، اتفاق کرده‌اند. حاکم نیشابوری می‌گوید: «این حدیثی است که در به تواتر رسیده است».^۱

سیوطی حدیث منزلت را در «الأزهار المتناثرة فی الأخبار المتواترة» آورده است: این کتاب ویژه نقل احادیث متواتر است. او با این کار به تواتر آن تصریح کرده است.^۲ اینها پاره‌ای از نظریات درباره اسناد این روایت است و تردیدی نیست که جست‌وجو در منابع و کتاب‌های حدیثی، هر شکی را در صدور قطعی آن از میان می‌برد.

ب) دلالت حدیث

جانشین شدن هارون

پیامبر اسلام ﷺ با نزدیک شدن به پایان عمر شریفش، مسئله خلافت و جانشینی خود را گوشزد می‌کرد و همواره در زمینه‌های گوناگون، علی رضی الله عنه را خلیفه و جانشین پس از خود می‌خواند تا امت پس از رحلت آن حضرت، به اختلاف و نزاع دچار نشود و راه روشن هدایت، به ضلالت نینجامد. پیامبر ﷺ در ماجرای تبوک نیز علی رضی الله عنه را جانشین خود خواند و با بیان حدیث منزلت (انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی)، از سویی راه را بر شایعات منافقان بست و از سوی دیگر، تکلیف امت اسلامی را در درازنای تاریخ معین کرد که علی رضی الله عنه جانشین پیامبر ﷺ پس از حیات اوست. بنابراین اصطلاح علمای حدیث، این کلام نورانی پیامبر ﷺ به «حدیث منزلت» معروف است. این حدیث بدون تردید از پیامبر اکرم ﷺ در ماجرای غزوه تبوک صادر شده و

۱. کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب، الإمام الحافظ أبی عبدالله محمد بن یوسف الکنجی الشافعی، ص ۲۸۳.

۲. الأزهار المتناثرة فی الأخبار المتواترة، عبد الرحمان بن الکنال جلال الدین السیوطی، ص ۷۶.

محدثان و سیره‌نویسان و بیشتر مورخان شیعه و اهل سنت، به طرق مختلف، از آن حضرت نقل کرده‌اند. بنابراین حدیث منزلت از دید سندی، نزد بیشتر علمای شیعه و اهل سنت پذیرفته است.

این حدیث، از دید محتوا و مضمون نیز آشکارا بر امامت و جانشینی علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دلالت می‌کند؛ زیرا همه مناصبی را که هارون، برادر موسی علیه السلام داشته است، برای علی علیه السلام ثابت می‌کند؛ جز مقام نبوت و رسالت که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز به کسی نمی‌رسد و پیامبری بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نخواهد آمد.

شایستگی هارون برای خلافت

به جای اینکه خلافت هارون علیه السلام پس از موسی علیه السلام در قالب منزلت تقدیری و فرضی هارون علیه السلام مبنای مقایسه و تشبیه در حدیث منزلت باشد، شایستگی خلافت را پس از موسی علیه السلام می‌توان مبنا قرار داد که تقدیری و فرضی نیست؛ زیرا شایستگی خلافت با فعلیت آن متفاوت است. آنچه تقدیری و فرضی است، فعلیت خلافت هارون علیه السلام پس از موسی علیه السلام است؛ نه شایستگی خلافت پس از وی.

پیامبر صلی الله علیه و آله در این حدیث، منزلت‌های هارون غیر از نبوت را برای علی علیه السلام اثبات کرده است. پس علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله استحقاق و شایستگی جانشینی را پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله داشته و می‌توانسته است رهبر امت اسلامی باشد و پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، این استحقاق به فعلیت رسیده است.

لزوم اطاعت از هارون

وجوب اطاعت مردم از هارون، از منزلت‌های وی به شمار می‌رفت، زیرا او پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و اطاعت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر امت وی واجب است. بدون شک اگر او پس از حضرت موسی علیه السلام می‌ماند، اطاعتش بر امت موسی علیه السلام واجب بود؛ زیرا کسی که به مقام پیامبری برگزیده شود، تا زنده است دارای مقام پیامبری است.

پیامبر گرامی ﷺ در حدیث منزلت، همه منزلت‌های هارون را، جز پیامبری، برای علی علیه السلام اثبات کرده است. پس اطاعت علی علیه السلام بر امت اسلامی واجب است و از این روی که او پیامبر نیست، وجوب اطاعتش از مقام خلافت و امامت او سرچشمه می‌گیرد.

ج) پرسمان حدیث منزلت

اگر گفته شود وجوب اطاعت هارون علیه السلام بر امت موسی علیه السلام به دلیل نبوت او بود و علی علیه السلام دارای مقام نبوت نبود، پس اطاعت او بر امت اسلامی واجب نبوده است، پاسخ چنین خواهد بود:

در صورتی با نفی نبوت علی علیه السلام وجوب اطاعت او بر امت اسلامی منتفی می‌شود که وجوب اطاعت در نبوت منحصر باشد؛ اما وجوب اطاعت اعم از نبوت است و امامت را هم در برمی‌گیرد؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید».^۱ بنابراین استثنای نبوت در حدیث منزلت، وجوب اطاعت ویژه مقام نبوت را از علی علیه السلام نفی می‌کند؛ نه مطلق آن را. در نتیجه وجوب اطاعت از مقام امامت در مستثنی منه می‌ماند. به اصطلاح منطقی و علمی، نفی خاص، مستلزم نفی عام نیست. وجوب اطاعت دو مصداق دارد: نبوت و امامت. وجوب اطاعت در مصداق نبوت از علی علیه السلام نفی شده است؛ اما وجوب اطاعت در مصداق امامت باقی است.

اگر گفته شود لازمه این استدلال این است که اطاعت از علی علیه السلام همچون اطاعت از هارون علیه السلام بر امت موسی علیه السلام در زمان موسی علیه السلام، در زمان خود پیامبر اسلام ﷺ بر امت او واجب شده باشد، اما اجماع مسلمانان بر این است که اطاعت از او، مستقل از پیامبر

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء: ۵۹).

بر مسلمانان واجب نبود، پاسخ چنین خواهد بود که استثنا در حدیث منزلت، وجوب اطاعت را از علی علیه السلام در جایگاه نبوت نفی کرده است. بنابراین وجوب اطاعت از او بر امت اسلامی در جایگاه خلافت و امامت خواهد بود و چنین وجوبی هم زمان پیامبر صلی الله علیه و آله را در بر می‌گیرد و هم زمان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله را؛ زیرا اجماع درباره نفی وجوب اطاعت از علی علیه السلام بر امت اسلامی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به صورت مستقل از پیامبر صلی الله علیه و آله است، نه در جایگاه جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله به امر و دستور او.

اشکال

وجوب اطاعت هارون علیه السلام از جانب خداوند است، نه موسی علیه السلام. شیعه به حدیث منزلت چنین استدلال می‌کند که وجوب اطاعت بنی اسرائیل هارون علیه السلام از منزلت‌های ایشان بود؛ زیرا او پیامبر بود و اطاعت از پیامبر واجب است و در این حدیث، منزلت‌های هارون جز نبوت برای علی علیه السلام اثبات شده است. بنابراین اطاعت او نیز بر مسلمانان واجب است؛ اما او از مقام نبوت برخوردار نیست. پس وجوب اطاعت از او از مقام خلافت و امامت وی سرچشمه می‌گیرد. این استدلال درست نیست؛ زیرا ظاهر حدیث منزلت این است که منزلت هارون علیه السلام از موسی علیه السلام سرچشمه می‌گرفت: «منزلة هارون من موسی». اما وجوب اطاعت از هارون علیه السلام از نبوت سرچشمه می‌گرفت که خداوند به او عطا کرده بود نه موسی علیه السلام. بنابراین نمی‌توان وجوب اطاعت هارون علیه السلام را از منزلت‌هایی دانست که در حدیث منزلت مطرح شده است.^۱

پاسخ

کلمه «من» در جمله «منزلة هارون من موسی» بر این دلالت نمی‌کند که منزلت‌های هارون علیه السلام از موسی علیه السلام سرچشمه می‌گرفت. گواه روشن بر این مطلب، این است که جمله

۱. المغنی فی ابواب التوحید والعدل، قاضی ابی الحسن عبد الجبار المعتزلی، ذیل حدیث منزلت.

«آلانه لانبی بعدی» بر این دلالت می‌کند که یکی از منزلت‌های هارون نسبت به موسی منزلت نبوت بود؛ با اینکه نبوت هارون را خداوند به او داد، نه موسی. مقصود از این ساختار کلامی، مشابهت و همانندی دو شیء در اوصاف و احوال است؛ نه سرچشمه گرفتن یکی از دیگری و کلمه «من» به معنای «عند» است؛ یعنی جایگاه یک چیز یا یک فرد نزد انسان، همانند جایگاه فرد یا چیزی دیگر نزد او یا نزد فرد یا چیز دیگری است.

اشکال

خلافت و وجوب اطاعت از هارون علیه السلام پس از موسی علیه السلام، امری تقدیری و فرضی است؛ زیرا او قبل از موسی علیه السلام از دنیا رفت. از سویی، منزلت به صفاتی گفته می‌شود که برای فردی ثابت و شاخص و معروف باشند تا بتوان آن را با عنوان مشابهه مطرح و فرد دیگری را به آن تشبیه کرد؛ اما به صفت تقدیری و فرضی نمی‌توان اشاره، و چیزی را به آن تشبیه کرد؛ برای نمونه، اگر فردی به دیگری بگوید طلب تو نزد من همانند طلب زید نزد عمرو است، این سخن با این فرض درست است که زید به واقع از عمرو طلب‌کار باشد؛ نه اینکه طلب او تقدیری و فرضی باشد؛ یعنی اگر زید کالایی را به عمرو فرخته، یا پولی را به او قرض داده باشد، از او طلب‌کار می‌شود. اما چنین کاری تحقق نیافته و چیزی که تحقق نیافته است، از دید عرف، مبنای مقایسه و تشبیه نمی‌شود.

هارون علیه السلام نیز پس از موسی علیه السلام نماند و از این رو، نمی‌توان خلافت یا وجوب اطاعت او را منزلتی از منزلت‌های او به شمار آورد و سپس منزلت علی علیه السلام را با او مقایسه کرد و مقام خلافت و وجوب اطاعت را برای او پس از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله اثبات کرد. اینکه اگر هارون علیه السلام می‌ماند، دارای مقام خلافت و وجوب اطاعت بود، برای اثبات آن کافی نیست؛ وگرنه باید نماز واجب یومیه دیگری جز نمازهای پنج‌گانه از احکام شریعت باشد؛ زیرا اگر پیامبر صلی الله علیه و آله آن را واجب کرده بود، بی‌گمان از احکام شریعت به شمار می‌رفت و این

حکم تقدیری و فرضی، برای اثبات نماز یومیه دیگری در شریعت اسلام کافی نیست. بنابراین خلافت یا وجوب اطاعت هارون پس از موسی علیه السلام نیز ثابت نشده است تا بر اساس آن و با استناد به حدیث منزلت، این دو منزلت برای علی علیه السلام نیز اثبات شود.

پاسخ

۱. اگر صفت مقدر سبب معینی داشته باشد، با تحقق آن سبب، آن صفت نیز تحقق خواهد یافت و می‌تواند منزلت به شمار آید و قابل اشاره خواهد بود و می‌توان آن را مبنای مقایسه و تشبیه و اثبات برای موضوع دیگری قرار داد.

خلافت هارون علیه السلام و وجوب اطاعت از او بر امت موسی علیه السلام تقدیری و فرضی نیست؛ زیرا هر دو منزلت در زمان حیات او برایش ثابت شده است. آنچه تقدیری و فرضی است، موضوع است؛ یعنی بقای او تا پس از موسی. مانند اینکه حکم عتق برده از خصال کفارات، در شریعت اسلام تقدیری و فرضی نیست، اما در این زمان که موضوع آن تحقق ندارد، آن حکم نیز منتفی است؛ اما همچنان در شریعت ثابت است و اگر بنا بر فرض، بار دیگر موضوع آن تحقق یابد، آن حکم نیز معتبر و نافذ خواهد بود؛ زیرا چنان‌که استثنا بدون مقید شدن به زمان یا مکانی خاص، بر اثبات غیر مستثنا، به‌طور مطلق، دلالت می‌کند، استثنای مقید به زمان یا مکانی خاص، بر اثبات غیر مستثنا، به‌طور مقید (در مکان یا زمان خاص)، دلالت می‌کند. خلافت از منزلت‌های هارون بود. بنابراین مقام خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت خواهد شد.^۱

ابوهارون عبدی می‌گوید:

از جابر بن عبدالله انصاری پرسیدم: معنای گفته پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام که «تو برای من به منزله هارون برای موسی علیه السلام هستی، جز آنکه هیچ پیامبری پس از

۱. تلخیص الشافی، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علی الشیخ الطوسی، ج ۲، صص ۲۲۱ و ۲۲۲.

من نیست» چیست؟ جابر گفت: «به خدا سوگند، با آن [گفته]، او را، در حیات و پس از وفاتش، جانشین خود بر امتش کرد و طاعتش را بر آنان واجب نمود. پس هر کس پس از این گفته به خلافت او گواهی ندهد، از ستمکاران است».^۱

سلم بن وضاح گفته است:

نزد محمد بن عبدالله بودیم که معلی بن سلیمان از او پرسید: مقصود پیامبر ﷺ از این فرموده: «تو برای من به منزله هارون برای موسی ﷺ هستی» چه بوده است؟ گفت: «مقصودش این بوده است که اطاعت از علی ﷺ پس از پیامبر ﷺ، همچون اطاعت از پیامبر ﷺ در زمان حیاتش است».^۲

اشکال

هارون ﷺ پیامبر بود؛ نه جانشین موسی ﷺ. پس استدلال شیعه به حدیث منزلت بر امامت علی ﷺ به این بیان که هارون ﷺ در زمان حضرت موسی ﷺ هنگام رفتنش به میقات جانشین او شد و اگر زنده می ماند، پس از موسی ﷺ نیز جانشین او بود، درست نیست؛ زیرا هارون ﷺ به نص قرآن کریم، در نبوت شریک حضرت موسی ﷺ بود ﴿وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي﴾^۳. بنابراین در غیبت موسی ﷺ به دلیل اینکه دارای مقام نبوت بود، بر قوم موسی ﷺ ولایت و امامت داشت و به اینکه موسی ﷺ او را جانشین خود کند، نیازی نداشت و جمله ﴿وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۴ نیز با مطالب یادشده منافات ندارد؛ زیرا جمله ﴿أَخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾ عین سخن موسی ﷺ نیست، بلکه مفاد آن نقل شده است و می توان آن را دستوری ارشادی و

۱. تلخیص الشافی، ج ۱، ص ۷۴.

۲. معرفة الثقات من رجال أهل العلم والحديث ومن الضعفاء وذكر مذاهبهم وأخبارهم، ج ۱، ص ۳۰۰. «کوفی ثقة».

۳. (طه: ۳۲).

۴. (اعراف: ۱۴۲).

نصیحت‌آمیز دانست؛ چنان‌که جمله ﴿وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۱ ارشادی است؛ زیرا اگر موسی علیه السلام نیز او را به اصلاحگری و دوری گزیدن از روش مفسدان فرمان نمی‌داد، این کار بر هارون علیه السلام لازم بود.^۱

پاسخ

امامت و رهبری سیاسی از لوازم جدایی‌ناپذیر نبوت نیست؛ زیرا می‌توان پیامبری را فرض کرد که تنها به ابلاغ پیام‌های خداوند به افراد و بشارت و انذار آنان مأموریت داشته باشد و مأموریت رهبری سیاسی جامعه را بر عهده نداشته باشد. این فرض هنگامی که دو پیامبر در یک زمان و مکان باشند و یکی از آن دو پیامبر صاحب شریعت باشد، قوی‌تر و پذیرفتنی‌تر است. بر این اساس، اگرچه هارون علیه السلام پیامبر بود و درباره ابلاغ پیام‌های خداوند به بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت آنان مأموریتی بر عهده داشت، به رهبری سیاسی جامعه موظف نبود؛ بلکه موسی علیه السلام چنین وظیفه‌ای داشت.

اشکال

مقصود از کلمه «بعدی» در جمله «لانی بعدی»، پس از نبوت رسول خداست؛ نه پس از رحلت آن حضرت؛ زیرا تشبیه علی علیه السلام به هارون باید با اوضاع هارون علیه السلام در واقع و نفس‌الامر همانند باشد و هارون پس از رحلت موسی علیه السلام مقام نبوت نداشت تا جمله «لانی بعدی» آن را مستثنا کند. اما او پس از مقام نبوت برای موسی علیه السلام دارای مقام نبوت بود و جمله «لانی بعدی»، همین مطلب را مستثنا می‌کند. بنابراین استدلال یادشده ناتمام است. اثبات و نفی در این سخن به زمان حال ناظر است و غیر از آن به قرینه نیازمند است.^۲

۱. المغنی فی ابواب التوحید والعدل، ج ۲۰، صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

۲. همان، ج ۲۰، ص ۱۶۳.

پاسخ

اگر مقصود از «لانی بعدی» نفی نبوت علی علیه السلام پس از نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، یعنی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله فرد دیگری دارای مقام نبوت نخواهد بود، در این صورت از دید زمانی اطلاق دارد؛ یعنی هم زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله را در بر می‌گیرد و هم زمان پس از رحلت آن حضرت را. بنابراین مقتضای مطابقت استثنا با مستثنی‌منه، این است که جز نبوت، دیگر منزلت‌ها (که منزلت خلافت و امامت از آن جمله است) برای علی علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از زمان او اثبات شود و اگر دلیل خاصی بر نفی خلافت و امامت او در برخی از این زمان‌ها دلالت کند، باید به آن ملتزم شد؛ وگرنه، خلافت وی در زمان پیامبر و پس از او ثابت خواهد بود.^۱

۴. حدیث هدایت

طبری به نقل از ابن عباس می‌گوید:

چون [آیه]: «تو فقط هشداردهنده هستی و هر قومی هدایتگری دارد»^۲، نازل شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست به سینه نهاد و فرمود: «من هشداردهنده هستم و هر گروهی هدایتگری دارد» و با دستش به شانه علی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: «ای علی! تو آن هدایتگری. پس از من، ره یافتگان، به وسیله تو هدایت می‌شوند».^۳

سیوطی به نقل از ابن عباس، درباره سخن خدای متعال: «تو فقط هشداردهنده هستی و هر قومی هدایتگری دارد» می‌گوید: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هشدار دهنده منم و هدایتگر، علی بن ابی‌طالب علیه السلام است».^۴ سیوطی به نقل از ابوبرزه اسلمی می‌گوید:

۱. الشافی فی الإمامة، ج ۳، ص ۲۵؛ تلخیص الشافی، ج ۲، ص ۲۲۳.

۲. «أَنَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (رعد ۷).

۳. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۸، ص ۱۰۸؛ التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب، ج ۱۹، ص ۱۵.

۴. الدر المنثور، ج ۴، ص ۶۰۸.

شنیدم پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «تو فقط هشدار دهنده‌ای» و دستش را بر سینه خود نهاد. سپس آن را بر سینه علی علیه السلام نهاد و فرمود: «و هر قومی هدایتگری دارد».^۱

ابی‌السعود به نقل از ابوبرده اسلمی، از پیامبر خدا ﷺ، درباره سخن خدای متعال: «تو فقط هشداردهنده هستی و هر قومی هدایتگری دارد» پرسید. پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را بر شانه علی علیه السلام نهاد و فرمود: «هدایتگر پس از من، این است».^۲

۵. حدیث غدیر

پیامبر خدا ﷺ از آغازین روزهای ابلاغ پیام رسالت، بر امام و پیشوای پس از خود نیز تأکید ورزید و بارها در جاهای مختلف، در مدت ۲۳ سال رسالت، با تعبیرهای مختلف و گفتارهای گوناگون، «حق» را آشکار نمود و پیشوای پس از خود را با ویژگی‌های والا به گونه‌ای معین و مشخص پیش دیده‌ها نهاد و این حق‌گزاری‌ها و ابلاغ حق و نشان دادن آینده پیشوایی، در واپسین حج پیامبر خدا ﷺ (حجّة الوداع) به اوج رسید و با فرمان الاهی، ولایت، «ابلاغ» شد و بدین‌سان، این حج، «حجّة البلاغ»^۳ نام گرفت.

پیامبر خدا ﷺ، سال دهم هجرت، آهنگ حج کرد و مردمان را از این قصد، آگاه نمود. بدین‌سان، کسان بسیاری برای حج‌گزاری راهی مکه شدند تا با پیامبر خدا ﷺ حج گزارند و مناسک حج را از آن بزرگوار بیاموزند. پیامبر صلی الله علیه و آله با مسلمانان حج گزارد و به سوی مدینه حرکت کرد. روز هجدهم ذی‌حجّه، پیامبر صلی الله علیه و آله که کسان بسیاری پیش‌تر از او و قافله‌های بسیاری نیز پس از وی حرکت می‌کردند، به سرزمینی با نام «غدیر خم»،

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۳۸۸-۴۰۸.

۲. إرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم (تفسیر اَبی‌السعود)، اَبی‌السعود محمد بن محمد العمادی، ص ۹۹.

۳. السیرة النبویة لابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۶. «ابن اسحاق می‌گوید: فكانت حجّة البلاغ وحجّة الوداع، وذلك أنّ رسول الله ﷺ لم یحج بعدها...».

در وادی «جُحفه» (محل جدا شدن راه اهل مدینه و مصری‌ها و...) رسید. آفتاب اوج گرفته بود و بی‌امان، بر زمین حرارت می‌ریخت.

پیامبر ﷺ به فرمان الاهی فرمان داد که سواران و پیادگان توقف کنند و رفتگان باز آیند و آیندگان برسند. حرارت نیم روز، مردمان را می‌آزرد. لباس‌ها و مرکب‌ها سایه‌بان شده بودند. پیامبر ﷺ بر انبوهی از جهاز شتران فراز رفت و خطبه آغاز کرد. خدای را سپاس گفت و از اینکه به زودی از میان آنان خواهد رفت، پرده برگرفت و از آنان خواست که درباره چگونگی رسالت‌گزاری وی، گواهی دهند. مردمان یک‌سر فریاد برآوردند: «گواهی می‌دهیم که تو ابلاغ کردی و خیرخواهی و مجاهده نمودی. پس خدا به تو جزای خیر دهد!»

آن‌گاه برای آماده‌سازی مردمان برای شنیدن پیام آخرین، بارها از صداقت خویش در ابلاغ و از «ثقلین» سخن گفت و جایگاه ولایت خود را در میان امت، برنمود و بر اولویت خود بر آنان گواهی خواست که پاسخ‌های بلند و یک‌صدا شنید. آن‌گاه، دست علی علیه السلام را گرفت و فراز آورد و با شکوهی شگرف و فریادی بس رسا فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَعَلَى مَوْلَاهُ»؛ «هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست». پیامبر ﷺ سه بار، این جمله را تکرار کرد و برای پذیرندگان ولایت علی علیه السلام و دوست‌داران و یاوران او دعا کرد. بدین‌سان، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در دوام دوام روشنگری‌ها و اعلام حق‌ها، با تدبیر و آگاهی فراوان و در میان ده‌ها هزار انسان به حج‌آمده از اقالیم قبله، «ولایت و خلافت علی علیه السلام» را رقم زد و «حق خلافت» و «خلافت حق» را نشان داد.

آن روز هیچ کس در این حقیقت که پیامبر ﷺ با این عبارت‌ها، علی علیه السلام را به ولایت و امامت، منصوب کرد، تردیدی روا نداشت. اگر کسانی گران‌جانی کردند، به سبب محتوا و مفاد پیام نبود. آنان بر اثر تیره‌جانی در این باره که آیا آن حرکت «وحيانی» است، سخن می‌گفتند.

به هر روی، کسان بسیاری نزد علی علیه السلام شتافتند و امامت و ولایت وی را تهنیت

گفتند. بدین سان، روشن است که در آن روزگاران، این حقیقت، تردیدپذیر نبود. چنان که عمر بن خطاب به علی علیه السلام گفت: «مبارکت باد ای پسر ابوطالب! امروز ولی هر مؤمن شدی».^۱

الف) سند حدیث

حدیث غدیر، از بلندآوازه ترین احادیث نبوی است و بسیاری از محدثان و عالمان، بر استواری، بلکه تواتر آن گواهی داده اند.^۲ ابن کثیر می گوید: «حدیث «هر که من مولای اویم، پس علی علیه السلام مولای اوست»، چنان به تواتر نقل شده که به یقین آن را پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است».^۳ ذهبی گفته است:

حدیث «هر که من مولای اویم، پس علی علیه السلام مولای اوست»، از متواترات است و قطعی است که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را فرموده و کسان و گروه های بسیاری با طریق های صحیح و حسن و ضعیف و مردود، آن را نقل کرده اند که من آنها را می آورم...^۴

سخن گفتن از سند حدیث و استواری گزارش آن در منابع حدیثی، سخنی زاید است. از این رو، تنها گفتار تنی چند از محدثان آورده و بحث در بخش دیگری از این حدیث دنبال می شود: حاکم نیشابوری، حدیث غدیر را نقل کرده و پس از آن، نوشته است: «این حدیث مطابق شرط شیخین (بخاری و مسلم)، صحیح است؛ اما این دو آن را نقل نکرده اند».^۵ نیز در جای دیگری، پس از نقل آن نوشته است: «سند این حدیث

۱. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۹.

۲. نفحات الأزهار، میلانی، ج ۶، ص ۳۷۷.

۳. البدایة والنهاية، ج ۵، ص ۲۱۴.

۴. رساله طرق حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی، ص ۱۱.

۵. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۸.

صحیح است و آن دو، نقلش نکرده‌اند».^۱

ترمذی پس از نقل این حدیث در السنن، نوشته است: «این حدیث، نیکو و صحیح است».^۲ ذهبی نیز نوشته است: «این حدیث قطعی و تردیدناپذیر است». وی در ذیل

شرح حال ابن جریر طبری نوشته است:

چون به ابن جریر خبر رسید که ابن ابی‌داوود به حدیث غدیر خم ایرادی گرفته است، کتاب الفضائل را نوشت و در «صحیح» بودن سند حدیث، سخن راند. من یک جلد از طرق حدیث ابن جریر را دیدم و از کار او و فراوانی طرق این حدیث، به شگفتی آمدم.^۳

ابن حجر می‌گوید:

و اما حدیث «هر که من مولای اویم، پس علی علیه السلام مولای اوست» را ترمذی و نسایی نقل کرده‌اند و آن، جداً طرق فراوانی دارد. ابن عقده آنها را در کتابی مستقل گرد آورده است و بسیاری از اسناد آن صحیح و نیکوست.^۴

ابن عساکر نیز بارها در اثر عظیمش، از این حدیث یاد کرده و تنها در یک جا، نود طریق آن را یاد کرده است.^۵ یادکرد بسیاری دیگر از محدثان و مفسران و عالمان در این باره چنین است. باری، اگر کسی یا کسانی، در صدور حدیث یا چگونگی نقل آن تردید روا دارند، بی‌گمان از سر استکبار و رویارویی با حق چنین می‌کنند، نه چیز دیگر.

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۶۳۱.

۲. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۶۳۳.

۳. تذکرة الحفاظ، ج ۲، صص ۷۱۳ و ۷۲۸.

۴. فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج ۷، ص ۷۴.

۵. تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضلها و تسمیة من حلها من الأمائل، ج ۴۲، ص ۲۰۴.

ب) دلالت حدیث

جمله: «هر که من مولای اویم، پس علی علیه السلام مولای اوست»، سرپرستی، تولیت امور، امامت و پیشوایی را می‌رساند. روشن است که واژه «مولا» بار معنایی گسترده‌ای دارد؛^۱ اما از معانی مختلف آن، جز آنچه یاد شد، در اینجا مقصود نیست.

واژه «مولا» در ادبیات عرب

با استناد به متون کهن ادبی، لغوی و تفسیری، از معانی روشن «مولا»، سرپرست، شایسته‌تر برای تصرف در امور، و اولی در زعامت و ولایت است. برخی از کاربردهای کلمه مولا بدین شرح گزارش می‌شود:

ابوعبیده مَعْمَر بن مَثْنَى، در تفسیر کلمه «مولاکم» در آیه پانزدهم سوره حدید ﴿...مَاوَاكُم النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَيَبْسُ الْمَصِيرُ﴾؛ «جایگاهتان آتش است. آن سزاوار شماست و چه بد فرجامی است»، نوشته است: «به شما سزاوارتر است»^۲. او این تفسیر را با شعری از ادب جاهلی استوار و به شعری از لبید، صاحب یکی از معلقات سبع استشهاد کرده است:

فغدت كلا الفرجين تحسب أنه مولى المخافة خلفها وأمامها

ماده گاو وحشی چنان بترسد که پندارد صاحب سگان شکاری، هم در پیش روی اویند و هم در پس او.

شارحان معلقات سبع، در این بیت، «مولى» را به معنای «اختیاردار» و «صاحب» گرفته‌اند و شعر را بر این اساس، معنا کرده‌اند.^۳ ابوزکریا یحیی بن زیاد بن عبدالله،

۱. ر.ک: الغدير، امینی، عبدالجسین، ج ۱، ص ۶۴۱.

۲. مجاز القرآن، ابوعبیده معمر بن المثنی التیمی، ج ۲، ص ۲۵۴.

۳. شرح المعلقات السبع، ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی، ص ۲۱۰؛ شرح القوائد السبع الطوال الجاهلیات، ابوبکر محمد بن قاسم الأنباری، صص ۵۶۵ و ۵۶۶؛ ترجمه معلقات سبع، ص ۶۸، (ش ۴۸).

معروف به فرأء، ادیب و مفسر بزرگ کوفی، در تفسیر همین آیه نوشته است: «او مولای شماس است»، یعنی به شما سزاوارتر است.^۱ محمد بن سائب کلبی، مؤلف، مفسر و تبارشناس بزرگ، در تفسیر آیه ۵۱ سوره توبه: ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾؛ «بگو جز آنچه خداوند برایمان مقدر کرده است، به ما نمی‌رسد. او مولای ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند»، نوشته است: «أولى بنا من أنفسنا في الموت والحياة»^۲؛ «خدا اختیارش در زندگی و مرگ ما، از خودمان بیشتر است».

چنان‌که گذشت آمدن مولا به معنای «سرپرست» و «متولی امور» نیز از روشن‌ترین کاربردهای واژه «مولا» است و بسیاری از لغت‌شناسان و مفسران بدان تصریح کرده‌اند؛ ابوالعباس محمد بن یزید، معروف به مُبرِّد، در تفسیر آیه یازدهم سوره محمد: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ «آن بدان سبب است که خداوند، مولای مؤمنان است»، می‌نویسد: «ولی و مولا، یک معنا دارند، یعنی کسی که به خلقش سزاوار و متولی امور آنان است».^۳

فرأء نیز نوشته است: «ولی و مولا در کلام عرب، یک معنا دارند».^۴ راغب اصفهانی نوشته است: «ولایت سرپرستی امر است. ولی و مولا هر دو در این معنا به کار می‌روند و هریک، هم به معنای فاعلی (مُوالی) و هم به معنای مفعولی (مُوالی) به کار می‌روند».^۵ ابوالحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری، مفسر و ادیب بزرگ قرن پنجم، در تفسیر آیه ۶۲ سوره انعام: ﴿ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ﴾؛ «سپس به سوی خدا، مولای حقیقی‌شان باز گردانده می‌شوند»، چنین می‌نویسد: «یعنی کسی که سرپرستی امورشان را

۱. التفسیر الکبیر (مفاتیح الغیب)، ج ۲۹، ص ۲۲۸.

۲. تفسیر البحر المحیط، محمد بن یوسف ابی حیان الأندلسی، ج ۵، ص ۵۳.

۳. الشافی فی الإمامة، ج ۲، ص ۲۷۱.

۴. همان.

۵. المفردات فی غریب القرآن، ذیل ماده «ولی».

به عهده دارد».^۱

عالمانی که بر این حقیقت تأکید کرده‌اند، بسیارند؛ چنان‌که ادیب و مفسر بزرگ معتزلی، جار الله زمخشری در تفسیر آیه ۲۸۶ سوره بقره، ﴿أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا﴾؛ «تو مولای مایی، پس ما را یاری کن!»، می‌نویسد: «سرور مایی و ما بندگان تویم؛ یا یاور مایی یا سرپرست امور مایی».^۲ ابن اثیر نیز در اثر بزرگ و ارجمند خود «النهاية» که به شرح واژه‌های دشواریاب احادیث نبوی پرداخته، در تفسیر واژه «مولا» نوشته است:

واژه «مولا» در حدیث، فراوان آمده است و آن اسمی است که در معانی فراوان به کار می‌رود... و هر کس که سرپرستی امری را به عهده گیرد یا بدان قیام کند، مولا و ولی آن می‌شود... و مولا در این حدیث در این معناست: «هر زنی که بدون اجازه مولایش ازدواج کند، ازدواجش باطل است» و در نقل دیگر [از این روایت] «ولیش» (به معنای متولی امرش) آمده است.^۳

بنابراین، «اولویت در امور» و «سرپرستی امور» و «سیادت» و «ریاست» و «زعامت»، در کلمه «مولا» مندرج و معنای «مولا» با «ولی»، همسان است. این دو مطلب، حقایقی شناخته شده‌اند. ادیبان، عالمان و مفسران بزرگی بر این حقیقت، تأکید ورزیده‌اند.^۴ ازین رو، تردیدی نیست که پیامبر خدا ﷺ در آن هنگامه شگفت، عظیم و جاودانه، با آن جمله سرنوشت‌ساز، هیچ چیزی را جز «ولایت»، «امامت» و «زعامت» علی‌البدل رقم نزد. سامان‌دهی آن اجتماع شکوهمند، فقط برای آن بود که مردمان، بار دیگر، بسی گویاتر، رساتر و کارآمدتر، در گستره‌ای بس عظیم، پیام ولایت علوی را بشنوند و فردا و فرداها، کسانی همی نگویند که ندانستیم، نفهمیدیم، نشنیدیم و... از همین روی،

۱. الوسيط في تفسير القرآن المجيد، ابوالحسن علی بن أحمد الواحدي، ج ۲، ص ۲۸۱.

۲. الکشاف عن حقائق التنزيل وعیون الأقاویل فی وجوه التأویل، ۱، ص ۱۷۳.

۳. النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ابوالسعادات المبارک بن محمد الجزری، ذیل ماده «ولی».

۴. ر.ک: الغدیر، ج ۱، ص ۶۱۵.

پیامبر ﷺ بارها اقرار گرفت و در پایان، با صدایی بس رسا فریاد زد: «هان! حاضر به غایب برساند».

ج) دیدگاه علمای اهل سنت

بسیاری از علمای اهل سنت، دلالت حدیث غدیر را بر امامت حضرت علی علیه السلام پذیرفته و بر این مطلب تصریح کرده‌اند:

یک - ابو حامد غزالی می‌نویسد:

از خطبه‌های رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله خطبه غدیر خم است که همه مسلمانان بر متن آن اتفاق دارند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس من مولا و سرپرست او هستم، علی علیه السلام مولا و سرپرست اوست». عمر پس از این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله، به علی علیه السلام این گونه تبریک گفت: «مبارک مبارک! ای ابوالحسن! تو اکنون مولا و رهبر من و هر مولای دیگری هستی.

این سخن عمر از تسلیم و رضایتی حکایت می‌کرد؛ اما پس از گذشت آن روزها، عمر بر اثر هوای نفس و علاقه به ریاست و رهبری، مکان اصلی استوانه خلافت را تغییر داد و با لشکرکشی‌ها، برافراشتن پرچم‌ها و گشودن سرزمین‌های دیگر، راه امت را به اختلاف و بازگشت به دوران جاهلی هموار کرد و [مصدق این آیه قرآن شد]: «پس آن [عهد] را پشت سر خود انداختند و در برابر آن، بهایی ناچیز به دست آوردند و چه بد معامله‌ای کردند»^۱.

۱. سر العالمین و کشف ما فی الدارین، ابو حامد محمد بن محمد الغزالی، ج ۱، ص ۱۸. «واجع الجماهير علی متن الحدیث من خطبته فی یوم عید یزحم باتفاق الجميع وهو یقول: «من کنت مولاه فعلي مولاه» فقال عمر یخ بخ یا أبا الحسن لقد أصبحت مولای ومولی کل مولی فهذا تسلیم ورضی و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی تحب الریاسة وحمل عمود الخلافة و عقود النبوة و خفقان الهوی فی قعقة الرايات و اشتباك از دحام الخیول و فتح الأمصار و سقاهاهم كأس الهوی فعادوا إلى الخلاف الأول: فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمناً قليلاً».

دو - سبط بن جوزی، درباره حدیث غدیر و معنای کلمه «مولا» بحث درازدامنی آورده و بعد از نقل همه معانی «مولا» و رد آنها، گفته است: «این حدیث بر نصب امامت امام علی علیه السلام دلالت می‌کند». وی می‌گوید:

دانشمندان عرب در تفسیر کلمه «مولى» در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «من کنت مولاه»، وجوهی ذکر کرده‌اند که یکی از آنها به معنای مالک است و... معنای دهمین آن اولی و برتر است. خداوند فرمود: «این مولای شماست»، به این معنا که او اولی و برتر به شما است و چون ثابت شد که مولا به معنای اولی است، پس حمل لفظ مولا در این حدیث بر کسی که مالک بنده‌ای باشد، جایز نخواهد بود؛ چون پیامبر صلی الله علیه و آله، مالک علی و علی علیه السلام، بنده رسول خدا و آزادشده او نبوده و نیز حمل آن بر کسی که پسر عموی دیگری است، جایز نیست؛ زیرا او پسر عمویش بود، و نه بر هم‌پیمان؛ چون این قضیه مربوط به کسانی است که ضرر دیده‌اند و پیمان بر کمک و همراهی می‌بندند، و نه بر یاری و کمک؛ زیرا این معنا در خود کلمه موجود است، و نه بر کسی که سرپرستی (ضمان جریره) را دارد، و نه بر همسایه که چنین حملی لغو است، و نه بر آقا و سروری که اطاعتش لازم است.

پس مقصود از کلمه مولا در این حدیث غیر از معنای دهم، یعنی همان حمل بر «اولی» نخواهد بود و معنایش این می‌شود: «کسی که من اولی و برتر از جان وی به خود او هستم، پس علی علیه السلام هم اولی و برتر از جان او به اوست». من در این معنا و تفسیر تنها نیستم. بلکه ابوالفرج اصفهانی نیز در کتاب مرج البحرین این حدیث را از اساتیدش نقل کرده و می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «کسی که من ولی و سرپرست او و برتر از جانش به وی هستم، پس علی علیه السلام سرپرست اوست».

از این تعابیر فهمیده می‌شود که همه معانی کلمه مولا، در نهایت به وجه دهم

آن، بازگشت دارد که جمله «آیا من بر جان مؤمنان برتر از خودشان نیستم؟»، بر آن دلالت دارد و این نص آشکاری است در اثبات امامت و پذیرفتن طاعت و پیشوایی او.^۱

سه - طلحه شافعی، بعد از نقل روایت می‌نویسد:

... این حدیث اگر چه از ظاهر آن بر می‌آید که رسول خدا ﷺ جانشین تعیین نکرده، ولی حدیث غدیر خم دلیل بر تعیین سرپرست است که همان جانشینی رسول خداست. بنابراین حدیث غدیر خم ناسخ حدیث قبل می‌شود؛ چون حدیث غدیر در آخر عمر مبارک رسول الله ﷺ ایراد شده و متأخر است.^۲

چهار - شهرستانی به نقل از نظام معتزلی، می‌نویسد:

امامت محقق نمی‌شود، مگر با نص و مشخص نمودن، به شکل واضح و روشن

۱. تذكرة الخواص، صص ۳۷ - ۳۹: «فأما قوله من كنت مولاه، فقال علماء العربية لفظة المولى ترد على وجوه احدها بمعنى المالك... والعاشر بمعنى الأولي قال الله تعالى «...هي مولاكم» أي أولى بكم واذا ثبت هذا لم يميز حمل لفظة المولى في هذا الحديث على مالك الرق لأن النبي ﷺ لم يكن مالكا لرق علي عليه السلام حقيقة ولا على المولى المعنى لأنه لم يكن معتقاً لعلي ولا على المعتق لأن علياً كان حراً ولا على ابن العم لأنه كان ابن عمه ولا على الخليف لأن الخلف يكون بين الغرماء للتعاضد والتناصر وهذا المعنى موجود فيه ولا على المتولي لضمان الجريرة لما قلنا انه انتسخ ذلك ولا على الجار لأنه يكون لغواً من الكلام وحوشي منصبه الكريم من ذلك ولا على السيد المطاع لأنه كان مطيعاً له يقبه بنفسه ويجاهد بين يديه والمراد من الحديث الطاعة المحضة المخصوصة فتعين الوجه العاشر وهو الأولي ومعنا من كنت أولى به من نفسه فعلي أولى به». وقد صرح بهذا المعنى الحافظ أبو الفرج يحيى بن السعيد الثقفى الأصبهاني في كتابه المسمى بمرج البحرين فانه روي هذا الحديث بإسناده إلى مشايخه وقال فيه فاخذ رسول الله ﷺ بيد علي عليه السلام فقال من كنت وليه وأولى به من نفسه فعلي وليه فعلم أن جميع المعاني راجعة إلى الوجه العاشر ودل عليه أيضاً قوله ﷺ الست أولى بالمؤمنين من أنفسهم وهذا نص صريح في اثبات امامته وقبول طاعته».

۲. كفاية الطالب في مناقب علي بن أبي طالب، صص ۱۶۶ و ۱۶۷: «وهذا الحديث وإن دل على عدم الاستخلاف، لكن حدیث غدیر خم دلیل علی التولية وهي الاستخلاف، وهذا الحديث أعني حدیث غدیر خم ناسخ لأنه كان في آخر عمره ﷺ».

و راستی که پیامبر ﷺ بارها بر امامت علی علیه السلام آشکارا تصریح کرده است به گونه‌ای که بر مردم مشتبه نشود؛ اما عمر آن را پنهان کرد و او بود که روز سقیفه عهده‌دار بیعت گرفتن بر خلافت ابوبکر بود.^۱

پنج - سعید الدین فرغانی می‌گوید: «... رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را وصی خود و قائم مقام خود قرار داد و فرمود: «من كنت مولاہ فعلي مولاہ». و این واقعه در روز غدیر خم بود...»^۲.

ذهبی به سند صحیح نقل می‌کند.

براء می‌گوید: با رسول خدا ﷺ زیر درخت نشسته بودیم که فرمان اقامه نماز جماعت صادر شد؛ سپس رسول خدا ﷺ دست علی علیه السلام را گرفت و سمت راستش قرار داد و فرمود: «آیا من نسبت به مؤمنان از جان آنان به خودشان برتر نیستم؟ گفتند: «آری». فرمود: «علی علیه السلام مولای کسی است که من مولای اویم. خداوندا دوست بدار، آن که علی علیه السلام را دوست بدارد و دشمن بدار، دشمن او را». عمر بن خطاب گفت: «گوارا باشد بر تو ای علی! تو اکنون مولا و رهبر تمام مردان و زنان مؤمن هستی».^۳ این حدیث را عبدالرزاق از معمر از علی بن زید نقل کرده است.

۱. الملل والنحل، ج ۱، ص ۷. «قال: اولاً: لا امامة الا بالنص والتعيين ظاهراً مكشوفاً وقد نص النبي صلي الله عليه وسلم على علي عليه السلام في مواضع وأظهر اظهاراً لم يشتهه على الجماعة الا ان عمر كتم ذلك وهو الذي تولي بيعة ابي بكر يوم السقيفة».

۲. نفحات الأزهار، ج ۹، ص ۲۰۳. «... جعله النبي ﷺ وصيه وقائماً مقام نفسه بقوله: من كنت مولاہ فعلي مولاہ. وذلك كان يوم غدیر خم علی ما قاله كرم الله وجهه في جملة...».

۳. تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی، ج ۳، ص ۶۳۳. «وقال حماد بن سلمة، عن علی بن زید، وأبي هارون، عن عدي بن ثابت، عن البراء قال: كنا مع رسول الله ﷺ تحت شجرتين، ونودي في الناس: الصلاة جامعة، ودعا رسول الله ﷺ علياً فأخذ بيده، وأقامه عن يمينه، فقال: ألسنت أولي بكل مؤمن من نفسه قالوا: بلي، فقال: فإن هذا مولي من أنا مولاہ، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه. فلقبه عمر بن الخطاب فقال: هنيئاً لك يا علي، أصبحت وأمسيت مولي كل مؤمن و مؤمنة و رواه عبدالرزاق».

افزون بر روایت صحیح السنندی که از خطیب بغدادی در بحث آیه اكمال آمده است، روایات صحیح السنند فراوانی در کتاب‌های اهل سنت وجود دارد که بیعت عمر را در روز غدیر ثابت می‌کنند؛ برای نمونه، ابن عساکر شافعی به سند صحیح، ماجرای تبریک گفتن عمر را چنین نقل می‌کند:

أبو بكر محمد بن عبد الباقي، أنا أبو الحسن علي بن إبراهيم بن عيسى المقرئ الباقلي قراءة عليه وأنا حاضر، نا أبو بكر بن مالك إملاء، نا بن صالح الهاشمي، نا هديبة بن خالد، حدثني حماد بن سلمة، عن علي بن زيد بن جدعان، عن عدي بن ثابت و أبي هارون العبدي، عن البراء بن عازب قال: كنا مع رسول الله ﷺ في حجة الوداع فكسح لرسول الله ﷺ تحت شجرتين ونودي في الناس إن الصلاة جامعة فدعا عليا وأخذ بيده فأقامه عن يمينه فقال: «أأنت أولي بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا بلى. قال: أأنت أولى بكل مؤمن من نفسه؟ قالوا بلى وفي أحد الحديثين: أليس أزواجي أمهاتكم؟ قالوا بلى. قال هذا ولي وأنا مولاه. اللهم وال من والاه وعاد من عاداه! فقال له عمر: هنيئا لك يا علي أصبحت مولاي ومولي كل مؤمن.^۱

براء بن عاذب می‌گوید: در حجه الوداع همراه رسول خدا بودیم که زیر درخت‌ها را تمیز کردند. فرمان اقامه نماز جماعت صادر شد؛ سپس رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و سمت راستش قرار داد و فرمود: «آیا من نسبت به مؤمنان از جان آنان به خودشان برتر نیستم؟ گفتند: «آری». فرمود: «آیا همسران من مادران شما نیستند؟ گفتند: «آری». فرمود: «این علی را دوست رهبر است و من رهبر اویم. خداوند! دوست بدار آن که علی را دوست بدارد و دشمن بدار دشمن او را». عمر گفت: «مبارک باشد بر تو ای علی! تو اکنون مولا و رهبر من و تمام مؤمنان هستی».

۱. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیه من حلها من الأمثال، ج ۴۲، ص ۲۲۱.

بررسی سند روایت

یک - محمد بن عبد الباقي؛ سمعانی گفته است: «کسی را که جامع فنون علمی باشد غیر از او ندیدم. از وی شنیدم که می‌گفت: از همه آموخته‌هایم توبه کردم؛ مگر از حدیث و دانش حدیث».^۱ عکری الحنبلی می‌گوید:

ابن خشاب درباره وی می‌گوید: «با اینکه محمد بن عبد الباقي در دانش ریاضیات و ارث منحصر به فرد بود و در علوم دیگر هم صاحب رأی بود، در علم روایت و حدیث نیز متبحر و راست گو و استوار بود».^۲

ابوالفرج بن جوزی می‌گوید: «محمد بن عبد الباقي درکی استوار داشت و در دانش‌های فراوانی الگو بود و در ارث منحصر به فرد بود».^۳

دو - علی بن ابراهیم بن عیسی (۴۴۸ ه. ق)؛ استاد و پیشوای راست‌گو، علی بن ابراهیم ابن عیسی از ابوبکر قطیعی و حسینک تمیمی و محمد و راق حدیث شنید. خطیب درباره وی گفته است: «از علی بن عیسی روایت نوشته‌ام و ایرادی در وی نیست».^۴

سه - ابوبکر بن مالک القطیعی (۲۷۴ - ۳۶۸ ه. ق)؛ وی استاد، دانشمند و محدث زمان خودش بوده است...^۵ خطیب درباره او می‌گوید: «از ابوبکر برقانی درباره ابوبکر بن مالک قطیعی پرسیدند. او گفت: او استاد و شایسته بود. اگرچه از وی متنفر بودم، برای من

۱. العبر فی خبر من غیر، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان أبوعبد الله الذهبي، ج ۴، ص ۹۶. «قال ابن

السمعاني ما رأيت أجمع للفتون منه نظر في كل علم وسمعته يقول ثبت من كل علم تعلمته إلا الحديث وعلمه».

۲. شذرات الذهب فی أخبار من ذهب، عبد الحی بن أحمد العکری الحنبلی، ج ۴، ص ۱۰۹. «وقال ابن الخشاب كان مع تفردة بعلم الحساب والفرائض وافتنانه في علوم عديدة صدوقاً ثبتاً في الرواية متحريراً فيها».

۳. المنتظم فی تاریخ الملوك والأمم، ابوالفرج عبد الرحمان بن علی بن محمد ابن الجوزی، ج ۸۱، ص ۱۴. «وكان فهماً ثبتاً، حجة متقناً في علوم كثيرة، متفرداً في علم الفرائض».

۴. سير أعلام النبلاء، ج ۷۱، ص ۶۶۲، رقم ۴۵۴. «الباقلاني. الشيخ الإمام الصادق أبو الحسن علي بن إبراهيم بن عيسى البغدادي الباقلاني المقرئ سمع أبا بكر بن مالك القطيعي وحسينك بن علي التميمي ومحمد بن إسماعيل الوراق قال الخطيب كتبنا عنه وكان لا بأس به».

۵. همان، ج ۶۱، ص ۲۱۱. «القطيبي الشيخ العالم المحدث، مسند الوقت...».

ثابت شد که او راست گو بود و در شنیده‌هایش شک و شبهه‌ای نیست»^۱.
چهار - فضل بن صالح (۳۰۰ ه.ق)؛ او ثقه است.^۲
پنج - هدبة بن خالد (۲۳۵ ه.ق)؛ از روایت بخاری، مسلم و ابوداؤد است.
شش - حماد بن سلمة (۱۶۷ ه.ق)؛ تعلیقی از روایت صحیح مسلم و بخاری است.

هفت - علی بن زید بن جدعان (۱۳۱ ه.ق)؛ از روایت صحیح مسلم و بقیه صحاح
سته و بخاری در آداب المفرد است.
هشت - عدی بن ثابت (۱۱۶ ه.ق)؛ از روایت بخاری، مسلم و بقیه صحاح
سته است.

نه - ابی‌هارون العبدی (۱۳۴ ه.ق)؛ از روایت بخاری، ترمذی و ابن ماجه
است.

بر پایه قواعد رجالی اهل سنت، هر کس در صحیح بخاری و مسلم روایتی نقل کرده
باشد، وثاقت و عدالتش قطعی است؛ چنان‌که ابن حجر عسقلانی در فتح الباری
می‌نویسد: «ابن دقیق العید از ابن مفضل که استاد پدرش بوده است، نقل حدیث دارد
که می‌گفت: کسی که در طریق راویان بخاری باشد، از پل عبور کرده است»^۳.
ابن تیمیه حرآنی درباره صحیح بخاری و مسلم می‌گوید: «محتوای صحیح بخاری و
مسلم در بین پیشوایان حدیث پذیرفته شده و مورد قبول است و همگان بر این مطلب
اجماع دارند که به طور قطع و یقین احادیث موجود در این دو کتاب از رسول خدا ﷺ

۱. تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۲۹۴. «سمعت أبا بكر البرقاني وسئل عن ابن مالك فقال: كان شيخا صالحا. وحدثني

البرقاني. قال كنت شديد التقير عن حال ابن مالك؟ حتى ثبت عندي أنه صدوق لا يشك في سماعه».

۲. همان، ج ۲۱، ص ۳۷۴، رقم ۶۸۲۱

۳. فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج ۳۱، ص ۴۵۷. «وقد نقل بن دقيق العيد عن بن المفضل وكان شيخ والده انه

كان يقول فيمن خرج له في الصحيحين هذا جاز القنطرة».

است»^۱.

بنابراین سند حدیث از حماد بن سلمة تا براء بن عازب، همان سند روایت ابن ماجه قزوینی از براء بن عازب درباره غدیر است که البانی آن را تصحیح کرده است.^۲

نتیجه

تبریک گفتن مسلمانان به ویژه عمر، ثابت می‌کند که مقصود رسول خدا ﷺ در خطبه غدیر از «من کنت مولاه فعلی مولاه»، جعل ولایت و امامت بوده است؛ نه اعلام محبت و دوستی؛ زیرا این مطلب نیازی به تبریک گفتن نداشت. افزون بر اینکه خلیفه دوم می‌گوید: «أصبحت مولای و مولی کل مولی»؛ «تو از امروز مولای ما شدی». دوست داشتن همه مؤمنان از واجباتی است که قبل از آن نازل شده بود.

ابلاغ امامت علی عليه السلام در غدیر در بلاد مختلف پخش شد. این خبر به گوش حرث بن نعمان نیز رسید. وی سوار شترش گردید و نزد پیامبر صلى الله عليه وآله آمد و پیاده شد و گفت: «یا محمد صلى الله عليه وآله ما را به شهادت بر خدا و پیامبر او امر کردی؛ پذیرفتیم. گفتی پنج بار نماز بخوانیم، زکات پردازیم، روزه بگیریم و حج بگذاریم؛ پذیرفتیم. پس به همه اینها راضی نشدی و دست پسر عموی خود را بلند کردی، او را بر ما برتری دادی و گفتی: «من کنت مولاه فعلی مولاه». آیا این سخن توست یا خدا عزوجل؟ پس پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: «قسم به خدایی که جز او خدای دیگری نیست! این امر از خداوند متعال است». پس حرث در حالی که برای سوار شدن به سمت ناقه خود می‌رفت، گفت: «خدایا اگر آنچه محمد صلى الله عليه وآله می‌گوید حق است، پس سنگی از آسمان بر من بیاران یا بر من عذاب دردناک بفرست». هنوز به ناقه‌اش نرسیده بود که سنگی از آسمان بر

۱. قاعدة جلیلة فی التوسل والوسيلة، أحمد بن عبد الحلیم أبو العباس ابن تیمیة، ج ۱، ص ۸۷. «ولکن جمهور متون الصحیحین متفق علیها بین أئمة الحدیث تلقوها بالقبول وأجمعوا علیها وهم یعلمون علما قطعیا أن النبی قالها».
۲. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳، ح ۱۱۶؛ سنن ابن ماجه بتعلیق الألبانی، ج ۱، ص ۲۶، ح ۱۱۳.

سرش خورد و از پایین بدن او بیرون آمد. پس از آن خداوند آیات یکم تا سوم سوره معارج را نازل کرد.^۱

(د) تفسیر «ألست أولى بكم من انفسكم»

رسول خدا ﷺ قبل از ابلاغ ولایت امام علی علیه السلام، فرمود: «ألست أولى بكم من انفسكم»؛ «آیا من از خود شما به شما سزاوارتر نیستم؟» و مسلمانان پذیرفتند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله همین ولایت را برای امام علی علیه السلام ثابت کرد و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه»؛ «پس هر کس من مولای اویم، علی علیه السلام نیز مولای اوست».

جمله «الست أولى بالمؤمنين من انفسهم»؛ در حدیث غدیر، وجود دارد و از دید سند،

این روایات تصحیح شده‌اند؛ چنان‌که در بررسی حدیث بیان شد.^۲

۱. الکشف والبیان، ج ۱۰، ص ۳۵. «حدثني ابي عن جعفر بن محمد، عن آبائه، فقال: لما كان رسول الله بغدير خم، ناوي بالناس ماجتمعوا فاخذ بيد علي عليه السلام فقال: «من كنت مولاه فعلي مولاه». مسند أحمد، ج ۱، ص ۸۴ و ج ۵، ص ۱۴۷؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۱۰؛ مصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۷، ص ۴۹۵. «فشاع ذلك وطار في البلاد، فبلغ ذلك الحرث بن النعمان القهري، فاتي رسول الله على ناقه له حتى اتي الابطح فنزل عن ناقه... فقال: يا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقبلناه منك، وامرنا ان نصلي خسأ... وبالزكات،... وبالحج، فقبلناه وامرنا ان نصلي شهراً فقبلناه منك. ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك تفضلته علينا وقلت: من كنت مولاه فعلي مولاه، فهذه شيء منك ام من الله تعالى». جامع البيان عن تأويل آي القرآن، ج ۲۹، ص ۶۹؛ فقال: «والذي لا الا الله هو هذا من الله» فولي الحرث بن النعمان يدبر راحلته وهو يقول: اللهم ان كان ما يقع له حقاً فامطر علينا حجارة من السماء او اتتنا بعذاب اليم، فما وصل اليها حتى رماه الله به حجر فسقط على هامشيه وخرج من دبره فقتله وانزل الله سبحانه «سأل سائل يعذاب واقع للكافرين ليس له دافع»». الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۸، ص ۲۷۸.

۲. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳، ح ۱۱۶. «فقال أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلَىٰ قَالَ أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ قَالُوا بَلَىٰ قَالَ فَهَذَا وَبَلَىٰ مِنْ أَنَا مَوْلَاهُ...». ألباني گفته است: «وإسناده صحيح». مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۰، ح ۱۹۳۲۱. «... فقال للناس أتعلمون اني أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا نعم يا رَسُولَ اللَّهِ قال من كنت مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ...». سلسلة الأحاديث الصحيحة، ج ۴، ص ۲۴۹. «أخرجه أحمد (۴ / ۳۷۰) و ابن حبان في صحيحه (۲۲۰۵ - موارد الظمان) و ابن أبي عاصم (۱۳۶۷ و ۱۳۶۸) و الطبراني (۴۹۶۸) و الضياء في المختارة رقم - ۵۲۷ بتحقيقى. قلت: و إسناده صحيح على شرط البخارى. و قال الايثمى في المجمع ج ۹ ص ۱۰۴: «رواه أحمد و رجاله رجال الصحيح غير فطر بن خليفة و هو ثقة». حاكم بعد از نقل حدیث گفته است: «... هذا»

جمله «ألسنت أولى بكم»، از دید اهل سنت همان اولویت و ولایتی را ثابت می‌کند که خداوند در آیه ﴿التَّيِّبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾؛ «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است» (احزاب: ۶)، برای رسول خدا ﷺ جعل فرموده است و مسلمانان موظفند که از او در همه کارها اطاعت کنند.

طبری می‌نویسد: «خداوند پیامبر ﷺ را سزاوارتر از مؤمنان بر جانشان دانسته و او را شایسته‌تر می‌داند تا آنچه لازم می‌داند در حق آنان انجام دهد».^۱ ابن کثیر نیز می‌نویسد: «خداوند مهربانی و دل‌سوزی رسولش را درباره امتش می‌داند و لذا او را سزاوارتر از خود آنان می‌داند و فرمان او را در حق آنان مقدم دانسته است».^۲ بغوی به تصریح می‌گوید:

فرمان رسول خدا ﷺ بر افراد امت از فرمان بعضی از آنان نسبت به دیگری نافذتر و اطاعتش بر همگان واجب است. ابن عباس و عطاء گفته‌اند: «معنای

→ حدیث صحیح الإسناد ولم یخرجاه». المستدرک، ج ۳، ص ۶۱۳، ح ۶۲۷۲. رک: البحر الزخار (مسند البزار)، أبوبکر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار، ج ۳، ص ۳۵، ح ۷۸۶. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۰۵: «رواه البزار ورجاله رجال الصحیح غیر فطر بن خلیفة وهو ثقة». المعجم الكبير ج ۳، ص ۱۸۰، ح ۳۰۵۲؛ الصواعق المحرقة علی أهل الرض والضلال والزندقة، ص ۱۰۹. الاهیومی در باره حدیث طبرانی گفته است: «الطبرانی وغيره بسند صحیح...». المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانية، أحمد بن علی بن حجر أبو الفضل العسقلانی الشافعی، ج ۶۱، ص ۱۴۲، ح ۳۹۴۳. «ألستم تشهدون أن الله تبارک وتعالی ربکم؟» قالوا: بلی. قال ﷺ: «ألستم تشهدون أن الله ورسوله أولى بکم من أنفسکم وأن الله تعالی ورسوله أولیاءکم؟». فقالوا: بلی. قال: «فمن كان الله ورسوله مولاة فإن هذا مولاة...» هذا إسناد صحیح.

۱. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج ۲۱، ص ۱۲۲: «﴿التَّيِّبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ...﴾» يقول تعالی ذکره النبي محمد أولى بالمؤمنين يقول أحق بالمؤمنين به من أنفسهم أن يحكم فيهم بما يشاء من حكم فيجوز ذلك عليهم. كما حدثني يونس قال أخبرنا بن وهب قال قال بن زيد النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم كما أنت أولى بعبدك ما قضى فيهم من أمر جاز كما كلما قضيت على عبدك جاز».

۲. تفسیر القرآن العظیم، ج ۳، ص ۴۶۸. «﴿التَّيِّبُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ...﴾» قد علم تعالی شفقة رسوله صلی الله علیه وسلم علی أمته ونصحه لهم فجعله أولى بهم من أنفسهم وحكمه فيهم كان مقدما علی اختيارهم لأنفسهم كما قال تعالی ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾.

آیه این است که چون رسول خدا ﷺ آنان را به کاری فرا خواند و نفس آنان به چیزی دیگر، پس اطاعت رسول بر آنان واجب و مقدم است...^۱

قاضی عیاض در تفسیر آیه می‌نویسد: «مفسران اولویت رسول خدا ﷺ را در نفوذ فرمائش مانند اطاعت برده از اربابش دانسته‌اند».^۲ ابن جوزی می‌نویسد: «این سخن خداوند که فرموده است: ﴿التَّيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ به معنای سزاوارتر است؛ یعنی رسول خدا ﷺ هرگونه که بخواهد، می‌تواند درباره آنان فرمان دهد...».^۳

از دید مفسران اهل سنت، اولویت در این آیه، به معنای ولایت و سرپرستی است که خداوند آن را برای پیامبر ﷺ قرار داده است تا در همه امور و اداره زندگی مسلمانان، ولایتش را به کار گیرد و پیروی و اطاعت وی را بر همه مسلمانان واجب کرده است. پیامبر ﷺ در خطبه غدیر همین حقیقت را برای مردم بیان فرمود و بر اثبات آن از مردم اقرار گرفت؛ سپس همان ولایت را برای امام علی (ع) نیز جعل کرد.

۵) ابلاغ امامت علی (ع) به فرمان خدا

رسول خدا ﷺ بعد از پایان یافتن حجة الوداع، در راه بازگشت به مدینه، این پیام الهی را دریافت کرد:

۱. تفسیر البغوی، ج ۳، ص ۵۰۷. «قوله عز وجل ﴿أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ يعني من بعضهم ببعض في نفوذ حكمه فيهم ووجوب طاعته عليهم وقال ابن عباس وعطاء يعني إذا دعاهم النبي صلي الله عليه وسلم ودعتهم أنفسهم إلى شيء كانت طاعة النبي صلي الله عليه وسلم أولى بهم من أنفسهم قال ابن زيد النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم فيما قضى فيهم كما أنت أولى بعبدك فيما قضيت عليه وقيل هو أولى بهم في الحمل على الجهاد وبذل النفس دونه».

۲. كتاب الشفاء، ج ۱، ص ۴۹. «قال أهل التفسير: ﴿أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾: أي ما أنفذه فيهم من أمر فهو ماض عليهم كما يمضي حكم السيد على عبده».

۳. زاد المسير في علم التفسير، ج ۶، ص ۳۵۲. قوله تعالى ﴿التَّيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ أي احق فله أن يحكم فيهم بما يشاء قال ابن عباس إذا دعاهم إلى شيء ودعتهم أنفسهم إلى شيء كانت طاعته أولى من طاعة أنفسهم وهذا صحيح فان أنفسهم تدعوهم إلى ما فيه هلاكهم والرسول يدعوهم إلى ما فيه نجاتهم».

ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای. و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می‌دارد. آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.^۱

این آیه تصریح می‌کند که ابلاغ امامت علی علیه السلام، از فرمان‌های خداوند و تابع تشریح الهی است و به اندازه‌ای مهم است که اگر انجام نپذیرد، گویی همه وظایف و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله به سرانجام نرسیده است. روایاتی که درباره شأن نزول این آیه نازل شده‌اند ثابت می‌کنند که آیه قبل از غدیر و درباره تشریح و ابلاغ ولایت امام علی علیه السلام نازل شده است:

یک - ابی حاتم از ابوسعید خدری نقل می‌کند: «این آیه در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است».^۲ وی در مقدمه تفسیر خود، همه روایات را در تفسیر آیات، صحیح‌ترین روایت‌ها دانسته و گفته است:

صحیح‌ترین اخبار را از جهت سند و متن انتخاب کردم؛ پس اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنی در تفسیر دیدم و صحابه نیز سخنی داشته‌اند، سخن رسول را ترجیح دادم و اگر از صحابه سخنی در تفسیر نقل کردم، صحیح‌ترین آن را از جهت رتبه و درجه نقل کردم و نام موافقان آن را با حذف سند آوردم.^۳

ابن تیمیه، تفسیر ابن ابی حاتم را از تفاسیری می‌داند که روایات آن در تفسیر، معتمد

۱. «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (مائده: ۶۷).

۲. تفسیر ابن ابی حاتم، ج ۴، ص ۱۱۷۲، ح ۶۶۰۹. «حدثنا ابی ثنا عثمان بن حرزاد، ثنا اسماعیل بن زکریا، ثنا علی ابن عابس عن الاعمش ابني الحجاب، عن عطية العوفي عن ابی سعید الخدری قال: نزلت هذه الاية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في علي بن ابی طالب».

۳. همان، ج ۱، ص ۱۴، ح ۶۶۰۹. «فتحريت اخراج ذلك باصح الاخبار اسنادا، واشبهها متنا، فاذا وجدت التفسير عن رسول الله صلی الله علیه و آله لم اذكر معه احدا من الصحابة ممن اتى بمثل ذلك، واذا وجدته عن الصحابة فان كانوا متفقين ذكرته عن اعلامهم درجه باصح الاسانيد، وسميت موافقيهم بحذف الاسناد».

است و آنان را زبان راست گوی اسلام می داند:

پیشوایان مفسران که تفسیرشان را با سندهای شناخته شده نوشته‌اند، مانند ابن جریح، سعید بن ابی عروه، عبد الرزاق، عبد بن حمید، احمد، اسحاق، بقی بن مخلد، ابن جریر طبری، محمد بن اسلم طوسی، ابن ابی حاتم و ابوبکر بن منذر و غیر آنان از دانشمندان و بزرگانی که زبان راست گوی اسلام بودند و محتوای تفاسیرشان مورد اعتماد است...^۱

دو- حسکانی می نویسد:

خداوند در حدیث معراج به پیامبرش فرمود: من پیامبری مبعوث نمی کنم؛ مگر آنکه جانشینی برای وی قرار می دهم و تو ای رسول من جانشین تو علی ع است. ابن عباس می گوید: رسول خدا ص به زمین بازگشت، ولی از ذکر این قضیه به دلیل اینکه مردم به تازگی از جاهلیت فاصله گرفته بودند، ملاحظه داشت تا آنکه شش روز گذشت. آیه نازل شد که تو شاید برخی از آنچه را بر تو نازل می شود ترک کنی و ابلاغ نکنی. رسول خدا ص صبر کرد تا اینکه روز هجدهم فرا رسید. خداوند این آیه را نازل فرمود: «ای رسول! آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده است ابلاغ کن». رسول خدا ص به بلال دستور داد تا به همه مردم ابلاغ کند که فردا همه در غدیر خم جمع شوند. رسول خدا ص و مردم همه به طرف غدیر خم حرکت کردند. در این سرزمین خطاب به مردم فرمود: «ای مردم! خداوند به من مأموریتی داده است که از ابلاغ آن بیم دارم؛ چراکه می ترسم مرا متهم کنید و آن را نپذیرید؛ تا آنجا که خداوند مرا

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۱۷۹. «أئمة أهل التفسیر الذین ينقلونها بالأسانید المعروفة كتفسیر ابن جریح وسعید ابن أبی عروبة وعبد الرزاق وعبد بن حمید و أحمد وإسحاق وتفسیر بقی بن مخلد وابن جریر الطبری ومحمد بن أسلم الطوسی وابن أبی حاتم وأبی بکر بن المنذر وغيرهم من العلماء الأكابر الذین لهم فی الإسلام لسان صدق و تفاسیرهم متضمنة للمنقولات التي يعتمد عليها فی التفسیر...».

سرزنش و تهدید فرموده است. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد؛ به گونه‌ای که سفیدی زیر بغل او دیده می‌شد. آن گاه فرمود: «ای مردم! خدا مولای من است و من مولای شما هستم؛ پس هر کس من مولای اویم، علی علیه السلام مولای اوست. خداوندا! دوست بدار آن که علی علیه السلام را بر ولایتش دوست بدارد و دشمن بدار آن که او را دشمن بدارد و یاری کن آن که او را یاری نماید و ذلیل فرما آن که ذلت او را بخواهد». سپس این آیه نازل شد: «امروز دین شما را کامل نمودم»^۱.

سه - ثعلبی نیز از عبدالله بن عباس نقل می‌کند:

ابن عباس گفته است: آیه بلاغ درباره علی علیه السلام نازل شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور شد تا آن را به مردم ابلاغ کند. دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «هر کس من مولا و پیشوای او هستم، علی علیه السلام مولای اوست. خداوندا! دوست بدار آن که علی علیه السلام را دوست بدارد و دشمن بدار آن که او را دشمن بدارد»^۲.

۱. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۵۸. «حدثني محمد بن القاسم بن أحمد في تفسيره قال: حدثنا أبو جعفر محمد بن علي الفقيه، قال: حدثنا أبي قال: حدثنا سعد بن عبد الله قال: حدثنا أحمد بن عبد الله البرقي، عن أبيه، عن خلف بن عمار الأسدي عن أبي الحسن العبدی عن الأعمش، عن عباية بن ربعي: عن عبد الله بن عباس عن النبي صلی الله علیه و آله [وساق] حديث المعراج إلى أن قال: وإني لم أبعث نبيا إلا جعلت له وزيرا، وإني كنت رسول الله وإن عليا وزيرك. قال ابن عباس: فهبط رسول الله ففكره أن يحدث الناس بشيء منها إذ كانوا حديثي عهد بالجاهلية حتى مضى [من] ذلك ستة أيام، فأنزل الله تعالى: (فلعلك تارك بعض ما يوحى إليك) فاحتمل رسول الله صلی الله علیه و آله حتى كان يوم الثامن عشر، أنزل الله عليه (يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك) ثم إن رسول الله صلی الله علیه و آله أمر بلالا حتى يؤذن في الناس أن لا يبقى غدا أحد إلا خرج إلى غدیر خم، فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله والناس من الغد، فقال: يا أيها الناس إن الله أرسلني إليكم برسالة وإني ضقت بها ذرعا مخافة أن تهتموني وتكذبوني حتى عاتبني ربي فيها بوعيد أنزله علي بعد وعيد، ثم أخذ بيد علي بن أبي طالب فرفعها حتى رأي الناس بياض إبطيها [إبطها] ثم قال: أيها الناس الله مولاي وأنا مولاكم فمن كنت مولا فعلي مولا اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله. وأنزل الله: «اليوم أكملت لكم دينكم».

۲. الكشف والبيان، ج ۴، ص ۹۲. «روي أبو محمد عبدالله بن محمد القايني نا أبو الحسن محمد بن عثمان النصيبي نا: أبو بكر محمد ابن الحسن السبيعي نا علي بن محمد الدهان، والحسين بن إبراهيم الجصاص قالانا الحسن بن الحكم نا الحسن ابن الحسين بن حيان عن الكلبي عن أبي صالح عن ابن عباس في قوله «يا أيها الرسول بلغ» قال: نزلت في علي علیه السلام أمر النبي صلی الله علیه و آله أن يبلغ فيه فأخذ عليه السلام بيد علي، وقال: «من كنت مولا فعلي مولا اللهم وال من والاه وعاد من عاداه».

چهار - واحدی می گوید: «ابوسعید خدری گفته است: این آیه ابلاغ، در غدیر خم و درباره علی علیه السلام نازل شده است»^۱.

پنج - ابن عساکر از ابی سعید خدری نقل می کند:

أخبرنا ابوبکر وجیه بن طاهر أنا أبو حامد الأزهری أنا أبو محمد المخلدی أنا أبو بکر محمد بن حمدون نا محمد بن إبراهیم الحلوانی نا الحسن بن حماد سجادة نا علی بن عابس عن الأعمش وأبي الجحاف عن عطية عن أبي سعید الخدری قال نزلت هذه الآية ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ علي رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدیر خم في علي بن أبي طالب.

از ابوسعید خدری نقل شده است که گفت: «آیه بلاغ در غدیر خم درباره علی علیه السلام بر رسول خدا صلى الله عليه وسلم نازل شد»^۲.

بررسی سند روایت ابن عساکر

یک - ابوبکر وجیه بن طاهر (۵۴۱ ه. ق)

ذهبی با عنوان استاد، دانشمند، عادل و از خاندان عدالت، او را یاد کرده است.^۳

دو - ابوحامد الأزهری (۴۶۳ ه. ق)؛ ذهبی او را «العدل المسند الصدوق» خوانده است.^۴

۱. أسباب نزول الآيات، أبي الحسن علي بن أحمد الواحدي النيسابوري، ص ۱۳۵. «أخبرنا أبو سعيد محمد بن علي الصفار قال: أخبرنا الحسن بن أحمد المخلدي قال: أخبرنا محمد بن حمدون بن خالد قال: حدثنا محمد بن إبراهيم الخلوّتي قال: حدثنا الحسن بن حماد سجادة قال: حدثنا علي بن عابس، عن الأعمش وأبي جحاف، عن عطية، عن أبي سعید الخدری قال: نزلت هذه الآية ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ يوم غدیر خم في علي بن أبي طالب عليه السلام».

۲. تاريخ مدينة دمشق وذكر فضلها وتسمية من حلها من الأماثل، ج ۴۲، ص ۲۳۷.

۳. سير أعلام النبلاء، ج ۲۰، ص ۱۰۹. «الشيخ العالم العدل مسند خراسان أبو بكر أخو زاهر الشحامي النيسابوري من بيت العدالة والرواية».

۴. همان، ج ۶۱، ص ۵۳۹. «الأزهري العدل المسند الصدوق أبو حامد أحمد بن الحسن بن محمد ابن الحسن بن أزهر الأزهری النيسابوري الشروطي من أولاد المحدثين سمع من أبي محمد المخلدي وأبي سعید بن حمدون وأبي الحسين الخفاف وله أصول متقنة».

سه - ابو محمد المخلدی (۳۸۷ ه. ق)؛ ذهبی او را امام راست گو، استاد و معتمد خوانده است.^۱

چهار - ابوبکر محمد بن حمدون خالد (۳۲۰ ه. ق)؛ ذهبی می گوید: «حافظ بزرگ و یکی از استوانه‌ها بوده است».^۲ حاکم نیز او را از معتمدان دانسته است.^۳

پنجم - محمد بن ابراهیم الحلوانی؛ ذهبی می گوید: «خطیب او را توثیق کرده است».^۴ ابن جوزی می گوید: «... او ثقة است».^۵

ششم - حسن بن حماد سجادة (۲۴۱ ه. ق)؛ ذهبی می گوید: «حسن بن حماد ثقة است».^۶ عسقلانی: «حسن بن حماد صدوق است».^۷

هفتم - سلیمان الأعمش؛ از زوات بخاری و مسلم است و در وثاقت وی تردیدی نیست.

هشتم - ابی الحجاج؛ ذهبی می گوید: «احمد و یحیی او را توثیق کرده‌اند و ابوحاتم گفته است: او صلاحیت نقل روایت را دارد».^۸

نهم - عطیة العوفی؛ ابن حجر عسقلانی می گوید: «عطیة معتمد است و احادیث شایسته‌ای دارد».^۹ ترمذی درباره سند که عطیة عوفی در آن هست، می گوید: «هذا حَدِيثٌ

۱. همان، ج ۶۱، ص ۵۳۹. «المخلدي الامام الصدوق المسند... العدل شيخ العدالة وبقية اهل البيوتات».

۲. تذكرة الحفاظ، ج ۳، ص ۸۰۷، رقم ۷۹۶. «الحافظ الكبير... أحد الأثبات».

۳. سير أعلام النبلاء، ج ۵۱، ص ۶۰. «محمد بن حمدون ابن خالد الحافظ الثبت الموجود... قال الحاكم كان من الثقات الاثبات الجوالين في الاقطار...».

۴. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، ج ۲۰، ص ۲۷۹. «... وثقة الخطيب».

۵. المنتظم في تاريخ الملوك والأمم، ج ۲۱، ص ۲۷۹. «محمد بن إبراهيم... وكان ثقة».

۶. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۱، ص ۳۲۳، رقم ۱۰۲۴. «الحسن بن... ثقة صاحب سنة توفي ۲۴۱ د س ق».

۷. تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۱۶۰، رقم ۱۲۳۰. «صدوق من العاشرة...».

۸. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، ج ۱، ص ۳۸۱، رقم ۱۴۵۷. «... وثقة أحمد ويحيى وقال أبو حاتم صالح الحديث...».

۹. تهذيب التهذيب، ج ۷، ص ۲۰۱. «... وكان ثقة إن شاء الله وله أحاديث صالحة».

حَسَنٌ صَحِيحٌ؛ «این حدیثی حسن و صحیح است».^۱ عجللی می گوید: «عطیة العوفی، کوفی تابعی ثقة...»؛ «عطیه عوفی، کوفی، از تابعان و ثقه است...».^۲ بنابراین سند روایت صحیح و همه روایت آن موثقند.

(و) غدیر اکمال دین و اتمام نعمت

پس از اینکه رسول خدا ﷺ، امام علی (ع) را در غدیر خم به مقام ولایت منصوب فرمود، دین و نعمت و مجموعه حقوق الهی به کمال رسید. پیامبر ﷺ، جانشینش را شناساند و پس از این، آیه شریفه نازل شد^۳: «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را آیین شما پذیرفتم».^۴ نصب امام و ابلاغ پیامبر ﷺ درباره امامت در این آیه، به واقع اکمال دین و اتمام نعمت خوانده شده است و این ویژگی با جایگاه ولایت می سازد؛ نه اعلام محبت و دوستی. خطیب بغدادی به نقل از ابوهریره می نویسد:

أَبَانَا عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ بَشْرَانَ أَبَانَا عَلِيٍّ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْحَافِظِ حَدَّثَنَا أَبُو نَصْرٍ -
حَبْشُونَ بْنُ مُوسَى بْنِ أَيُّوبَ الْخَلَّالِ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ سَعِيدِ الرَّمَلِيِّ حَدَّثَنَا ضَمْرَةُ بْنُ رِبِيعَةَ
الْقُرَشِيِّ عَنْ بَنِي شَوْذَبَ عَنْ مَطَرِ الْوَرَّاقِ عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشَبٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: مَنْ
صَامَ يَوْمَ ثَمَانَ عَشْرَةَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ كَتَبَ لَهُ صِيَامَ سِتِّينَ شَهْرًا وَهُوَ يَوْمُ غَدِيرِ خَمٍّ لَمَّا
أَخَذَ النَّبِيُّ ﷺ بِيَدِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ أَلَسْتُ وَبِئْسَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ!

۱. الجامع الصحيح سنن الترمذی، ج ۴، ص ۶۷۰، ح ۲۵۲۲.

۲. معرفة الثقات، عجللی، ج ۲، ص ۱۴۰، رقم: ۱۲۵۵.

۳. تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۱۴. ر.ک: تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضلها و تسمیة من حلها من الأماثل، ج ۲، ص ۷۵، ح ۵۷۸ - ۵۷۹ و ۵۸۵ و ج ۵، ص ۲۱۰؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۵۷، ح ۲۱۱ - ۲۱۵؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۹۰؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۹؛ الإیتقان فی علوم القرآن، عبد الرحمان بن أبی بکر جلال الدین السیوطی، ج ۱، ص ۲۱؛ تذکرة الخواص، ص ۳۰؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۷۴ و ۳۱۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵؛ روح المعانی، ج ۶، ص ۵۵؛ البداية و النهاية، ج ۵، ص ۲۱۳ و ج ۷، ص ۳۴۹.

۴. «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائده: ۳).

قال: من كنت مولاه فعلي مولاه. فقال عمر بن الخطاب: بخ بخ لك يا بن أبي طالب! أصبحت مولاي و مولي كل مسلم فأنزل الله اليوم أكملت لكم دينكم.^۱

کسی که هجدهم ذی حجه روزه بگیرد، برای او پاداش شصت ماه روزه نوشته می شود و آن، روز غدیر خم است؛ روزی که رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و فرمود: «آیا من رهبر مؤمنان نیستم؟» گفتند: «بلی ای رسول خدا!» فرمود: «هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست». عمر گفت: «تبریک! تبریک! ای پسر ابوطالب! تو اکنون مولای من و مولای هر مسلمانی؛ سپس این آیه نازل شد: «امروز دین شما را کامل کردم».^۲

سند روایت خطیب

یک - عبدالله بن علی بن محمد بن بشران؛ خطیب بغدادی گفته است: «کتبت عنه وكان سماعه صحيحاً»^۳؛ «از عبد الله آن روایاتی را نوشته ام و شنیده های او صحیح بود».

دو - علی بن عمر الحافظ؛ علی بن عمر، همان دارقطنی معروف است و صاحب «سنن ذهبی» می گوید: «دارقطنی راست گو، معتمد و دارای اعتقادی صحیح بوده است».^۴

۱. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۹. «اشتهر هذا الحديث من رواية حبشون وكان يقال إنه تفرد به وقد تابعه عليه أحمد ابن عبدالله بن النيري فرواه عن علي بن سعيد أخبرنيه الأزهرى حدثنا محمد بن عبد الله بن أخي ميمى حدثنا أحمد بن عبدالله بن أحمد بن العباس بن سالم بن مهران المعروف بابن النيري إملأ حدثنا علي بن سعيد الشامي حدثنا ضمرة بن ربيعة عن بن شوذب عن مطر عن شهر بن حوشب عن أبي هريرة قال من صام يوم ثمانية عشر من ذي الحجة وذكر مثل ما تقدم أو نحوه ومن صام يوم سبعة وعشرين من رجب كتب له صيام ستين شهرا وهو أول يوم نزل جبريل ﷺ على محمد ﷺ بالرسالة».

۲. كتاب الأمالي وهي المعروفة بالأمالي الخميسية، المرشد بالله يحيى بن الحسين بن إسماعيل الحسنى الشجرى الجرجانى، ج ۱، ص ۱۹۲، و ج ۱، ص ۳۴۳ و ج ۲، ص ۱۰۲.

۳. تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۴، رقم ۵۱۳۰.

۴. سير أعلام النبلاء، ج ۶۱، ص ۴۵۲. «قال أبو بكر الخطيب كان الدارقطني فريد عصره وقريع دهره ونسيح وحده وامام وقته انتهى اليه علو الاثر والمعرفة بعلل الحديث واسماء الرجال مع الصدق والثقة وصحة الاعتقاد والاضطلاع من علوم سوي الحديث منها القراءات».

سه - ابونصر حبشون بن موسی؛ خطیب می گوید: «وكان ثقة يسكن باب البصرة»^۱؛
«حبشون معتمد و در باب البصره ساکن بود».

چهار - علی بن سعید الرملی؛ ذهبی می گوید:

... من در او ایرادی نمی بینم و کسی را هم ندیده ام که درباره او سخنی گفته
باشد. او کارهایش خوب بود، ولی با اینکه ثقة است، صاحبان کتب سسته از وی
روایت نقل نکرده اند.^۲

پنج - ضمرة بن ربیعة القرشی؛ احمد می گوید: «ضمرة بن ربیعة از روات موثق و
معتمد و انسانی صالح است».^۳

عبد الله بن شوذب؛ عسقلانی می گوید: «انسانی راست گو و اهل عبادت است».^۴
مطر الوراق؛ ذهبی می گوید: «مطر وراق پیشوای زاهد و راست گو بوده است».^۵ مطر
وراق از رجال مسلم و روایاتش نیکوست».^۶

شهر بن حوشب. ذهبی درباره او می گوید: «شهر بن حوشب مشکلی ندارد و
حدیثش نیکو و کارش استوار بود».^۷

۱. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۹.

۲. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۵، صص ۱۵۳ و ۱۵۴، رقم ۵۸۳۹. «علي بن أبي حملة شيخ ضمرة بن ربیعة ما
علمت به بأسا ولا رأيت أحدا الآن تكلم فيه وهو صالح الأمر ولم يخرج له أحد من أصحاب الكتب الستة مع ثقته».

۳. العلل ومعرفة الرجال، ج ۲، ص ۳۶۶. «من الثقات المأمونین رجل صالح الحديث لم يكن بالشام رجل يشبهه».

۴. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۳۸۶، رقم ۳۳۸۷. «عبد الله بن شوذب...سكن البصرة ثم الشام صدوق عابد من
السابعة».

۵. سیر أعلام النبلاء، ج ۵، ص ۴۵۲. «مطر الوراق، الإمام الزاهد الصادق أبو رجاء بن طهان الخراساني نزير البصرة
مولى علباء بن أحر اليشكري كان من العلماء العاملين وكان يكتب المصاحف ويتقن ذلك».

۶. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۶، ص ۴۴۵. «فمطر من رجال مسلم حسن الحديث».

۷. تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، ج ۶، ص ۳۸۷. «قال حرب الكرمانی: قلت لأحمد بن حنبل: شهر
بن حوشب، فوثقه وقال: ما أحسن حديثه. وقال حنبل: سمعت أبا عبد الله يقول: شهر ليس به بأس. قال الترمذي:

قال محمد يعني البخاري: شهر حسن الحديث، وقوي أمره».

(ز) استدلال به حدیث غدیر

یک - امام علی علیه السلام، در رجه کوفه برای رد سخن کسانی که امامت وی را نمی پذیرفتند، اصحاب را گرد آورد و حدیث غدیر را به آنها یادآوری کرد. این ماجرا با روایت صحیح نقل شده است؛ چنان که احمد بن حنبل می گوید:

امام علی علیه السلام مردم را در رجه گرد آورد و فرمود: «شما را به خدا سوگند! هر مرد مسلمانی که غدیر خم را به خاطر دارد و سخنی را که در آن روز از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است، از جا برخیزد و شهادت دهد. سی تن از مردم برای اقامه شهادت به پا خاستند. ابونعیم گفته است که افراد بسیاری شهادت دادند و اعلام کردند، آن هنگام که رسول خدا صلی الله علیه و آله دست امام علی علیه السلام را به دست مبارک خود گرفت، به مردم فرمود: «آیا می دانید که من شایسته تر به مؤمنان از خود آنهیم؟» همه فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را تصدیق کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس من مولای اویم، این [علی] مولای اوست. پروردگارا! دوست علی علیه السلام را دوست بدار و دشمن علی علیه السلام را دشمن بدار. ابوظیفیل گفت: «از میان جمع بیرون رفتم و ناخشنود بودم و در بازگشت از اجتماع مردم، به دیدار زید بن ارقم رفتم و به او گفتم: از علی علیه السلام چنین و چنان شنیدم و ناخشنود شدم». زید گفت: «آنچه را شنیدی انکار مکن؛ زیرا آنچه را تو امروز شنیده ای، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام»^۱.

هیثمی بعد از نقل این روایت می گوید: این روایت را احمد نقل کرده است و

۱. مسند أحمد، ج ۴، ص ۳۷۰، ح ۱۹۸۲۳. «حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ حَدَّثَنِي أَبِي حَدَّثَنَا حُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَأَبُو نُعَيْمٍ الْمَعْنِي قَالَا حَدَّثَنَا فِطْرٌ عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ قَالَ جَمَعَ عَلَى النَّاسِ فِي الرَّجَبِ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ أَنْشُدُوا اللَّهَ كُلَّ امْرِئٍ مُسْلِمٍ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ مَا سَمِعَ لَمَّا قَامَ. فَقَامَ ثَلَاثُونَ مِنَ النَّاسِ - وَقَالَ أَبُو نُعَيْمٍ فَقَامَ نَاسٌ كَثِيرٌ - فَشَهِدُوا حِينَ أَخَذَهُ بِيَدِهِ فَقَالَ لِلنَّاسِ «أَتَعْلَمُونَ أَيُّ أَوْلِيَِّيَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ». قَالُوا نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مِنْ عَادَاهُ». قَالَ فَحَرَجْتُ وَكَأَنَّ فِي نَفْسِي شَيْئًا فَلَقِيْتُ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ فَقُلْتُ لَهُ إِنِّي سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ كَذَا وَكَذَا. قَالَ فَمَا تُنْكِرُ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ ذَلِكَ لَهُ».

راویان آن، راویان صحیح بخاری‌اند؛ جز فطر بن خلیفه که او نیز معتمد است.^۱

البانی می‌گوید: «سند این روایت بنا بر شرط بخاری صحیح است».^۲

حاکم نیشابوری می‌نویسد:

رفاعة بن ایاس الضبی از جدش نقل می‌کند که در جنگ جمل حاضر بود.

علی علیه السلام در پیامی به طلحه خواست که با او دیدار کند. پس از آمدن طلحه، به

وی فرمود: «تو را به خدا سوگند! آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود:

کسی که من مولای اویم، علی علیه السلام مولای اوست. خداوند دوست بدار دوست

او را و دشمن بدار دشمن او را؟» گفت: «آری». فرمود: «پس چرا با من

می‌جنگی؟» گفت: «آن را فراموش کرده‌ام».^۳

این حدیث آشکارا می‌گوید که جنگ جمل بر سر مسئله رهبری به پا شد و احتجاج

امام علی علیه السلام با طلحه و دیگران به حدیث غدیر، به ابلاغ پیامبر صلی الله علیه و آله درباره امامت وی

مستند بود که او هم به آن اعتراف کرده است.

دو- استدلال زهرا علیها السلام به حدیث غدیر نیز بر اثر اختلاف امت درباره امامت صورت

پذیرفت؛ نه برای اثبات محبت و دوستی مسلمانان با یکدیگر. حضرت در این باره فرمود:

آیا فراموش کرده‌اید فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را در غدیر خم که فرمود: «کسی

که من مولای اویم، علی علیه السلام مولای اوست؟» نیز این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را

که به علی علیه السلام فرمود: «تو برای من به منزله هارون برای موسایی؟»

۱. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۰۴. «رواه أحمد ورجاله رجال الصحيح غیر فطر بن خلیفه وهو ثقة».

۲. السلسلة الصحيحة، ج ۴، ص ۲۴۹ و إسناده صحیح علی شرط البخاری.

۳. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۴۱۹، ح ۵۵۹۴. «أخبرني الوليد وأبو بكر بن قريش ثنا الحسن بن سفيان ثنا

محمد بن عبدة ثنا الحسن بن الحسين ثنا رفاعة بن إياس الضبي عن أبيه عن جده قال كنا مع علي يوم الجمل فبعث إلى

طلحة بن عبيد الله أن القني فأتاه طلحة فقال نشدتك الله هل سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول من كنت مولاه فعلي مولاه

اللهم وال من ولاة وعاد من عاداه قال نعم قال فلم تقاتلني قال لم أذكر قال فانصرف طلحة».

بر این دو حدیث اتفاق و اجماع کرده‌اند.

جزری همین روایت را با سندی دیگر نقل کرده است.^۱ وی در مقدمه کتابش درباره

روایات منقول در این کتاب می‌گوید:

احادیث موجود در این کتاب همه مسند و متواتر و صحیحند که بر مناقب و فضایل شیر همیشه پیروز و درهم کوبنده لشکرها، مظهر عجایب، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام دلالت می‌کنند. آنها را با احادیث مسلسل و پی‌درپی و روایات پیوسته و با سند اعلی و صحیح و از قرآن و همراهی‌های او و معجزاتی که پیروان ولایت به آن اعتماد دارند، گردآوری کرده‌ام. به امید اینکه خداوند متعال ما را بر ولایت او ثابت‌قدم بدارد و ما را به او نزدیک فرماید.^۲

بسیاری از علمای اهل سنت قبل از ابن تیمیه، حدیث غدیر را با این جمله: «اللهم

وال من والاه...» نقل کرده^۳ و برای آن عنوان و باب جداگانه‌ای قرار داده‌اند که به چند

نمونه از آنها اشاره می‌شود:

۱. أسنی المطالب فی مناقب سیدنا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، أبی الخیر شمس الدین محمد بن محمد الجزری، ص ۵۰ و ۵۱: «وبعد فهذه احادیث مسندة مما تواتر و صح، و حسن من أسنی مناقب الأسد الغالب مفرق الکتاب، و مظهر العجائب لیث بنی غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه، و رضی الله عنه و أرضاه، اردفتها بمسلسلات من حدیث، و متصلات من روایت، و تحدیثه، و بأعلی أسناد صحیح الیه من القرآن و الصحبة و الخرقه التي اعتمد فیها اهل الولاية علیه نسال الله أن یشتنا علی ذلك و یقرنا به الیه».

۲. همان، ص ۴۵.

۳. رک: الکتاب المصنف فی الأحادیث والآثار، ابن ابی شیبة الکوفی، أبو بکر عبد الله بن محمد، ج ۲، ص ۶۸۲، ج ۶، ص ۳۶۸، ح ۳۲۰۹۱؛ مسند أحمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۱۸ و ج ۲، ص ۶۱۰، ج ۲، ص ۶۸۲؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳؛ البحر الزخار، بزار، ج ۱۰، ص ۲۱۱؛ السنن الكبرى، نسائی، ج ۵، ص ۴۵، ج ۵، ص ۱۳۰؛ خصائص امیر المؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۹۶؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۴۲۸ و ج ۱۱، ص ۳۰۷؛ شرح مشکل الآثار، طحاوی، ج ۵، ص ۱۸ و ۱۹؛ صحیح ابن، ابن حبان، ج ۵۱، ص ۳۷۵؛ المعجم الكبير، طبرانی، ج ۵، ص ۱۶۶؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۱۸؛ الكشف والبيان، ثعلبی، ج ۴، ص ۱۲۶؛ کتاب الأمالی، جرجانی، ج ۱، ص ۱۹۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۲۰۹؛ أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ابن اثیر جزری، ج ۳، ص ۴۸۴؛ الأحادیث المختارة، مقدسی، ج ۲، ص ۱۰۶.

ابوطیفیل: علی علیه السلام فرمود: هر کسی را که روز غدیر خم سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را آن گاه که ایستاده بود؛ شنیده است سوگند می‌دهم که آنچه شنیده شهادت دهد. گروهی در مجلس برخاسته و شهادت دادند که شنیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «ای مسلمانان آیا نمی‌دانید که من [به حکم قرآن] از مؤمنین به خودشان سزاوارتر و مقدم هستم». مسلمانان گفتند: آری ای رسول خدا! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که من مولای اویم، این [علی علیه السلام] مولای اوست. بار خدایا دوست بدار هر کس که علی علیه السلام را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که، دشمن اوست». [ابوطیفیل می‌گوید:] از مجلس علی خارج شدم و این سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بر من گران آمده بود. بعد از آن زید بن ارقم را دیدم و ماجرا را برای او بازگفتم و او گفت: «ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که آن را درباره علی علیه السلام می‌فرمود.»^۱

ابوبکر آجری درباره ذکر دعای پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله برای دوست‌داران و دشمنان می‌گوید:

... زید بن ارقم گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «من كنت مولاه فعلي مواه. اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه»^۲ و علمای بعد از زمان ابن تیمیه نیز حدیث

۱. الثقات، محمد بن حبان بن أحمد ابوحاتم التمیمی، ج ۵۱، ص ۳۷۵. «ذكر دعاء المصطفى صلی الله علیه و آله بالولاية لمن والى عليا و المعادة لمن عاداه: أَخْبَرَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَزْدِيُّ حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ أَخْبَرَنَا أَبُو نُعَيْمٍ وَيُحْيَى بْنُ آدَمَ قَالَا حَدَّثَنَا فِطْرُ بْنُ خَلِيفَةَ عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ أَنشُدُ اللَّهَ كُلَّ أَمْرٍ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ حُمٍّ لَمَّا قَامَ فَقَامَ أَنَا فَشَهِدُوا أَنَّهُمْ سَمِعُوهُ يَقُولُ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَإِنَّ هَذَا مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ فَخَرَجْتُ وَفِي نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ نَيْءٌ فَلَقِيْتُ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمٍ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ قَدْ سَمِعْتَاهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ يَقُولُ ذَلِكَ لَهُ».

۲. الشريعة، أبي بكر محمد بن الحسين الأجرى، ج ۴، ص ۲۰۴۹. «باب ذكر دعاء النبي لمن والى علي رضي الله عنه و تولاه و دعائه علي من عاداه: حدثنا أبو محمد عبد الله بن العباس الطيالسي، قال: حدثنا محمد بن موسى الحرشي، قال: حدثنا عثمان بن علي قال: حدثنا عبد الملك بن أبي سليمان، عن عطية، عن زيد بن أرقم قال: قال رسول الله: «من كنت مولاه فعلي مواه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه».

مولایت را نقل^۱ و به تواتر «اللهم وال من والاه...» و صحیح بودن یا قوی بودن سند یا صحیح و حسن بودن روایات دیگرش، اعتراف کرده‌اند.

ح) بررسی عبارت «اللهم وال من والاه...» در حدیث غدیر

جمله «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» به نام حدیث موالات یاد می‌شود که در حدیث غدیر بررسی شد. اما برخی از علمای اهل سنت شبهاتی درباره این عبارت مطرح کرده‌اند و وجود «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» را در حدیث غدیر منکر شده‌اند. بنابراین ناگزیر جداگانه سند و دلالت این جمله بررسی می‌شود.

این کلام پیامبر ﷺ که فرمود: «خدایا دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن دارد هر که با او دشمنی کند»، به این دلالت می‌کند که رسول خدا ﷺ به ابلاغ فرمان الهی می‌پردازد. این فرمان از اهمیت خاصی برخوردار بوده است؛ چنان‌که پذیرفتن و نپذیرفتن آن را در حکم پذیرفتن یا نپذیرفتن توحید دانسته و منکرش را به خداوند واگذارده است.

بنابراین پیامبر ﷺ در خطبه غدیر با این جمله «هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست»، امر دوستی را اعلان، یا کدورت را رفع نمی‌کرده، بلکه به ابلاغ امر مهم الهی می‌پرداخته است که قبول آن با اصل توحید پیوند دارد. از این رو، کسانی که اصل

۱ رک: تهذیب الکمال، المزی، ج ۱۱، ص ۹۰ و ج ۱۱، ص ۱۰۰؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳، ص ۶۳۱؛ تخریج الأحادیث والآثار الواقعة، زبعلی، ج ۲، ص ۲۳۴؛ مرآة الجنان وعبرة الیقظان، یافعی، ج ۱، ص ۱۰۹؛ السیرة النبویة، ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۱۶؛ البدایة و النهایة، ج ۵، ص ۲۰۹؛ مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۹، ص ۱۰۷؛ موارد الظمان، ابن ابی بکر، ج ۱، ص ۵۴۴؛ المطالب العالیة، عسقلانی، ج ۶۱، ص ۹۷؛ تفسیر القرآن، ثعالبی، ج ۴، ص ۹۲؛ درالمنثور، سیوطی، ج ۳، ص ۱۰۵؛ الجامع الصغیر وزوائد الجامع الکبیر، سیوطی، ج ۵، ص ۴۰۰ و ج ۶، ص ۲۷۲. تاریخ الخلفاء، ج ۱، ص ۱۶۹؛ الصواعق المحرقة، هیثمی، ج ۱، ص ۱۰۶ و ج ۱۰۷، ص ۲، ص ۳۵۵؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۵، ص ۱۱۴؛ السیرة الحلبیة، حلبی، ج ۳، ص ۳۳۶؛ سمط النجوم، عاصمی، ج ۳، ص ۳۶؛ کشف الخفاء، عجلونی، ج ۲، ص ۳۶۱؛ روح المعانی، آلوسی، ج ۶، ص ۱۹۵.

امامت را برنمی‌تابند، همچون ابن تیمیه، در این حدیث شبهه کرده و حتی انکار و تکذیبش کرده‌اند.^۱

سند حدیث

جمله «اللهم وال من والاه...» از طریق‌های فراوان نقل شده است که علمای رجال، سند آن را معتبر و صحیح دانسته‌اند؛ برای نمونه، ابن حجر هیثمی می‌گوید: «حدیث چهارم که پیامبر اکرم آن را روز غدیر فرمود: «اللهم وال من والاه...»، این حدیث را سی صحابه از پیامبر، روایت کرده‌اند».^۲ عجلونی نیز گفته است:

حدیث «من كنت مولاة فعلي مولاة...» را طبرانی و احمد بن حنبل و ضیاء از زید ابن ارقم و علی عليه السلام و سی تن از صحابه لفظ «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» روایت کرده‌اند؛ پس حدیث، یا متواتر یا مشهور است.^۳

همچنین زیلعی، از بیش از ده نفر از صحابه نام می‌برد و می‌گوید:

شمار دیگری را نیز از صحابه دیده‌ام که آن را نقل کرده‌اند. زمخشری گفته است: ذکر این حدیث به انگیزه دعای پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی عليه السلام صورت پذیرفت که فرمود: «اللهم عاد من عاداه». من (زیلعی) می‌گویم: این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله از زید بن ارقم و براء بن عازب، سعد بن ابی وقاص، طلحة بن عبیدالله

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۳۱۹ «...لكن حدیث المسوالة قد رواه الترمذی و أحمد و الترمذی فی مسنده عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: «من كنت مولاة فعلي مولاة» و أما الزیادة و هی قوله: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه الخ» فلا ریب انه كذب».

۲. الصواعق المحرقة علی أهل الرفض والضلال والزندقة، ج ۲، ص ۳۵۳ و ۳۵۵: «الحدیث الرابع قال صلی الله علیه و آله یوم غدیر خم: «من كنت مولاة فعلي مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» الحدیث و قد مر... أنه رواه عن النبی صلی الله علیه و آله ثلاثون صحابیا».

۳. كشف الخفاء، إسماعیل بن محمد الجراحی العجلونی، ج ۲، ص ۳۶۱. أحمد القلاش. «من كنت مولاة فعلي مولاة» رواه الطبرانی و أحمد و الضیاء فی المختارة عن زید بن ارقم و علی و ثلاثین من الصحابة بلفظ «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» فالحدیث متواتر أو مشهور».

و ابی سعید الخدری و ابی هریره و انس بن مالک و ابن عمر و جریر بن عبد الله بجلي و جابر بن عبد الله و حذیفة بن اسید غفاری و حبشی بن جنادة، روایت شده است... و در الموالات حافظ ابن عقده، جماعت دیگری را از صحابه یافتیم که ابن عقده این حدیث را از آنان نقل کرده است.^۱

ابن عبد البر نیز شماری را از صحابه نام می‌برد که این جمله را از رسول خدا ﷺ شنیده و نقل کرده‌اند: بریده و ابوهریره و جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم هریک از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ روز غدیر فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْوَالِهِ وَ عَادَ مِنْ عَادَاهُ».^۲

تلمسانی نیز شماری از صحابه رسول خدا ﷺ را برمی‌شمرد که این روایت را از او شنیده و نقل کرده‌اند. بُریده بن الحُصیب و أبوهریره و براء بن عازب و زید بن ارقم و جابر بن عبد الله انصاری، هریک از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که روز غدیر خم فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ. اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْوَالِهِ وَ عَادَ مِنْ عَادَاهُ».^۳ آیا می‌توان پنداشت که همه این صحابه دروغ‌گو بوده‌اند؟

۱. تخريج الأحاديث والآثار الواقعة في تفسیر الكشاف للزمخشري، الزيلعي، ج ۲، صص ۲۳۴ - ۲۴۴: «الحدیث التاسع: قال: و ذلك لدعوة نبينا «اللهم عاد من عاداه» قلت: روي من حدیث زید بن أرقم و من حدیث البراء ابن عازب و من حدیث سعد بن أبي وقاص و من حدیث طلحة بن عبيد الله و أبي سعيد الخدري و أبي هريرة و أنس بن مالك و ابن عمر و جرير بن عبد الله البجلي و جابر بن عبد الله و حذيفة بن أسيد الغفاري و حبشي بن جنادة... ثم وقع لي في كتاب الموالات للمحافظ أبي العباس أحمد بن محمد بن سعيد المعروف بابن عقدة فوجدته رواه عن جماعة آخرين من الصحابة رضوان الله عليهم أجمعين».

۲. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، ج ۳، ص ۱۰۹۹. «و روي بریده و أبو هریره و جابر و البراء بن عازب و زید ابن أرقم كل واحد منهم عن النبي ﷺ أنه قال يوم غدیر خم «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

۳. الجوهرة في نسب النبي وأصحابه العشرة، التلمسانی، ج ۱، ص ۲۹۳. «و روي بُریده بن الحُصیب و أبوهریره و البراء بن عازب و زید بن أرقم و جابر بن عبد الله الأنصاري كل واحد عن النبي صلي الله عليه و سلم أنه قال يوم غدیر خُم: «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»

ابن کثیر پس از نقل حدیث از ابوظیفیل از زید بن ارقم، نقل می‌کند که زید گفته است: «استاد ما ذهبی گفت: این حدیث صحیحی است».^۱

آلوسی نیز گفته است: از ذهبی نقل کرده‌اند که گفت: «عبارت «من كنت مولاه فعلي مولاه» متواتر است و یقین دارم که رسول الله ﷺ، آن را فرموده است، اما «اللهم وال من والاه»، (دنباله حدیث) افزوده قوی الاسنادی است».^۲

ابن کثیر بعد از نقل روایت می‌گوید: «همچنین این حدیث را شعبه از ابواسحاق، روایت کرده است و این سندی، نیکوست».^۳ هیشمی بعد از نقل حدیث مولاه می‌گوید: «این حدیث را بزار، نقل کرده است که همه راویانش صحیحند؛ جز فطر بن خلیفه که او هم موثق است».^۴ هیشمی ذیل حدیث ابویعلی و طبرانی می‌گوید: «این حدیث را ابویعلی روایت کرده و تمامی راویان آن توثیق شده‌اند».^۵ طبرانی این حدیث را روایت و رجال آن را توثیق کرده است.^۶ هیشمی می‌نویسد:

پیامبر ﷺ، فرمود: «هر که من مولای اویم، این (علی)، مولای اوست. بار خدایا دوست بدار هر کس که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که

۱. البداية والنهاية، ج ۵، ص ۲۰۹. «قال شيخنا أبو عبد الله الذهبي: وهذا حديث صحيح».
۲. روح المعاني، ج ۶، ص ۱۹۵. «و عن الذهبي: أن «من كنت مولاه فعلي مولاه» متواتر أتقن أن رسول الله ﷺ قاله و أما «اللهم وال من والاه» فزيادة قوية الاسناد».
۳. البداية والنهاية، ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۱۹، ج ۵، ص ۲۰۹: «و كذلك رواه شعبه عن أبي إسحاق و هذا إسناد جيد».
۴. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ابوالحسن علی بن أبی بکر الاهیثمی، ج ۹، صص ۱۰۴ و ۱۰۵ «رواه البزار و رجاله رجال الصحيح غير فطر بن خليفة و هو ثقة».
۵. همان، ص ۱۰۶: «و عن عبدالرحمن بن أبي ليلى قال شهدت عليا في الرحبة يناشد الناس أنشد الله من سمع رسول الله ﷺ يقول في يوم غدیر خم: «من كنت مولاه فعلي مولاه» لما قام فشهد قال عبدالرحمن فقام اثنا عشر بدريا كأي أنظر إلي أحدهم عليه سراويل فقالوا: نشهد أننا سمعنا رسول الله ﷺ يقول يوم غدیر خم: «ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجي أمهاتهم» قلنا بلي يا رسول الله قال: «فمن كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، رواه أبو يعلى و رجاله وثقوا».
۶. همان. «... رواه الطبراني و رجاله وثقوا و رجال الأوسط ثقات».

دشمن اوست». این حدیث است و چنان که گذشت سی نفر از صحابه آن را از پیامبر اکرم، روایت کرده‌اند.^۱

البانی بعد از نقل حدیث مولاه از زید که پنج طریق دارد در جمع‌بندی این حدیث می‌گوید:

این حدیث طرق فراوان دیگری نیز دارد که هیشمی بسیاری از آنها را گرد آورده است و من هم به قدر مقدور، آوردم. احادیثی که اگر کسی آنها را ببیند و درباره‌شان تحقیق کند، به یقین خواهد دانست که اسناد آنها صحیح است؛ زیرا به واقع فراوانند و ابن عقده درباره این حدیث کتاب مستقلی نوشته و همه طرق آن را گرد آورده است و حافظ ابن حجر درباره آنها گفته است: «برخی از آنها صحیح و شماری از آنها حسند». بنابراین هر دو جزء این حدیث «من كنت مولاه، فعلي مولاه و اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه»، صحیحند؛ بلکه جزء اول آن (من كنت مولاه، فعلي مولاه)، از پیامبر ﷺ، متواتر نقل شده است. این دعوی برای کسی که در اسناد و طرق این حدیث، جست‌وجو کند، روشن می‌شود و این مقدار که من ذکر کردم، کافی است.^۲

وی در جای دیگر می‌گوید:

حدیث «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» صحیح

۱. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۲، ص ۳۵۳. «...أن كثيرا من طرقه صحيح أو حسن».

۲. سلسلة الأحاديث الصحيحة، ج ۴، ص ۲۴۹. «علي بن أبي طالب، وله عنه تسع طرق: السادسة: عن عبد الرحمن ابن أبي ليلى قال: شهدت عليا رضي الله عنه في الرحبة ينشد الناس... أخرجه عبد الله بن أحمد (۱ / ۱۱۹) من طريق يزيد بن أبي زياد و ساءك بن عبيد بن الوليد العبيسي عنه. قلت: و هو صحيح بمجموع الطريقين عنه. و للحدیث طرق أخرى كثيرة جمع طائفة كبيرة منها، الاهیثمی فی المجمع (۹ / ۱۰۳ - ۱۰۸) و قد ذكرت و خرجت ما تيسر - لي منها مما يقطع الواقف عليها بعد تحقیق الكلام علی أسانیدها بصحة الحدیث یقینا و إلا فهي كثيرة جدا، و قد استوعبها ابن عقدة فی کتاب مفرد، قال الحافظ ابن حجر: منها صحاح و منها حسان و جملة القول أن حدیث الترجمة حدیث صحیح بشرطیه، بل الأول منه متواتر عنه صلی الله علیه و سلم كما ظهر لمن تتبع أسانیده و طرقه، و ما ذكرت منها كفاية».

است. به طرق و شواهدش که در این کتاب بسیارند، نگاه کن. اولین آنها، روایت ابوظفیل با این مضمون است: پیامبر ﷺ، از حجة الوداع برمی گشتند و به غدیر خم رسیدند. اصحاب حضرت برای ایشان از تنه درختان سکوی ساختند. حضرت بالای آن رفتند و فرمودند: «زمان رحلت من نزدیک شده است. من شما را ترک خواهم کرد و دو چیز پرارزش میان شما می گذارم که یکی از دیگری برتر است: کتاب خدای عزوجل و عترتم، اهل بیتم. دقت کنید بعد از من با این دو چه خواهید کرد. این دو هرگز از هم جدایی ندارند تا سرانجام در کنار حوض کوثر، نزد من آیند». سپس پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «خداوند عزوجل مولای من و من مولای هر مؤمنی ام». سپس دست علی را گرفتند و فرمودند: «هر کس که من مولای اویم، این (علی) مولای اوست. بار خدایا دوست بدار هر که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد». این حدیث، صحیح است.^۱

ط) پرسمان حدیث غدیر و آیه اکمال دین

یک - نازل نشدن آیه درباره ابلاغ ولایت علی

ابن تیمیه، گفته است: «شما ادعا می کنید که می توانید [امامت امام علی را با [استناد به] قرآن ثابت کنید؛ اما ظاهر قرآن هرگز بر ادعای شما دلالت نمی کند؛ زیرا خداوند فرموده است: «آنچه را خداوند بر تو نازل کرده است، ابلاغ کن» و این جمله

۱. سلسلة الأحادیث الصحيحة مختصرة ج ۴، ص ۳۳۰. «[من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه]. صحیح، انظر طرقه و شواهده في الكتاب فهي كثيرة و أولها عن أبي الطفيل عنه قال: لما دفع النبي صلى الله عليه و سلم من حجة الوداع و نزل غدیر خم أمر بدوحات فقممن ثم قال: «كأني دعيت فأجبت و إني تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر: كتاب الله و عترتي أهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما فإنها لن يتفرقا حتى يردا على الحوض» ثم قال: «إن الله مولاي و أنا ولي كل مؤمن ثم إنه أخذ بيد علي رضي الله عنه فقال: «من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه». صحیح».

عام است و همه فرستاده‌های پروردگار را بر پیامبرش دربر می‌گیرد و بر امر معینی دلالت نمی‌کند. بنابراین ادعای شما که می‌گویید: پیامبر امامت علی علیه السلام را تبلیغ کرده یا به تبلیغ آن مأمور بوده است، با استناد به آیات قرآن به تنهایی نمی‌توان ثابت کرد؛ زیرا این آیه بر چیز معینی دلالت نمی‌کند. اگر بخواهید این دعوی را به کمک سنت ثابت کنید، با سنت ثابت می‌شود، نه با قرآن. پس اگر کسی ادعا کند آیه‌ای در قرآن هست که پیامبر را فرمان می‌دهد درباره امامت علی علیه السلام تبلیغ کنید، به واقع به قرآن دروغ و افترا بسته است. بنابراین قرآن چه به صورت عام و چه به صورت خاص، هرگز بر این مطلب دلالت نمی‌کند.^۱

بررسی و نقد

۱. گفته شد که آیه بلاغ درباره ابلاغ امامت امام علی علیه السلام نازل شده است؛ برای نمونه ابن عساکر از ابی سعید خدری نقل می‌کند: آیه بلاغ در غدیر خم درباره علی علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد.^۲ روایت هم سبب نزول آیه را بیان کرده است. سبب نزول آیه هم در فهم و تفسیر آیات قرآن بسیار تأثیر می‌گذارد.
زرکشی می‌گوید:

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۴۷. «أنتم ادعیتم أنکم أثبتتم بالقرآن و القرآن لیس فی ظاهره ما يدل علی ذلك أصلاً فانه قال ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ و هذا اللفظ عام فی جمیع ما انزل إليه من ربه لا يدل علی شيء معین. فدعوی المدعی أن إمامة علی هی ممّا بلغها أو ممّا أمر بتبلیغها لا تثبت بمجرد القرآن فان القرآن لیس فیهِ دلالة علی شيء معین فان ثبت ذلك بالنقل كان ذلك إثباتاً بالخبر لا بالقرآن فمن ادعی أن القرآن يدل علی أن إمامة علی ممّا أمر بتبلیغه فقد افتری علی القرآن فالقرآن لا يدل علی ذلك عموماً و لا خصوصاً».

۲. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضلها و تسمیة من حلها من الأمائل، ج ۴۲، ص ۲۳۷. «أخبرنا أبو بكر وجیه بن طاهر أنا أبو حامد الأزهری أنا أبو محمد المخلدی أنا أبو بكر محمد بن حمدون نا محمد بن إبراهیم الحلوانی نا الحسن بن حماد سجادة نا علی بن عابس عن الأعمش وأبی الجحاف عن عطیة عن أبی سعید الخدری قال نزلت هذه الایة (یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك) علی رسول الله صلی الله علیه و آله یوم غدیر خم فی علی بن أبی طالب».

آگاهی از معنای آیه از فواید شأن نزول است. قشیری گفته است: بیان سبب نزول آیه، راهی قوی در فهم معنای قرآن است و این چیزی است که با آگاهی از قرائن نهفته در قضایا، برای صحابه حاصل آمده است.^۱

خود ابن تیمیه گفته است: «شناخت سبب نزول، به فهمیدن معنای آیه کمک می‌کند؛ زیرا شناخت سبب، زمینه را برای آگاهی از مسبب فراهم می‌کند».^۲

۲. اگر استدلال به آیات قرآن به کمک احادیث، افترا بستن به قرآن باشد، ابن تیمیه چنین کرده است؛ برای نمونه، او درباره فضائل خلیفه اول استدلال می‌کند:

فضیلت همراهی در غار، به نص قرآن روشن است؛ زیرا خداوند فرموده: «در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همراه خود می‌گفت: غم مخور! خدا با ماست». رسول خدا ﷺ خبر داده است که خدا با او و با همراهش است؛ چنان که خداوند به موسی و هارون فرمود: «من با شمایم (همه چیز را) می‌شنوم و می‌بینم».^۳

دو - چرا دشمنان ناامید نشدند؟

اشرف عثمانی گفته است اگر آیه چهارم سوره مائده بر نصب دلالت می‌کرد، دشمنان می‌بایست ناامید می‌شدند. او در این باره می‌نویسد: «... ادعای امامت علی علیه السلام،

۱. البرهان فی علوم القرآن، محمد بن بهادر بن عبد الله أبو عبد الله الزركشي، ج ۱، ص ۲۲. «ومنها: الوقوف على المعنى قال الشيخ أبو الفتح القشيري بيان سبب النزول طريق قوي في فهم معاني الكتاب العزيز وهو أمر تحصل للصحابة بقرائن تحتف بالقضايا».

۲. کتب و رسائل و فتاوی ابن تیمیه، ج ۳۱، ص ۳۳۹. «ومعرفة سبب النزول يعين على فهم الآية فإن العلم بالسبب يورث العلم بالمسبب».

۳. منهاج السنة النبوية، ج ۸، ص ۴۹۵. «أن الفضيلة في الغار ظاهرة بنص القرآن لقوله تعالى ﴿إِذ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ (توبه: ۴۰). فأخبر الرسول أن الله معه ومع صاحبه كما قال لموسى وهارون ﴿إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى﴾ (طه: ۴۶)».

دروغ است؛ زیرا اگر امامت علی علیه السلام روز غدیر، ثابت شده بود، احدی از صحابه نمی توانست آن را انکار کند؛ زیرا خداوند دینش را حفظ می کند.^۱

پاسخ

روز غدیر روز ابلاغ انتصاب الاهی به واسطه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و خداوند این روز را روز اکمال دین و اتمام نعمت خوانده است.^۲ اهل سنت دو معنا برای اکمال دین آورده اند؛ چنان که ماوردی گفته است:

در اینکه خداوند دینش را کامل کرده است، دو نظر وجود دارد:

۱. اکمال دین با اکمال احکام و حلال و حرام الاهی محقق شد. بنابراین بعد از این آیه، دیگر هیچ حکم حلال و حرامی، نازل نشد. این دیدگاه ابن عباس است.

۲. اکمال دین با پایان یافتن نسخ در اسلام بعد از این زمان محقق شد، اما احکام شرعی [پایان نیافت و] همواره بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل می شد تا اینکه از دنیا رفت. این دیدگاه ابن قتیبه است.^۳

با توجه به این دو معنا، پاسخ اشکال عثمانی این است:

۱. اگر مقصود از اکمال دین، کامل کردن شریعت اسلامی یا پایان نسخ باشد، دیدگاه اهل سنت نیز درست نیست؛ زیرا کفار مایوس نشده اند و آشکارا در درازنای تاریخ از

۱. تحفه امامیه، عثمانی، ص ۳۸. «الیوم یشس الذین کفروا من دینکم...» يدل علی ان ادعاء الإمامة لعلی کذب، لاتها لو کانت، ما تمکن أحد من الصحابة علی الانکار، لأن الله حفظ دینه».
 ۲. الأصول من الکافی، ج ۱، ص ۲۸۹. «...یا أيتها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك» فصعد بأمر الله تعالی ذکره فقام بولاية علی عليه السلام يوم غدیر خم، فنادي الصلاة جامعة وأمر الناس أن يبلغ الشاهد الغائب».
 ۳. الحاوی الکبیر فی فقه مذهب الإمام الشافعی، علی بن محمد بن حبیب الماوردی، ج ۵۱، ص ۱۶۶. «و فی إکماله للدين قولان: أحدهما: أنه إكمال فرائضه و حدوده و حلاله و حرامه، و لم ينزل بعدها علی النبي شيء من الفرائض من تحلیل و لا تحریم و هذا قول ابن عباس. و الثاني: أن إکماله برفع النسخ عنه بعد هذا الوقت، فأما الفروض، فلم تنزل تنزل علیه حتى قبض و هذا قول ابن قتیبة».

هر فرصتی، برای از میان بردن اسلام و آسیب رساندن به آن استفاده کرده‌اند.
۲. مقصود از ﴿الذین كفروا﴾ کافرانی است که در براندازی دین و نظام اسلامی می‌کوشند نه مسلمان و صحابه.

۳. مقصود از مایوس شدن کفار، مایوس شدن از نابودی و انقراض اساس اسلام و بازگشت مسلمانان به شرک و بت پرستی است و مفسران فریقین بر این، اتفاق کرده‌اند. شیخ طوسی می‌نویسد: «... معنای «یئس» این است که طمع آنان از دین شما (بازگشت شما به شرک) قطع شد و همین تفسیر ما، دیدگاه ابن عباس و سدی و عطاست»^۱.
ابن کثیر می‌نویسد:

مقصود از: ﴿اليوم يئس﴾ بنا بر نقل علی بن طلحه از ابن عباس این است که کافران از بازگشت شما به دینشان مایوس شدند. این تفسیر از عطارد بن ابی‌رباح و سدی و مقاتل بن حیان نیز نقل شده است.^۲

قرطبی می‌نویسد: «امروز کافران از دین شما مایوس شدند؛ یعنی از اینکه به دین آنان بازگردید، مایوس شدند».^۳ ماوردی می‌گوید: «در باره اینکه کافران از چه چیزی مایوس شدند، دو دیدگاه عرضه کرده‌اند: ۱. از ارتداد شما ناامید شدند؛ ۲. از توان و قدرت یافتن بر نابودی اسلام مایوس شدند».^۴

از رسول خدا ﷺ به این مضمون روایت شده است: «دیگر شیطان از بت پرستی

۱. التبیان، الشیخ أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسی (شیخ طوسی)، ج ۳، ص ۴۳۲. «... و معنی یئس، انقطع طمعهم من دینکم أن تتركوه و ترجعوا منه إلى الشرك و به قال: ابن عباس و السدي و عطا». مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۲۴۴.

۲. تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۱۳. «یعنی یئسوا أن یراجعوا دینهم و کذا».

۳. الجامع لأحكام القرآن، ج ۶، ص ۶۰. «اليوم يئس...» یعنی عن أن یرجعوا إلى دینهم کفاراً.

۴. الحاوی الکبیر فی فقه مذهب الإمام الشافعی، ج ۵۱، ص ۱۶۶. «و فیما یئسوا به من الدین قولان: أحدهما: أن یرتدوا عنه و الثاني: أن یقدروا علی إبطاله».

ساکنان جزیره العرب ناامید گشته است و به کمتر از آن امیدوار است...» و دانشمندان اهل سنت این حدیث را به آیه اکمال مرتبط دانسته‌اند؛ چنان‌که ابن کثیر می‌نویسد: «... و به همین معنی، حدیثی ثابت در صحیح به شماره ۲۸۱۲ از رسول خدا ﷺ وارد شده است که فرمود: «به راستی که شیطان از اینکه نمازگزاران او را در جزیره العرب، پرستش کنند، مأیوس گشت، ولی از فریب شما مأیوس نشده است».^۱ همچنین این حدیث را بسیاری از اهل سنت نقل کرده و آن را صحیح دانسته‌اند.

حاکم نیشابوری درباره سند حدیث پیامبر ﷺ که فرمود: «شیطان از پرستش بت‌ها در جزیره العرب، مأیوس شد و در آینده نزدیک به کمتر از آن، یعنی اعمالی که آن را کوچک می‌شمارید، راضی و خرسند خواهد شد»، می‌گوید: «این حدیث از دید سندی صحیح است، اما بخاری و مسلم آن را نیاورده‌اند».^۲

هیشمی پس از نقل این حدیث درباره سند آن می‌نویسد: «... رواه البزاز و رجاله رجال الصحیح»؛^۳ «این حدیث را بزاز نقل کرده است و همه روایان آن صحیحند».

سه - آیا جمله «اللهم وال من والاه...» حدیث است؟

ابن تیمیه می‌گوید: «حدیث موالات را ترمذی و احمد بن حنبل روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «هر که من مولای اویم، علی‌اش مولاى اوست». اما افزوده کلام پیامبر ﷺ: «خدایا دوست بدار هر که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که با او

۱. تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۱۳. «.. و علی هذا المعنی برد الحدیث الثابت فی الصحیح م ۲۸۱۲ أن رسول الله ﷺ قال: «إن الشیطان قد یئس أن یعبده المصلون فی جزیره العرب و لکن بالتحریش بینهم».

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۳۲، ح ۲۲۲۱. «أخبرنا أبو بکر بن إسحاق الفقیه انا أبو المنثی ثنا مسدد ثنا خالد بن عبد الله ثنا إبراهيم الهجري عن أبي الأحوص عن عبد الله بن مسعود ان رسول الله ﷺ قال: «إن إبلیس یئس ان تعبد الأصنام بأرض العرب و لکنه سیرضی بدون ذلك منكم بالمحقرات من أعمالکم و هی الموبقات...». هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه».

۳. ر.ک: مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۱۰، ص ۵۴.

دشمنی کند»، بی گمان، دروغی است که آن را به پیامبر ﷺ نسبت داده اند.^۱ عبدالوهاب نیز گفته است: «و اما الزیادة فلیست فی الحدیث... و لا ریب أنها کذب»^۲؛ «بیش از «من کنت مولاه فعلی مولاه» در حدیث، نیامده است و بی گمان آن افزوده از حدیث نیست».

ادعای ابن تیمیه و ابن وهاب را درباره دروغ شمردن جمله: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه...»، بسیاری از علمای اهل سنت نقد و رد و به صحت حدیث حکم کرده اند:

۱. ابن حجر هیثمی می نویسد:

... و کلام کسانی که جمله: «اللهم وال من والاه...» را جعلی دانسته اند، مردود است. بی گمان آن [افزوده] از طرقی رسیده که ذهبی طرق بسیاری را از آن تصحیح کرده است.^۳

۲. ملا علی قاری می نویسد:

... و سخن کسانی که جمله «اللهم وال من والاه...» را جعلی دانسته اند، پذیرفتنی نیست. به درستی که این افزوده از طرقی وارد شده است که ذهبی طرق بسیاری را از آن تصحیح کرده است.^۴

۳. برهان الدین حلبی می گوید:

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۳۱۹. «.. لکن حدیث الموالاة قد رواه الترمذی و أحمد و الترمذی فی مسنده عن النبی ﷺ انه قال: «من کنت مولاه فعلی مولاه» و أما الزیادة و هی قوله: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه الخ» فلا ریب انه کذب».

۲. مسائل لخصها محمد بن عبد الوهاب، محمد بن عبد الوهاب، ج ۱، ص ۱۵۴.

۳. الصواعق المحرقة علی أهل الرفض والضلال والزندقة، ج ۱، ص ۱۶۴. «أنه (یعنی حدیث من کنت مولاه)، حدیث صحیح لا مرية فيه و قد أخرجه جماعة کالترمذی و النسائی و أحمد و طرقه كثيرة جدا و من ثم رواه ستة عشر صحابیا و فی رواية لأحمد أنه سمعه من النبی صلی الله علیه و سلم ثلاثون صحابیا و شهدوا به لعلی لما نوزع أيام خلافته كما مر و سیأتي و کثیر من أسانیدها صحاح و حسان و لا التفات لمن قدح فی صحته و لا لمن رده بأن علیا کان باليمن لثبوت رجوعه منها و إدراکه الحج مع النبی و قول بعضهم إن زیادة «اللهم وال من والاه الخ» موضوعة، مردود فقد ورد ذلك من طرق صحیح الذهبی کثیرا منها».

۴. مرآة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، علی بن سلطان محمد الهروی ملا علی القاری، ج ۱۱، ص ۲۵۸. «... ثم قول بعضهم إن زیادة: «اللهم وال من والاه» موضوعة، مردودة، فقد ورد ذلك من طرق صحیح الذهبی کثیرا منها».

... و سخن کسانی که جمله: «اللهم وال من والاه...» را جعلی دانسته‌اند، مردود است. بی‌گمان، این افزوده از طرقي وارد شده است که ذهبي طرق بسیاری را از آن تصحيح کرده است.^۱

۴. البانی بعد از ذکر اسناد و طرق فراوان حدیث «من كنت مولاه، فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه»، می‌نویسد:

خلاصه کلام این است که هر دو جزء این حدیث «من كنت مولاه، فعلي مولاه» و «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، صحیح است؛ بلکه جزء اول آن (من كنت مولاه، فعلي مولاه)، از پیامبر ﷺ، متواتر رسیده است و کسی که در اسناد و طرق این حدیث جست‌وجو کند، این دعوی را تصدیق می‌کند و این مقدار که من ذکر کردم، کافی است.

او پس از این مطلب، علت بررسی اسناد این احادیث را بیان می‌کند:

اکنون که اسناد و طرق این حدیث را شناختی، باید بگویم: انگیزه من از نوشتن این مطالب درباره این حدیث و بیان صحت آن، این است که دیدم شیخ الاسلام ابن تیمیه، جزء اول آن «من كنت مولاه، فعلي مولاه» را ضعیف شمرده و گمان کرده است جزء دوم آن «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، راست نیست. از دید من، سرچشمه این ادعای او، زیاده‌روی بر اثر شتاب‌زدگی اش در تضعیف احادیث، پیش از جمع کردن اسناد و طرق حدیث و دقت و تأمل در آنهاست.^۲

۱. السيرة الحلبية في سيرة الأمين المأمون، ج ۳، ص ۳۳۶. «... و قول بعضهم إن زيادة «اللهم وال من والاه إلى آخره» موضوعة، مردود فقد ورد ذلك من طرق صحح الذهبي كثيرا منها».

۲. سلسلة الأحاديث الصحيحة، ج ۴، ص ۲۴۹. «... و جملة القول أن حديث الترجمة حديث صحيح بشرطيه، بل الأول منه متواتر عنه صلى الله عليه وسلم كما ظهر لمن تتبع أسانيد و طرقه و ما ذكرت منها كفاية. إذا عرفت هذا، فقد كان الدافع لتحرير الكلام على الحديث و بيان صحته، أنني رأيت شيخ الإسلام بن تیمیه، قد ضعف الشطر الأول من الحديث و أما الشطر الآخر، فزعم أنه كذب! و هذا من مبالغته الناتجة في تقديري من تسرعه في تضعيف الأحاديث قبل أن يجمع طرقها و يدقق النظر فيها و الله المستعان».

۶. حدیث ولایت

پیامبر ﷺ بارها به مسلمانان فرمود که سرپرست پس از من علی علیه السلام است؛ برای نمونه، فرمود: «تو در دنیا و آخرت ولی منی».^۱ نیز فرمود: «تو پس از من سرپرست و ولی تمام مؤمنانی».^۲ و در یکی از جنگ‌ها که پیامبر ﷺ فرماندهی لشکر را به امام علی علیه السلام واگذار کرد و علی علیه السلام برای خود از خمس غنایم، کنیزی گرفت، برخی از سپاهیان از این کار ناخشنود شدند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این باره شکایت بردند. پیامبر ﷺ فرمود: «حق علی علیه السلام بیش از این کنیز، بلکه او ولی و سرپرست شما بعد از من است».^۳

پیامبر اکرم ﷺ بارها تکرار می‌کرد: «هرکس من مولای اویم، علی علیه السلام مولای اوست و هرکس من ولی اویم، علی علیه السلام نیز ولی اوست». و این نصوص شرعی به اندازه‌ای شایع و منتشر است که بر هیچ کس پوشیده نیست.

الف) سند حدیث

یک - مالک بن اوس بن الحدثان النصری؛ وی از روات صحیح بخاری، مسلم و دیگر صحاح سته اهل سنت است و حتی کسانی معتقد بوده‌اند که او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نیز دیده است. مزی می‌نویسد: «محمد بن سعد می‌گوید: او از کسانی است که

۱. صحیح البخاری، ج ۲، ص ۵۸ و ۳۲۳ و ۱۰۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۴؛ الصواعق المحرقة علی أهل الرض والضللال والزندقه، باب ۱۲، ص ۱۶، باب ۱۱ ص ۱۰۷؛ کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال، ج ۶، ص ۲۵۰۴.
۲. مسند أحمد، ج ۵، ص ۲۵. «أنت ولی فی کل مؤمن بعدی»؛ الإصابة، ج ۲، ص ۵۰۹؛ ینابیع المودة ص ۵۵ و ۱۲۸؛ خصائص نسائی، ص ۶۴؛ مستدرک، حاکم، ج ۳، ص ۳۴؛ تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۳۸۴، ج ۴۹۰.
۳. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۶، ج ۳۷۹۶؛ خصائص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ص ۹۷؛ الإصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۵۰۹؛ حلیة الأولیاء وطبقات الأصفیاء، أبونعیم أحمد بن عبد الله الأصبهانی، ج ۶، ص ۲۹۴؛ أسدالغابة فی معرفة الصحابة، ج ۴، ص ۲۷؛ تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضلها وتسمیة من حلها من الأمائل، ج ۱، ص ۳۸۱؛ معجم جامع الأصول فی أحادیث الرسول، المبارک بن محمد ابن الأثیر الجزیری، ج ۲، ص ۴۷۰؛ کنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال، ج ۱۵، ص ۱۲۴؛ ینابیع المودة لذوی القربی، ص ۵۳؛ تذکرة الخواص، ص ۳۶؛ مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول، کمال الدین محمد ابن طلحة الشافعی، ج ۱، ص ۴۸.

رسول خدا ﷺ را درک کرد، اما سخنی از حضرت نقل نکرده است»^۱.

دو - محمد بن مسلم معروف به ابن شهاب زهری؛ او از روایت بخاری، مسلم و دیگر صحاح سته اهل سنت است. ابن حجر درباره او می‌نویسد: «فقیه و حافظ بود. بر بزرگی جایگاه او اتفاق کرده‌اند. او از سران طبقه چهارم است»^۲.

سه - معمر بن راشد؛ از روایت بخاری، مسلم و دیگر صحاح سته اهل سنت است. ذهبی درباره او می‌نویسد: «احمد گفته است: هیچ‌کس را نمی‌توان در ردیف معمر قرار داد، بلکه او در روزگار خودش بر دیگران در کسب دانش برتری داشت. عبد الرزاق می‌گوید: ده هزار حدیث از وی شنیدم»^۳. بنابراین، سند روایت نیز قطعی است و هیچ مشکلی ندارد.

ب) دلالت حدیث

«ولی» در لغت بر قرب و نزدیکی دلالت می‌کند و کلمه مولی نیز از همین باب است و درباره مُعْتَق، مُعْتَق، صاحب، حلیف، ابن عم، ناصر و جار، به کار می‌رود که ریشه همه آنها ولی است.^۴ راغب نیز در این باره می‌گوید:

ولاء و توالی آن است که دو یا چند چیز به گونه‌ای باشند که غیر آنها در میان آنها نباشد. این معنا برای قرب مکانی است و برای قرب به لحاظ نسبت، دین، صداقت، نصرت و اعتقاد استعاره آورده می‌شود. کلمه «ولایت» به معنای

۱. تهذیب الکمال، ج ۲۷، ص ۱۲۲. « ذکره محمد بن سعد فی "الصغیر" فی الطبقة الثامنة من الصحابة ممن ادرك النبي صلى الله عليه وسلم ورآه ولم يحفظ عنه شيئا».

۲. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۰۶. «الفقيه الحافظ متفق على جلالته وإتقانه وهو من رؤوس الطبقة الرابعة».

۳. الکاشف فی معرفة من له رواية فی الكتب الستة، ج ۲، ص ۲۸۲. «معمر بن راشد أبو عروة الأزدي... وقال أحمد لا تضم معمرًا إلى أحد إلا وجدته يتقدمه كان من أطلب أهل زمانه للعلم وقال عبد الرزاق سمعت منه عشرة آلاف».

۴. معجم مقاییس اللغة، ص ۱۱۰۴.

نصرت، و واژه «ولایت» به معنای تولی امر است و گفته شده هر دو کلمه یک معنا دارد و حقیقت آن همان تولی امر است.^۱

با توجه به حالات اولیه انسان در کاربرد الفاظ و اینکه کلمات را در آغاز بیشتر برای بیان معانی محسوس به کار می‌برد، می‌توان گفت، واژه ولایت در آغاز برای قرب و نزدیکی خاص در محسوسات به کار رفته، آن‌گاه در قالب استعاره برای قرب معنوی آورده شده است. بر این اساس، هرگاه این واژه در امور معنوی به کار رود، بر نوعی از نسبت قرابت دلالت می‌کند و لازمه‌اش این است که ولی درباره مدلولش حقی داشته باشد که دیگری آن را ندارد و می‌تواند به گونه‌ای در آن تصرف کند که دیگری جز به اذن او نمی‌تواند چنین کند؛ برای نمونه، ولی می‌تواند در اموال او تصرف کند. این ولایت او از حق وراثت سرچشمه می‌گیرد و کسی که بر صغیر ولایت دارد، درباره تصرف در امور وی، حق دارد و خداوند ولی امر بندگان خویش است؛ یعنی امور دنیوی و اخروی آنان را تدبیر می‌کند و او ولی مؤمنان است؛ یعنی بر آنان ولایت ویژه‌ای دارد... بنابراین معنای ولایت در همه نمونه‌های کاربرد آن، بر گونه‌ای از قرابت دلالت می‌کند که سرچشمه نوعی تصرف و مالک بودن تدبیر است.^۲

پس کلمه «مولی» در لغت در یک معنا، یعنی «سزاوارتر» به کار می‌رود و معنایش در حدیث «ولایت»، همان سرپرستی افراد و با امامت مرادف است. از این‌رو شماری از علمای اهل سنت، اعتراف کرده‌اند که بهترین و رساترین عبارتی که بر خلافت بعد از پیامبر ﷺ دلالت می‌کند، کلمه «ولیکم بعدی» است؛ چنان‌که خلفای اهل سنت برای خلیفه

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۵۳۳. «الولاء والتوالي أن يحصل شيان فصاعداً حصولاً ليس بينهما ما ليس منهما، ويستعار ذلك للقرب من حيث المكان ومن حيث النسبة ومن حيث الدين ومن حيث الصداقة والنصرة والاعتقاد والولاية: النصره. والولاية: تولى الأمر. وقيل: الولاية والولاية نحو الدلالة والدلالة. وحقيقته: تولى الامر».

۲. الميزان فی تفسير القرآن، ج ۶، ص ۱۲.

خواندن خود و هنگام نصب حکام، تعبیر «ولی» را به کار می‌بردند. ابن سعد در مناظره‌ای ساختگی میان شیعه (و به تعبیر او رافضی) و سنی، از زبان طرف سنی می‌گوید: «رساترین و فصیح‌ترین کلمه‌ای که خلافت فردی را ثابت می‌کند، لفظ «ولیکم من بعدی» است و اگر پیامبر ﷺ جانشینی علی را قصد کرده بود، می‌بایست می‌گفت: «علی ولیکم من بعدی»، اما از لفظ «مولی» استفاده کرده است».

... رافضی به عالم سنی گفت: «آیا رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه»؟ عالم سنی پاسخ گفت: «قسم به خدا! اگر مقصود رسول خدا ﷺ امیری و حاکمیت می‌بود، فصیح‌تر از این سخن می‌گفت (چنان‌که درباره نماز و زکات و روزه ماه رمضان و حج خانه خدا فصیح سخن گفته است) و به مردم می‌فرمود: «أیها الناس هذا ولیکم من بعدی»^۱.

باری، احادیث فراوانی با لفظ «ولی» در منابع اهل سنت و با سند صحیح، وجود دارد. کلمه «ولی» در اصطلاح، به معنای سزاوار و سرپرستی آمده است؛ برای نمونه، ابوبکر و عمر در خطبه‌های فراوانی خود را «ولی امر مسلمین»، «ولی رسول خدا»... خوانده‌اند. همچنین هنگامی که جانشین خود را انتخاب یا شخصی را به حکومت منطقه‌ای نصب می‌کردند، او را «والی» می‌خواندند و در حکم او درباره‌اش از کلمه «ولی» استفاده می‌کردند.

طبری، بلاذری، ابن قتیبه دینوری و بسیاری دیگر از بزرگان اهل سنت، نخستین خطبه ابوبکر را چنین نقل کرده‌اند: «هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید، برای مردم سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم من رهبر شما شده‌ام؛ ولی

۱. الطبقات الكبرى، ج ۵، ص ۳۱۹. «... فقال له الرافضی: ألم یقل رسول الله ﷺ لعلی «من كنت مولاه فعلى مولاه» فقال أما والله أن لو یعنی بذلك الإمرة والسلطان لأفصح لهم بذلك كما أفصح لهم بالصلاة والزكاة وصيام رمضان وحج البيت و لقال لهم: أیها الناس هذا ولیکم من بعدی».

بهترین شما نیستم»^۱.

این خطبه را به سندهای صحیح نقل کرده‌اند؛ ابن کثیر بعد از نقل این خطبه می‌نویسد: «و هذا إسناد صحيح»^۲؛ «سند این حدیث صحیح است». ابن قتیبہ دینوری، یعقوبی و ابوسعید الآبی، نقل می‌کنند که خلیفه اول خطبه‌ای خواند و گفت:

خداوند محمد ﷺ را پیامبر و سرپرست و پیشوای مؤمنان قرار داد و به وجود او بر ما منت گذاشت تا آنکه او را نزد خودش خواند؛ مردم را آزاد گذاشت تا خودشان بر اساس مصلحت‌ها پیشوا برگزینند؛ پس مرا به سرپرستی برگزیدند. به کمک خدا نه از چیزی می‌ترسم و نه سرگردانی احساس می‌کنم.^۳

مسلم در این باره می‌نویسد:

... عمر گفت: پس از وفات رسول خدا ﷺ ابوبکر گفت: من جانشین رسول خدایم، شما دو نفر (عباس و علی علیه السلام) آمدید و تو ای عباس! میراث برادرزاده‌ات را درخواست کردی و تو ای علی! میراث فاطمه علیها السلام دختر پیامبر ﷺ را. ابوبکر گفت: رسول خدا ﷺ فرموده است: ما چیزی به ارث نمی‌گذاریم؛ آنچه می‌ماند صدقه است و شما او را دروغ‌گو، گناه‌کار، حيله‌گر و خیانتکار معرفی کردید و حال آنکه خدا می‌داند که ابوبکر راست‌گو، دین‌دار و پیرو حق بود.

۱. تاریخ الطبری، صص ۲۳۷ و ۲۳۸. «لما ولي أبو بكر رضي الله تعالى عنه، خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: أما بعد أيها الناس فقد وليتكم ولست بخيركم». أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۵۴؛ عيون الأخبار، أبو محمد عبدالله بن مسلم ابن قتيبة الدينوري، ج ۱، ص ۳۴.

۲. البداية والنهاية، ج ۶، ص ۳۰۱.

۳. الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۸؛ تاریخ اليعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۵؛ نشر الدر فی المحاضرات، أبوسعید منصور بن الحسين الآبی، ج ۱، ص ۲۷۸. «فحمد الله أبو بكر وأثنى عليه ثم قال إن الله بعث محمدا ﷺ نبيا وللمؤمنين ولها فمن الله تعالى بمقامه بين أظهرنا حتى اختار له الله ما عنده فخلى على الناس أمرهم ليختاروا لأنفسهم في مصلحتهم متفقين غير مختلفين فاختاروني عليهم واليا ولأمرهم راعيا وما أخاف بعون الله وهنا ولا حيرة ولا جبنًا وما توفيقي إلا بالله العلي العظيم عليه توكلت وإليه أنيب».

پس از مرگ ابوبکر، من جانشین پیامبر ﷺ و ابوبکر شدم و باز شما دو نفر مرا خائن، دروغ‌گو، حيله‌گر و گناهکار خواندید.^۱

بر پایه این روایت، خلیفه دوم تصریح می‌کند که ابوبکر خود را ولی و خلیفه رسول خدا ﷺ می‌دانست، اما آن دو نفر او را تکذیب کردند و وی را خیانتکار و... دانستند (من نیز خودم را ولی و خلیفه رسول خدا ﷺ می‌دانم و شما دو نفر مرا دروغ‌گو خیانت‌کار و... می‌دانید).

ابن ابی شیبه از مالک بن اوس نقل می‌کند:

عمر گفت: و چون رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، ابوبکر گفت: من ولی و جانشین پیامبرم و همان‌گونه که او رفتار کرد، من نیز چنان خواهم کرد. سپس عمر به علی بن ابی‌طالب و عباس گفت: شما خیال می‌کردید که ابوبکر ظالم و فاجر است... سپس من دو سال بعد از ابوبکر حکومت کردم و روش رسول ﷺ و ابوبکر را ادامه دادم...^۲

بر پایه این روایت، ابوبکر می‌گوید: «انا ولی رسول الله ﷺ بعده» کلمه «بعده» مطلب را روشن‌تر و خواننده را به مقصود نزدیک‌تر می‌کند.

پس کلمه «ولی» و «مولی» در کلام رسول خدا ﷺ بر همان معنای لغوی و اصطلاحی دلالت می‌کند.

۱. شرح النووی علی صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۷۸، ح ۱۷۵۷. محمد فؤاد عبد الباقی، ناشر: دار إحياء التراث العربی بیروت. «فَلَمَّا تُوِّفِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَنَا وَوَلِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَجِئْتُ تَطْلُبُ مِيرَاثَكَ مِنْ ابْنِ أَخِيكَ وَيَطْلُبُ هَذَا مِيرَاثَ امْرَأَتِهِ مِنْ أَبِيهَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ «مَا نُوْرَتْ مَا تَرَكَنَا صَدَقَةٌ». فَرَأَيْتَاهُ كَاذِبًا آتِيًا غَادِرًا خَائِنًا وَاللَّهِ يَعْلَمُ إِنَّهُ لَصَادِقٌ بَارٌّ رَاشِدٌ تَابِعٌ لِلْحَقِّ ثُمَّ تُوِّفِّي أَبُو بَكْرٍ وَأَنَا وَوَلِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَلِي أَبِي بَكْرٍ فَرَأَيْتَاهُمَا كَاذِبًا آتِيًا غَادِرًا خَائِنًا».

۲. الكتاب المصنف في الأحاديث والآثار، ج ۵، ص ۴۶۹، ح ۹۷۷۲. «عبد الرزاق عن معمر عن الزهري عن مالك بن أوس ابن الحدثنان النصرعي... فلما قبض رسول الله ﷺ قال أبو بكر أنا ولي رسول الله ﷺ بعده أعمل فيه بما كان يعمل رسول الله ﷺ فيها ثم أقبل علي وعباس فقال وأنتما تزعمان أنه فيها ظالم فاجر والله يعلم أنه فيها صادق بار تابع للحق ثم وليتها بعد أبي بكر ستين من إمارتي فعملت فيها بما عمل رسول الله ﷺ وأبو بكر وأنتما تزعمان أني فيها ظالم فاجر...».

ج) پرسمان حدیث

یک - نقل نشدن حدیث

ابن تیمیه اصل حدیث ولایت را انکار می‌کند و می‌گوید: «این حدیث از پیامبر خدا ﷺ که فرمود: «علی بن ابی‌طالب ولی هر مؤمنی بعد از من است»، دروغی منسوب به رسول خدا ﷺ است»^۱.

پاسخ

ادعای ابن تیمیه پوچ است؛ زیرا حدیث ولایت در منابع اهل سنت آمده است و همه علمای اهل سنت آن را پذیرفته و به صحت سند آن حکم کرده‌اند؛ برای نمونه، عسقلانی می‌گوید: «این حدیث را ترمذی با سندی قوی از عمران بن حصین نقل کرده است»^۲.

ذهبی می‌گوید: «این حدیث را احمد درمسندش و ترمذی - که سند آن را حسن خوانده - و نسایی نقل کرده است»^۳. خطیب بغدادی می‌نویسد: «وأخرج الترمذی بإسنادٍ قوی عن عمران بن...»^۴؛ «این حدیث را ترمذی با سندی قوی از عمران بن حصین... از رسول خدا ﷺ نقل کرده است».

سیوطی بعد از نقل این حدیث گفته است: «عمران بن حصین (صحابی) نقل می‌کند این حدیث را ابن جریر نقل و آن را تصحیح کرده است»^۵. متقی هندی می‌نویسد: «ابن

۱. منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۳۹۱. «هو ولي كل مؤمن بعدي» كذب على رسول الله ﷺ.
۲. الإصابة فی تمييز الصحابة، ج ۴، ص ۵۶۹. «وأخرج الترمذی بإسناد قوی عن عمران بن حصین فی قصة قال فیها قال رسول الله ﷺ: «ما تریدون من علی؟ إن علیا منی وأنا من علی و هو ولی كل مؤمن بعدي».
۳. تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، ج ۳، ص ۶۳۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۹۷. «أخرجه أحمد فی المسند و الترمذی و حسنه و النسائی».
۴. خزنة الأدب و لب لباب لسان العرب، عبد القادر بن عمر البغدادی، ج ۶، ص ۶۹.
۵. جامع الاحادیث (الجامع الصغیر و زوائده و الجامع الکبیر)، ج ۶۱، ص ۲۵۶ ح ۷۸۶۶ و ج ۲۱ ص ۷۲.

ابی شبیه [این حدیث را] از عمران بن حصین نقل و تصحیح کرده است.^۱ این حدیث در منابع مهم اهل سنت دیده می‌شود^۲ و اگر دروغ باشد، آیا معقول است که علمای بزرگ اهل سنت آن را به دروغ نقل کنند؟

افزوده بر حدیث

مبارکفوری می‌نویسد: «حدیث «وهو ولي كل مؤمن من بعدي» در بعضی از نسخه‌ها با اضافه «من» آمده و در بعضی دیگر، تنها کلمه «بعدي» بدون «من» آمده است؛ همان‌طور که در کتاب مسند احمد بن حنبل نقل شده است.^۳ او گفته است:

شیعیان به این حدیث به خلافت بلافضل علی استدلال کرده‌اند و استدلال آنان درست نیست؛ چون معیار درستی استدلال، وجود کلمه «بعدي» و صحت سند آن است؛ در حالی که این‌گونه نیست؛ زیرا این حدیث را فقط جعفر بن سلیمان روایت کرده که شیعه و بلکه شیعه‌ای غالی است.^۴

مبارکفوری همچنین درباره اجلح کندی از روایت حدیث گفته است:

...اجلح کندی هم شیعه است. ابن حجر در کتاب تقریب التهذیب می‌گوید:

۱. جامع الاحادیث، ج ۱۱، ص ۲۷۹، ح ۳۲۹۴۱، ج ۱۳، ص ۶۲ و ۱۴۲، ح ۳۶۴۴۴.

۲. ر.ک: مسند ابي داوود الطيالسي، سليمان بن داوود ابوداود الفارسي الطيالسي البصري، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۴۳۷؛ فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۰۵ و ج ۲، ص ۶۲۰ و ج ۲، ص ۶۴۹؛ الأحاد والمثاني، أحمد بن عمرو بن الضحاک أبوبکر الشيباني، ج ۴، ص ۲۷۸؛ السنن الكبرى، نسائي، ج ۵، ص ۱۳۲؛ مسند أبي يعلى، ج ۱، ص ۲۹۳؛ مسند الروياني، الروياني، ج ۱، ص ۱۲۵؛ صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان، محمد بن حبان بن أحمد ابوحاتم التميمي البستي، ج ۱۵، ص ۳۷۳.

۳. تحفة الأhoodی بشرح جامع الترمذی، ج ۱۰، ص ۱۴۶. «وهو ولي كل مؤمن من بعدي» کذا في بعض النسخ بزيادة «من» ووقع في بعضها «بعدي» بحذف «من» وكذا وقع في رواية أحمد في مسنده

۴. همان، ج ۱۰، ص ۱۴۶. «وقد استدلل به الشيعة على أن علياً رضي الله عنه، كان خليفة بعد رسول الله من غير فصل واستدلواهم به عن هذا باطل فإن مداره عن صحة زيادة لفظ «بعدي» وكونها صحيحة محفوظة قابلة للاحتجاج... والأمر ليس كذلك قد تفرد بها جعفر بن سليمان وهو شيعي بل هو غال في التشيع».

«اجلح بن عبد الله بن حجة که کنیه او ابو حجه کندی است و گفته شده است اسم او یحیی است، بسیار راست گو و شیعه است». در کتاب میزان الاعتدال ذهبی و غیر آن نیز همین تعابیر آمده است.^۱

بررسی و نقد

یک - طرف دیگر برای حدیث

حدیث ولایت از طرق بسیاری جز طریق جعفر بن سلیمان اجلح کندی در منابع اهل سنت نقل شده است که هم کلمه «من» و «بعدي» در آن آمده و البانی می گوید: «... علی أن الحدیث قد جاء مفرقاً من طرق أخری لیس فیها شیعی...»؛ افزون بر این، حدیث را از طرق گوناگونی نقل کرده اند که در هیچ یک از آنها راوی شیعه وجود ندارد.^۲

ابن ابی شیبۀ از عمران بن حصین نقل می کند که پیامبر ﷺ فرمود: «ما تریدون من علی ما تریدون من علی؟ علی منی وأنا من علی وعلی وئی کل مؤمن بعدي».^۳ احمد نیز از عمران بن

۱. تحفة الأحوذی بشرح جامع الترمذی، ج ۱۰، ص ۱۴۷. «فإن قلت: لم ینفرد بزیادة قوله «بعدي» جعفر بن سلیمان بل تابعه علیها أجلح الکندي فروي الإمام أحمد في مسنده هذا الحدیث من طریق أجلح الکندي عن عبد الله بن بريدة عن أبيه بريدة قال بعث رسول الله بعثین إلى الیمن علی أحدهما علی بن أبي طالب و علی الآخر خالد بن الولید الحدیث وفي آخره «لا تقع في علی فإنه منی وأنا منه و هو ولیکم بعدي و إنه منی وأنا منه و هو ولیکم بعدي» قلت: أجلح الکندي هذا أيضا شیعی قال في التقريب: أجلح بن عبد الله بن حجة یکنی أبا حجة الکندي یقال اسمه یحیی صدوق شیعی انتهى وكذا في المیزان و غیره».

۲. سلسله الأحادیث الصحیحة، ج ۵، ص ۲۲۲.

۳. الكتاب المصنف فی الأحادیث والآثار، ج ۶، ص ۳۷۲، رقم ۳۲۱۲۱. «حدثنا عفان قال ثنا جعفر بن سلیمان قال حدثني يزيد الرشك عن مطرف عن عمران بن حصین قال بعث رسول الله صلي الله عليه وسلم سرية واستعمل عليهم عليا فصنع علي شيئا أنكره فتعاقد أربعة من أصحاب رسول الله ﷺ أن يعلموه وكانوا إذا قدموا من سفر بدأوا برسول الله ﷺ فسلموا عليه ونظروا إليه ثم ينصرفون إلى رحالهم قال فلما قدمت السرية سلموا علي رسول الله ﷺ فقام أحد الأربعة فقال يا رسول الله ألم تر أن عليا صنع كذا وكذا فأقبل إليه رسول الله يعرف الغضب في وجهه...».

حصین چنین نقل می‌کند: «ان عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ وَهُوَ وِئِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»^۱. طيالسی از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «... أَنْتَ وِئِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»^۲ و «... لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي قَالَ وَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْتَ وِئِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي وَمُؤْمِنَةٌ...»^۳ و «أَنْتَ وِئِي فِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»^۴.

ابن حجر از طریق وهب بن حمزة نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «فَإِنَّهُ وَلِيكُمْ بَعْدِي»^۵. ابن کثیر نقل می‌کند: «ان عَلِيًّا وَلِيكُمْ بَعْدِي»^۶. بیهقی از طریق جابر نقل می‌کند: «هَذَا وَلِيكُمْ بَعْدِي»^۷ و بغدادی نقل می‌کند: «انك ولي المؤمنين من بعدي»^۸ و احمد نقل می‌کند: «أَنْتَ وِئِي فِي كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»^۹ و «إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي»^{۱۰} و طبرانی نقل می‌کند: «فَهُوَ أَوْلَى النَّاسِ بِكُمْ بَعْدِي»^{۱۱}.

بنابراین اهل سنت حدیث ولایت را از طرق گوناگون نقل کرده‌اند؛ چنان‌که در سند آن شیعه‌ای نیست؛ اما کلمه «من» و «بعدي» هست.

۱. مسند أحمد بن حنبل، ج ۴، ص ۴۳۷، رقم ۱۹۹۴۲.
۲. مسند أبي داود الطيالسی، ج ۱، ص ۳۶۰، ح ۲۷۵۲. «حدثنا يونس قال حدثنا أبو داود قال ائتمح حدثنا أبو عوانة عن أبي بلج عن عمرو بن ميمون عن بن عباس ان رسول الله ﷺ قال علي...».
۳. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۸۴، ح ۱۱۶۸. «فقال له علي اخرج معك قال له نبي الله ﷺ لا فبكي علي فقال له اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك ليس نبي انه...».
۴. مسند أحمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۳۰.
۵. الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۶، ص ۶۲۳، رقم ۹۱۶۳. «أخرج من طريق يوسف بن صهيب عن ركين عن وهب بن حمزة قال سافرت مع علي فرأيت منه جفاء فقلت لئن رجعت لأشكونه فرجعت فذكرت عليا لرسول الله صلي الله عليه وسلم فقلت منه فقال لا تقولن هذا لعلي».
۶. البداية والنهاية، ج ۷، ص ۳۴۶.
۷. المحاسن والمساوي، إبراهيم بن محمد البيهقي، ج ۱، ص ۳۷. «قال رسول الله ﷺ لعلي».
۸. تاريخ بغداد، ج ۴، ص ۳۳۸، رقم ۲۱۶۷.
۹. مسند أحمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۳۰.
۱۰. السنة، عمرو بن أبي عاصم الضحاك الشيباني، ج ۲، ص ۵۶۵.
۱۱. المعجم الكبير، ج ۲۲، ص ۱۳۵.

دو- بررسی جعفر بن سلیمان

البانی گفته است:

جعفر بن سلیمان معتمد و از راویان «مسلم» است و دیگر راویان این حدیث نیز موثقتند. از همین روی، حاکم نیشابوری درباره سند این حدیث گفته است: «این حدیث بنا به شرط مسلم (نقل او در صحیحش) صحیح السند است و ذهبی هم به آن اقرار نموده است».^۱

ذهبی می گوید: «... احتج به مسلم»؛ «مسلم به حدیث جعفر بن سلیمان احتجاج و سیزده روایت از جعفر بن مسلم نقل کرده است».^۲

البانی می گوید: «ابن حبان درباره او در الثقات (جلد ۶، صفحه ۱۴۰) گفته است: ... جعفر بن سلیمان از راویان معتمد و صاحب روایات متقن و قوی است، اما به اهل بیت می گراییده است».^۳

البانی سرانجام دیدگاه خودش را چنین بیان می کند:

جعفر بن سلیمان از راویان معتمد و صاحب روایات متقن و قوی است، اما به اهل بیت گراییده و به مذهب خود دعوت نمی کرده است و هیچ اختلافی میان پیشوایان اهل حدیث ما در این باره نیست که اگر راوی راست گو و متقن و اهل

۱. السلسلة الصحيحة، ج ۵، ص ۲۲۲. «... و هو ثقة من رجال مسلم و كذلك سائر رجاله و لذلك قال الحاكم:

صحيح على شرط مسلم وأقره الذهبي»

۲. سير أعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۹۷.

۳. صحيح مسلم، ج ۱، ص ۴۴۸، ح ۶۴۸.

۴. السلسلة الصحيحة، ج ۵، ص ۲۲۲. «إنه قال في ثقاته (۶ / ۱۴۰): كان يبغض الشيخين. و هذا، و إن كنت في شك من ثبوته عنه، فإن مما لا ريب فيه أنه شيعي لإجماعهم على ذلك و لا يلزم من التشيع بغض الشيخين رضي الله عنهما و إنما مجرد التفضيل و الإسناد الذي ذكره ابن حبان برواية تصرّح ببعدها، فيه جرير بن يزيد بن هارون و لم أجد له ترجمة و لا وقفت على إسناد آخر بذلك إليه و مع ذلك فقد قال ابن حبان عقب ذلك التصريح: و كان جعفر بن سليمان من الثقات المتقنين في الروايات غير أنه كان يتحلل الميل إلى أهل البيت».

بدعت باشد، اما به مذهبش دعوت نکنند، اخذ و تمسک به حدیث‌های او صحیح و مجاز است.^۱

سه - بررسی اجلح کنندی

البانی بعد از نقل روایت اجلح کنندی می‌گوید: «و من می‌گویم: سند این حدیث حسن است».^۲

مناوی می‌گوید: «جد مادری من زین عراقی گفته است: اجلح کنندی در این سند نزد جمهور علما موثق است و دیگر راویان این حدیث نیز صحیح‌اند».^۳ پس جعفر بن سلیمان و اجلح کنندی از دید علمای رجالی اهل سنت معتمد هستند و شیعه بودن آنان به وثاقت و صداقتشان آسیب نمی‌رساند.

۷. حدیث اثناعشر

پیامبر ﷺ در حدیث «خلفای اثناعشر» شمار جانشینان خود را تعیین کرده است. به تصریح قرآن، پیامبر ﷺ بر پایه هوا و هوس سخن نمی‌گوید؛ پس ابلاغ خلفای پیامبر ﷺ

۱. السلسلة الصحيحة، ج ۵، ص ۲۲۲. «و كان جعفر بن سليمان من الثقات المتقين في الروايات غير أنه كان ينتحل الميل إلى أهل البيت و لم يكن بداعية إلى مذهبه و ليس بين أهل الحديث من أئمتنا خلاف أن الصدوق المتقن إذا كان فيه بدعة و لم يكن يدعو إليها، أن الاحتجاج بأخباره جائز».

۲. همان، ج ۵، ص ۲۲۲. «و للحديث شاهد يرويه أجلاح الكندي عن عبد الله بن بريدة عن أبيه بريدة قال: بعث رسول الله ﷺ بعثين إلى اليمن، علي أحدهما علي بن أبي طالب... فذكر القصة بنحو ما تقدم، و في آخره: «لا تقع في علي، فإنه مني و أنا منه و هو وليكم بعدي و إنه مني و أنا منه و هو وليكم بعدي» أخرجه أحمد (۳۵۶/۵) قلت: و إسناده حسن».

۳. فيض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۴، ص ۳۵۷. «خرج أحمد من طريق الأجلح الكندي عن ابن بريدة عن أبيه قال: بعث رسول الله ﷺ بعثين إلى اليمن علي أحدهما علي و الآخر خالد فقال: إذا التقيتما فعلي علي الناس و إن افرقتما فكل منكم علي حده فظهر المسلمون فسبوا فاصطفي علي امرأة من السبي لنفسه فكتب خالد إلى النبي ﷺ بذلك فلما أتته دفعت الكتاب فقري عليه فرأيت الغضب في وجهه فقلت: يا رسول الله هذا مكان العائد بك فقال: «لا تقع في علي فإنه مني و أنا منه و هو وليكم بعدي» قال جدنا للأُم، الزين العراقي: «الأجلح الكندي وثقه الجمهور و باقهم رجاله رجال الصحيح».

به فرمان وحی الاهی صورت گرفته است. این حدیث با تعبیر مختلف از پیامبر ﷺ در منابع فریقین آمده است.

الف) روایات شیعه

منابع روایی شیعه، روایات فراوانی درباره شمار خلفای پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند که برخی از آنها گزارش می‌شوند:

یک - اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً

عامر از رسول خدا ﷺ نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «همیشه امر اتم پیش می‌رود و غلبه دارد تا دوازده خلیفه بگذرد، که همه از قریشند».^۱
مسروق گوید:

ما نزد عبدالله بن مسعود بودیم و قرآن مقابله می‌کردیم. جوانی به او گفت: «پیغمبر شما به شما سپرده که بعد از او چند تن خلیفه باشد؟» عبدالله گفت: «تو تازه جوانی و این پرسش را کسی پیش از تو از من نکرده. آری، پیغمبر به ما اعلام کرده که بعد از او دوازده خلیفه باشد به شماره نقیبان بنی اسرائیل».^۲
سمره عدوی می‌گوید:

از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: «دین همواره ثابت خواهد ماند و خداوند دوازده نفر خلیفه از قریش بیرون خواهد آورد؛ پس از این دروغ‌گویی که اکنون در مقابل من نشسته‌اند، خروج خواهند کرد و من در کنار حوض کوثر خواهم ایستاد و مردم به واسطه من راهنمایی خواهند شد».^۳

۱. الأمالی، صدوق، ص ۳۱۱.

۲. همان، ص ۳۰۹.

۳. إعلام الوری، ابی منصور احمد الطبرسی، ص ۳۸۲.

عبدالله بن جعفر طیار می گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: «... اثني عشر إماما تسعة من ولد الحسين؛ سپس با امام حسین عاشق درباره دوازده امامی سخن گفت که نه نفر آنان از فرزندان اویند.^۱

دو - الخلفاء... كعدة نقباء بني إسرائيل

اشعث از ابن مسعود روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «خلفای بعد از من دوازده نفرند؛ به شماره نقبای بنی اسرائیل».^۲

سه - اثنا عشر أميراً

جابر بن سمره می گوید با پدرم نزد پیغمبر بودم. شنیدم که می فرمود: «پس از من دوازده امیر باشد». سپس آوازش نهان شد. به پدرم گفتم: «آهسته چه فرمود؟» گفت: «فرمود همه آنها از قریش اند».^۳

چهار - اثنا عشر أميراً كلهم من قریش

جابر بن سمرة گفت: پیامبر ﷺ فرمود: این دین همواره رو به صلاح و شایستگی است؛ دشمن یا هرکس که آهنگ زیان بخشی داشته باشد، نتواند زبانی به آن برساند تا دوازده نفر فرمانروایی کنند که همه آنان از قریش اند.^۴

۱. الأصول من الكافي، ج ۱، ص ۵۲۹.

۲. الأمالی، صدوق، ص ۳۱۰.

۳. همان.

۴. همان، ج ۲، ص ۴۷۳. «حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ إِسْحَاقَ الْقَاضِي قَالَ حَدَّثَنَا حَامِدُ بْنُ شُعَيْبِ الْبَلْخِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا بَشِيرُ ابْنِ الْوَلِيدِ الْكِنْدِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ بْنُ يَحْيَى بْنِ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ صَالِحًا لَا يَضُرُّهُ مَنْ عَادَاهُ أَوْ مَنْ نَاوَاهُ حَتَّى يَكُونَ اثْنَا عَشَرَ أَمِيرًا كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ».

پنج - اثْنَيْ عَشَرَ قَيْمًا مِنْ قُرَيْشٍ

انس بن مالک گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «این کار همواره به پا خواهد بود تا پایان دوازده نفر به پادارنده از قریش».^۱

ب) روایات اهل سنت

یک - «دوازده خلیفه»

اهل سنت احادیث «اثنا عشر» را با سندهای صحیح از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند. مسلم روایت کرده است: ... رسول خدا ﷺ می فرمود: «دین همیشه برپاست تا اینکه قیامت فرارسد و بر شما دوازده خلیفه باشد که همگی از قریش‌اند».^۲

این حدیث در صحیح مسلم آمده است و از این رو، به بررسی سندی نیاز ندارد. این حدیث همچنین در منابع دیگر اهل سنت آمده است.^۳

دو - «دوازده خلیفه به شمار نقبای موسی»

پیامبر در حدیث دیگری، خلفای خود را به اندازه نقبای موسی شمرده؛ چنان‌که ابویعلی نقل کرده است: «مسروق گفت: مردی از ابن مسعود درباره تعداد خلفای رسول خدا ﷺ پرسید. ابن مسعود گفت: از رسول خدا ﷺ سؤال نمودیم و فرمود: دوازده نفر به تعداد نقبای بنی اسرائیل».^۴

۱. کتاب الغیبة، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۱۲۰.

۲. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۳، ج ۳، ص ۱۴۵۲.

۳. ر.ک: التاریخ الکبیر، ج ۸، ص ۴۱۰؛ مسند أحمد بن حنبل، ج ۵، صص ۸۶، ۸۷ و ۸۹ و ۹۲؛ عون المعبود شرح سنن أبی داود، محمد شمس الحق العظیم آبادی، ج ۴، ص ۱۰۶؛ الثقات، ج ۷، ص ۲۴۱.

۴. مسند أبی یعلی، ج ۹، ص ۲۲۲. «اثنا عشر عدة نقباء بنی اسرائیل». ر.ک: مسند الشاشی، أبوسعید الاهیثم بن کلیب الشاشی، ج ۱، ص ۴۰۴؛ المعجم الکبیر، ج ۱۰ ص ۱۵۷؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۴، ص ۵۴۶؛ الفوائد، ج ۲، ص ۲۳۱؛ ج ۶۱ ص ۲۸۶؛ الفتح الکبیر فی ضم الزیادة إلی الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۶۸؛ جامع الاحادیث (الجامع الصغیر وزوائده والجامع الکبیر)، ج ۲، ص ۳۶۳ و ج ۹ ص ۳۴۳؛ فیض القدر شرح الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۳۲۲.

بررسی سندی

ابن حجر پس از نقل این حدیث درباره سندش گفته است: «سند این حدیث، حسن است».^۱ این حدیث به شمار خلفای رسول تصریح و در این باره به شمار نقیبان حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ تنظیر می‌کند. خداوند متعال درباره نقیبان موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و شمارشان فرمود: «و هنگامی که خدا از بنی اسرائیل عهد گرفت و دوازده بزرگ از میان آنها برانگیختیم».^۲ رازی نقل می‌کند: ... عبدالله بن مسعود گفت: «از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسیدیم چند نفر بعد از شما بر این امت ولایت دارند؟» فرمود: «به تعداد نقیبان بنی اسرائیل».^۳ بی‌گمان نقبای موسی به نص قرآن، منصوبان الهی بوده‌اند و این تنظیر هم بر عدد و هم بر تشریحی بودن مقامشان دلالت می‌کند.

سه - «دوازده قیّم امت»

بنابر برخی از احادیث، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره خلفای خود فرموده: «اثنا عشر قیّم».
... جابر بن سمره گفت: ما در کنار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [بودیم]؛ سپس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آهسته سخنی گفت که نشنیدم. به پدرم گفتم: «سخنی که آن را آهسته گفت، چه بود؟» گفت: «همگی از قریش‌اند».^۴

چهار - «دوازده امیر»

بخاری می‌نویسد: «جابر بن سمره گفت: از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که فرمود: «دوازده امیر

۱. المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمانية، ج ۹ ص ۲۸۶، ح ۲۰۹۳. «... هذا اسناده حسن».

۲. «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» (مائدة: ۱۲).

۳. الفوائد، ج ۲، ص ۲۳۱، ح ۶۱، ص ۲۸۶. «عن عبد الله قال سألتنا نبينا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كم يلي هذه الأمة؟ قال: «عدة نقباء بني إسرائيل».

۴. الفوائد، ج ۲، ص ۲۳۱، ح ۶۱، ص ۲۸۶. حدثنا محمد بن ثعلبة بن سواء قال ثنا محمد بن سواء عن سعيد بن قتادة عن الشعبي عن جابر بن سمرة قال كنا جلوسا عند النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقال: «يكون لهذه الأمة اثنا عشر قیّمًا» ثم همس رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بكلمة لم اسمعها قلت لأبي: ما الكلمة التي همسها قال: «كلهم من قریش».

[برای شما] خواهد بود؛ سپس رسول خدا ﷺ سخنی گفت که نشنیدم. پدرم گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «همگی از قریش اند».^۱
این حدیث در منابع دیگر نیز آمده است.^۲

بررسی سند حدیث

جابر بن سمره

او از صحابه پیامبر ﷺ و از دید اهل سنت فراتر از توثیق و از راویان صحیح بخاری و مسلم است.

شعبی

او عامر بن شراحیل شعبی و از رجال صحیح بخاری و مسلم است. ذهبی درباره او می گوید: «... کان إماماً حافظاً فقیهاً متفنناً ثبتاً متقناً»^۳؛ «او امام، حافظ و فقیهی ماهر و دارای جایگاهی ثابت و استوار است».

قتاده بن دعامه بن قتاده

ذهبی او را از ائمه می خواند: «ابو الخطاب السدوسی البصری الأعمی الحافظ، أحد الأئمة الأعلام»^۴؛ «ابوالخطاب سدوسی بصری نابینا، حافظ و از ائمه اعلام است».

۱. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۶۴۰. «حدثني محمد بن المنني حدثنا غندر حدثنا شعبة عن عبد الملك سمعت جابر ابن سمرة قال سمعت النبي صلي الله عليه وسلم يقول: «يكونُ اثنا عشرَ أميراً» فقال كلمة لم أسمعها فقال: أبي إنه قال: «كلهم من قریش».

۲. رک: مسند أحمد بن حنبل، ج ۵، ص ۹۲؛ سنن الترمذی، ج ۴، ص ۵۰۱؛ مسند أبی عوانة، الإمام أبی عوانة يعقوب بن إسحاق الاسفرائینی، ج ۴، ص ۳۷۰؛ المعجم الكبير، ج ۲، ص ۱۹۷؛ سنن الدارقطنی، علی بن عمر أبوالحسن الدارقطنی البغدادی، ج ۱۳، ص ۴۰۹.

۳. تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷۹.

۴. تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، ج ۷، ص ۴۵۳.

سعید بن ابی عروبه

ذهبی درباره او می گوید: «... الامام الحافظ أبو النضر العدوي مولا هم البصري أحد الاعلام»^۱؛ «مهران، امام و حافظ... و از اعلام است».

محمد بن سواء سدوسی

ذهبی می گوید: «محمد بن سدوسی از موثقان معروف است»^۲. او موثق، اصیل و صاحب حدیث بود»^۳.

محمد بن ثعلبه بن سواء سدوسی

ابن حجر عسقلانی می گوید: «سدوسی اهل بصره و راست گوست»^۴. مقدسی درباره سندی که محمد بن ثعلبه را دربر دارد، چنین می گوید: «إسناده صحيح...»^۵؛ «سند این حدیث، صحیح است».

پس دلالت این حدیث بر جانشینی پیامبر ﷺ روشن است.
طبری می نویسد:

هنگامی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و گفتند: «ما سرپرست این امر را بعد از محمد ﷺ سعد بن عباده قرار می دهیم»^۶.

۱. تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۶، ص ۱۸۱. «السدوسي أحد الثقات المعروفين».

۳. تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، ج ۲۱، ص ۳۶۷. «... وكان ثقة، نبیلاً، صاحب حدیث».

۴. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۷۱. «السدوسي بفتح المهملة البصري صدوق».

۵. الأحادیث المختارة، ابوعبد الله محمد بن عبد الواحد المقدسی الحنبلی، ج ۷، ص ۴۲. ر.ک: جامع الاحادیث

(الجامع الصغير وزوائده والجامع الكبير)، ج ۹ ص ۳۴۳؛ كنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال، ج ۶، ص ۳۶،

ج ۲۱، ص ۱۷.

۶. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۴۱.

ابوبکر خطاب به انصار گفت: «ما امیرانیم؛ شما وزیران مایید».^۱ انصار نیز گفتند: «از ما امیر [و] از شما وزیر باشد».^۲

بنابر قاعده معروف نزد علمای رجالی که «الحديث يفسر بعضه بعضا»^۳؛ «احادیث یکدیگر را تفسیر می‌کنند»، مراد از امیر جانشین پیامبر ﷺ است؛ اما پیامبر ﷺ امر جانشینی خود را تابع تشریح و امر الهی می‌دانست؛ چنان‌که فرمودند: «الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء»^۴؛ «این کار به دست خداست و برای هر که بخواهد، قرارش می‌دهد».

ج) دلالت حدیث

مفهوم «خلیفه» در این حدیث و کاربرد لغوی و اصطلاحی‌اش باید روشن شود تا دلالت حدیث نیز نمایان باشد. خلیفه، در لغت به معنای حاکم و جانشین^۵ و کسی است که بر جای دیگری قرار می‌گیرد^۶ و امام بزرگی که بالاتر از آن امامی نیست^۷ و کسی که از دید شرعی جانشین دیگری باشد^۸ و امامی که فوق او امامی نباشد.^۹

راغب اصفهانی در توضیح مفهوم خلافت می‌نویسد:

۱. الكتاب المصنف فی الأحادیث والآثار، ج ۷، ص ۴۳۲. «فنحن الامراء وأنتم الوزراء».
۲. همان. «منا امیر و منکم امیر».
۳. فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج ۲، ص ۱۶۰؛ عمدة القاری شرح صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۴۳.
۴. تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۵۵۶.
۵. القاموس المحيط، محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، ج ۱، ص ۱۰۴۴. «والخليفة: السلطان الأعظم ویؤنث كالخليف... وخلفه خلافة: كان خليفته وبقي بعده».
۶. لسان العرب، ج ۹، ص ۸۹. «الخليفة من يقوم مقام الذاهب ويسد مسده».
۷. مجمع الأنهر فی شرح ملتقى الأبحر، عبد الرحمان بن محمد بن سليمان المدعو بشیخی زاده الکلیبولی، ج ۲، ص ۳۵۲. «الخليفة لغة من يخلف ويقوم مقامه وشرعا هو الإمام الذي ليس فوقه إمام».
۸. قواعد الفقه، محمد عمیم الإحسان المجددی البرکتی، ج ۱، ص ۲۸۲. «الخليفة لغة من يخلف ويقوم مقامه وشرعا هو الإمام الذي ليس فوقه إمام».
۹. همان، ج ۱، ص ۲۸۲.

خلافت نیابت از غیر است و به جهت غیبت منوب عنه یا به خاطر فوت و یا به خاطر ناتوانی از انجام کار یا به سبب شرافت دادن به شخصی که جانشین می شود، تحقق می یابد و بدین جهت است که خداوند اولیای خود را جانشین خود قرار داده است.^۱

باری، انتصابی بودن یا انتخابی بودن این مقام از مفهوم لغوی اش به دست نمی آید. خلیفه در قرآن کریم به دو صورت به کار رفته است: ۱. به صورت مفرد و درباره اشخاص معین؛ ۲. به صورت جمع و درباره انسان ها یا اقوام. خداوند در سوره فاطر؛ آیه ۳۹ می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ...﴾؛ «اوست آن کس که شما را در این سرزمین جانشین گرداند». «خلیفه» در این آیه، به صورت جمع به کار رفته است. طبرسی می نویسد:

اهل هر زمانی جانشین مردمان پیش از خود می شوند؛ به گونه ای که هر قرنی که بگذرد، قرن دیگر جای آن را با نظم و نسق می گیرد. برخی گفته اند مقصود از این آیه امت اسلامی است که خداوند آنان را جانشین امت های گذشته قرار داده است.^۲

خداوند همچنین می فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾؛ «و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی خواهم گماشت». (بقره: ۳۰) مقصود از خلیفه (صورت مفرد) در این آیه، حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام است که خداوند او را خلیفه قرار داده تا به حق حکم کند. خداوند از زبان حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید:

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۱۵۶. «والخلافة النيابة عن الغير إما لغيبة المنوب عنه وإما لموته وإما لعجزه وإما لتشریف المستخلف وعلي هذا الوجه الأخير استخلف الله أولياءه في الأرض...».

۲. مجمع البيان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۲۰۹. «إن أهل كل عصر يخلف أهل العصر الذي قبله، كلما مضى قرن، خلفهم قرن، يجري ذلك على انتظام واتساق... وقيل: المراد بذلك أمة نبينا محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جعلهم الله تعالى خلفاء لسائر الأمم، ونصرهم على سائر الخلق».

﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ﴾ (اعراف: ۱۴۲)

[هنگام رفتن به کوه طور] به برادرش هارون گفت: «در میان قوم من جانشینم باش، و [کار آنان را] اصلاح کن و راه فسادگران را پیروی مکن».

خداوند در آیه پیشین (بقره: ۳۰)، جعل خلافت را به خودش مستند می‌کند؛ چنان‌که درباره پیشوایان بنی‌اسرائیل می‌فرمود: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند». (انبیاء: ۷۳)

پیامبر ﷺ خلافت را امر الاهی دانسته و در برابر درخواست قبایل عرب (أیکون لنا ایمر من بعدک؟)، فرموده است: «الأمر إلى الله يضعه حيث يشاء»؛ «این کار به دست خداست و برای هر که بخواهد، قرارش می‌دهد». ابن عباس نقل می‌کند:

مسلمة کذاب در زمان پیامبر ﷺ می‌گفت: «اگر محمد ﷺ امر پس از خود را در من قرار دهد، از او پیروی می‌کنم»؛ پیامبر ﷺ در حالی که در دست‌شان تکه چوبی بود، فرمود: «اگر این تکه چوب را از من بخواهی، به تو نخواهم داد و هرگز امر الله را در خود نخواهی دید و اگر پشت کنی [و اسلام نیاوری]، بی‌گمان خداوند تو را خوار خواهد کرد و من عاقبت تو را شوم می‌بینم».^۲

برخی از روایات حدیث ثقلین، قرآن و عترت را «خليفةین» خوانده و هر دو را مکمل یکدیگر دانسته‌اند: «من در میان شما دو جانشین، کتاب خدا و اهل‌بیت را

۱. تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۵۵۶.

۲. صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۳۲۵. «حدثنا أبو البیان آخرینا شعيب عن عبد الله بن أبي حسين حدثنا نافع بن جبیر عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قدم مسلمة الكذاب على عهد رسول الله ﷺ فجعل يقول: إن جعل لي محمد الأمر من بعده تبعته وقدمها في بشر كثير من قومه فأقبل إليه رسول الله ﷺ ومعه ثابت بن قيس بن شماس وفي يد رسول الله صلي الله عليه وسلم قطعة جريد حتى وقف على مسلمة في أصحابه فقال: «لو سألتني هذه القطعة ما أعطيتكها ولكن تعدوا أمر الله فيك ولكن أدبرت ليعقرنك الله وإني لأراك الذي أريت فيك ما رأيت». همچنين رک: صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۷۸۰.

می‌گذارم که هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند».^۱ این تعبیر مستلزم عصمت خلیفه است که به هیچ ستمی آلوده نیست؛ وگرنه، نمی‌تواند مرجع مطلق دینی هم‌عرض قرآن و مکمل آن باشد. پس بنابر آیات و روایات، تعیین امام تنها از طریق تشریح امکان‌پذیر است.

۱. فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۰۳، رقم ۱۰۳۲. «حدثنا عبد الله قال حدثني أبي حدثنا اسود بن عامر نا شريك عن الركين عن القاسم بن حسان عن زيد بن ثابت قال قال رسول الله إني تارك فيكم خليفتين كتاب الله جبل ممدود ما بين السماء والأرض أو ما بين السماء والأرض وعترتي أهل بيتي وانها لن يتفرقا حتى يردا على الحوض».

نتیجه

امامت در لغت به معنای اقتدا و پیروی و در قرآن و روایات نبوی به معنای مطلق پیشوایی آمده است و با تمسک به قرینه، کاربرد آن روشن می‌شود و در اصطلاح فریقین در معنای «جانشینی در امر دین و دنیا»، «ریاست عام دینی و دنیایی» و «لطف دینی»، به کار می‌رود. از دید شیعه و اهل سنت ویژگی دینی و سیاسی امامت بیش از دیگر شئون امامت مقصود بوده و در تعریف آن بازتابیده است و از دید امامیه، این مقام جز از طریق تشریح به کسی نمی‌رسد.

علمای امامیه در قرن نخستین تاریخ اسلام و سده‌های بعد، مستقل یا در ضمن آثار دیگر، با روی کردهای کلامی، تفسیری، عرفانی و تاریخی، به پژوهش درباره نصب امامت پرداخته‌اند. به گزارش منابع تاریخی و روایی فریقین این حقیقت آشکار می‌شود که پیامبران الهی، اوصیا و جانشینانی داشته و آنان تنها از طریق تشریح الهی تعیین شده‌اند. بنابر ادله نظریه نصب امامت عامه، ضرورت وجود امام از دید همه مذاهب اسلامی تردیدناپذیر است که شیعه، با استناد به مطلوبیت امنیت، برقراری عدالت و حفظ و تفسیر دین، آن را واجب عقلی مبتنی بر اصل توحید در حاکمیت و ربوبیت، و هدیه الهی دانسته و جعل آن را به دست خداوند می‌داند؛ اما معتزله تعیین امام را واجب عقلی و اشاعره آن را واجب شرعی می‌شمرد.

مبحث مبانی و ادله نظریه انتخاب به این نتیجه انجامید که نظریه اهل سنت درباره

اینکه خلافت و امامت مقام عادی و عرفی است و از اصول دین و ابدی اسلام نبوده، از مباحث فقهی به شمار می‌آید، ناپذیرفتنی است.

مبحث ادله نصب امامت عامه، به ارائه ادله عقلی در این زمینه - مانند قاعده لطف، برهان عنایت، جامعیت و کمال دین و ضرورت واسطه فیض - پرداخت به و آنها را طرح و تبیین کرده است.

علمای امامیه بنابر قاعده لطف، امامت را از مصادیق مهم لطف الاهی می‌دانند و بر مبنای حکمت، جود و کرم و عدالت الاهی، نصب الاهی امام را ثابت می‌کنند. عنایت الاهی به ایجاد نظام احسن و فراهم آوردن زمینه کمال انسان‌ها می‌انجامد و امام جایگاهی بنیادین در ساختار نظام احسن و رسیدن انسان به کمال دارد. از این رو وجود او بنابر عنایت الاهی، ضروری است. وجود امام همچنین با استناد به ضرورت بیان شریعتی الاهی، حفظ دین، و هدایت انسان‌ها، ایجاد ارتباط و هماهنگی عالم الاهی و انسانی، ناگزیر است؛ زیرا او حجت و واسطه فیض میان خداوند و انسان‌ها است.

این مبحث همچنین به ادله نقلی امامت عامه پرداخت و با بررسی آیات و روایات ثابت کرد که امامت، مقام الاهی است و تنها با تشریح و جعل الاهی به کسی می‌رسد. سرانجام ادله نقلی امامت خاصه بررسی شدند. بحث اول در این بخش، از آیات الاهی در این باره، همچون آیه ولایت، یاد کرد که ولایت را تنها از آن خدا، رسول او و امام علی علیه السلام می‌داند و آیه صادقین که بر وجوب مطلق اطاعت و همراهی با صادقین دلالت می‌کند.

بحث دوم به روایاتی اشاره کرد که درباره امامت امام علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله بنابر همین روایات، وصی، خلیفه و سرپرست مسلمانان را معین کرده است. بررسی سندی و دلالتی روایات، در این فصل صورت پذیرفت و روشن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله از آغاز بعثت تا آخر عمر مبارکش، در مناسبت‌های حساس، به فرمان خداوند، امام بعد از خویش را تعیین کرده است.

كتابنامه

* قرآن كريم

١. إتحاف الخيرة المهرة بزوائد المسانيد العشرة، الحافظ احمد بن ابى بكر بن إسماعيل البوصيرى، چاپ اول، الرياض، مكتبة الرشد، ١٤١٩ هـ.ق.
٢. الآحاد والمثاني، احمد بن عمرو بن الضحاك ابوبكر الشيباني، تحقيق: د. باسم فيصل احمد الجوابرة، چاپ اول، الرياض، دار النشر: دار الراية، ١٤١١ هـ.ق.
٣. الاحاديث المختارة، ابو عبدالله محمد بن عبد الواحد بن احمد المقدسى الحنبلى، تحقيق عبد الملك بن عبدالله بن دهبش، چاپ اول، مكة المكرمة، مكتبة النهضة الحديثة، ١٤١٠ هـ.ق.
٤. الاحتجاج، ابو منصور احمد بن على بن ابى طالب الطبرسى، تعليق وملاحظات: السيد محمد باقر الخراسان، النجف الاشرف، دار النعمان، ١٣٨٦ هـ.ش.
٥. إحقاق الحق وإزهاق الباطل، العلامة القاضى السيد نور الله الحسينى المرعشى الشهيد التستري، تحقيق و تعليق: السيد شهاب الدين المرعشى النجفى، تصحيح: السيد إبراهيم الميانجى، قم، ايران، منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى.
٦. الاحكام السلطانية للفراء، محمد بن الحسين بن محمد بن خلف ابن الفراء القاضى ابو يعلى، صححه وعلق عليه: محمد حامد الفقى، چاپ دوم، بيروت، الكتب العلمية، ١٤٢١ هـ.ق.
٧. الاحكام السلطانية والولايات الدينية، ابى الحسن على بن محمد بصرى البغدادى الماوردى، چاپ اول، بيروت، المكتب الاسلامى، ١٤١٦ هـ.ق.

٨. الاحكام السلطانية، ابوالحسن، على بن محمد الماوردي، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٠٥ هـ.ق.
٩. احكام القرآن، احمد بن على الرازي ابوبكر الجصاص، تحقيق: محمد الصادق قمحاوي، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٥ هـ.ق.
١٠. الإحكام في اصول الاحكام، على بن احمد بن حزم ابومحمد الاندلسي، چاپ اول، القاهرة، دار الحديث، ١٤٠٤ م.
١١. الإحكام في اصول الاحكام، على بن محمد ابوالحسن الآمدي، تحقيق: د. سيد الجميلي، چاپ اول، بيروت، دار الكتاب العربي، ١٤٠٤ هـ.ق.
١٢. احياء العلوم، ابو حامد محمد بن محمد الغزالي، ناشر: دار المعرفة، بيروت.
١٣. اخبار الزمان، ابو الحسن على بن الحسين بن على المسعودي، تهران، اطلاعات، ١٣٧٠ هـ.ش.
١٤. اختلاف اصول المذاهب، النعمان بن محمد القاضي، بيروت، دار الاندلس، ١٤٢٠ هـ.ق.
١٥. آداب الدنيا والدين، ابوالحسن على بن محمد الماوردي، تحقيق، ياسين محمد السواس، چاپ چهارم، بيروت، دار ابن كثير، ١٤٢٦ هـ.ق.
١٦. ارشاد الطالبين، فاضل مقداد، قم، منشورات آية الله نجفی مرعشي، ١٤٠٥ هـ.ق.
١٧. إرشاد الفحول إلى تحقيق الحق من علم الاصول، محمد بن على بن محمد الشوكاني، المحقق: الشيخ احمد عزو عناية، چاپ اول، دمشق، دار الكتاب العربي، ١٤١٩ هـ.ق.
١٨. الارشاد الى قواطع الأدلة في اصول الاعتقاد، الامام الحرمین الجويني، چاپ سوم، مكتبة الخانجي بالقاهرة، ١٤٢٢ هـ.ق.
١٩. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان المفيد، العكبري البغدادي، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليه السلام لتحقيق التراث، چاپ دوم، بيروت، دار المفيد، ١٤١٤ هـ.ق.
٢٠. إرواء الغليل، محمد ناصر الدين الباني، تحقيق: إشراف: زهير الشاويش، چاپ دوم، بيروت، المكتب الإسلامي، ١٤٠٥ هـ.ق.

۲۱. ازمة الخلافة والامامة، اسعد القاسم، چاپ اول، بيروت، الغدير، ۱۴۱۸ هـ.ق.
۲۲. الاستذکار الجامع لمذاهب فقهاء الامصار، ابو عمر يوسف بن عبدالله بن عبد البر النمري القرطبي، تحقيق: سالم محمد عطا، محمد على معوض، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ۲۰۰۰ م.
۲۳. الاستيعاب في معرفة الاصحاب، ابو عمر يوسف بن عبدالله بن عبد البر النمري القرطبي، تحقيق: على محمد البجاوي، چاپ اول، بيروت، دار الجيل، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۲۴. اسد الغابة في معرفة الصحابة، عز الدين بن الاثير ابي الحسن على بن محمد الجزري، تحقيق عادل احمد الرفاعي، چاپ اول، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۴۱۷ هـ.ق.
۲۵. الاسلام واصول الحكم، على عبدالرزاق، الجزائر، مؤسسة للنشر، ۱۹۸۸ م.
۲۶. الاسلام والخلافة في العصر الحديث، محمد ضياء الدين الرئيس، دار التراث، قاهره، بی تا.
۲۷. الاسلام واوضاعنا السياسية، عبد القادر عودة، چاپ نهم، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۸ هـ.ق.
۲۸. اسنى المطالب في مناقب سيدنا على بن ابي طالب كرم الله وجهه، ابي الخير شمس الدين محمد بن محمد الجزري الشافعي، تقديم، تحقيق و تعليق: الدكتور محمد هادي الاميني، اصفهان، ايران، مكتبة الإمام امير المؤمنين عليه السلام العامة، بی تا.
۲۹. الإصابة في تمييز الصحابة، احمد بن علي بن حجر ابوالفضل العسقلاني، تحقيق: على محمد البجاوي، چاپ اول، بيروت، دار الجيل، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۳۰. الاصول العامة للفقهاء المقارن، محمد تقى الحكيم، چاپ دوم، مؤسسة آل البيت عليهم السلام للطباعة والنشر.
۳۱. اصول مذهب الشيعة الإمامية الاثني عشرية، ناصر بن عبدالله بن علي القفاري، چاپ سوم، الجيزة، دار الرضا، ۱۴۱۸ هـ.ق.
۳۲. الاصول من الكافي، ابو جعفر محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي، چاپ دوم، تهران، اسلاميه، ۱۳۶۲ هـ.ش.

٣٣. اضاء على السنة المحمدية، ابوريه، محمود ابوريه، الخامسة، بيروت، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، بي تا.
٣٤. اضاء على السنة النبوية، محمود ابورية، چاپ پنجم، البطحاء.
٣٥. الإعجاز والإيجاز، ابومنصور عبد الملك عبد الملك بن محمد بن إسماعيل العالبي، چاپ سوم، بيروت، دار الغصون، ١٤٠٥ هـ.ق.
٣٦. إعلام الموقعين عن رب العالمين، محمد بن ابى بكر ايوب الزرعى الدمشقى، (معروف به ابن قيم الجوزية)، تحقيق: طه عبد الرؤوف سعد، ناشر: دار الجيل، بيروت، ١٩٧٣ م.
٣٧. الاقتصاد فى الاعتقاد، ابوجعفر، محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى، قم، مطبعة خيام، ١٤٠٠ هـ.ق.
٣٨. الاقتصاد فى الاعتقاد، ابوحامد الغزالى، چاپ اول، لبنان، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٠٩ هـ.ق.
٣٩. الاقتصاد، ابوجعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الشيخ الطوسى، طهران، منشورات مكتبة جامع جهلستون، قم، مطبعة الخيام.
٤٠. الإكتفاء بما تضمنه من مغازى رسول الله والثلاثة الخلفاء، سليمان بن موسى ابوالربيع الكلاعى الاندلسى، تحقيق د. محمد كمال الدين عز الدين على، چاپ اول، بيروت، عالم الكتب، ١٤١٧ هـ.ق.
٤١. الامالى، ابوجعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى، تحقيق قسم الدراسات الاسلامية، مؤسسة البعثة، چاپ اول، قم، دار الثقافة للطباعة والنشر والتوزيع، ١٤١٤ هـ.ق.
٤٢. الإمام الصادق، محمد ابوزهرة، القاهرة، دار الفكر العربى.
٤٣. الإمامة والسياسة، ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتيبة الدينورى، تحقيق: خليل المنصور، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٨ هـ.ق.
٤٤. الامامة العظمى عند اهل السنة والجماعة، عبدالله بن عمر بن سليمان الدميحى، چاپ دوم، الرياض، دار الطيبة، ١٤٠٩ هـ.ق.

۴۵. امامت و انسان کامل از دیدگاه امام خمینی، روح الله خمینی، چاپ اول، مؤسسه تنظیم نشر آثار امام خمینی، دفتر ۲۲، ۱۳۸۱ ه.ش.
۴۶. امامت، حسن زاده، ترجمه ابراهیم احمدیان، چاپ اول، قم، قیام، ۱۳۷۶ ه.ش.
۴۷. انساب الاشراف، احمد بن یحیی البلاذری، تحقیق: الدكتور سهیل زکّار والدكتور رياض زرکلی، چاپ اول، بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۷ ه.ق.
۴۸. الانساب، ابی سعید عبد الکریم بن محمد ابن منصور التیمی السمعانی، تحقیق: عبدالله عمر البارودی، چاپ اول، بیروت، دار الفکر، ۱۹۹۸ م.
۴۹. انوار التنزیل و اسرار التاویل، ناصر الدین ابوالخیر عبدالله بن عمر بن محمد البیضاوی، بیروت، دار الفکر.
۵۰. الانوار القدسیه، شیخ محمد حسین اصفهانی، تحقیق علی نهاوندی، مؤسسه المعارف.
۵۱. الاوائل، ابن ابی عاصم الضحاک، ابوبکر عمرو الشیبانی، تحقیق: محمد بن ناصر العجمی، چاپ اول، الکویت، دار الخلفاء للکتاب الإسلامی، ۱۴۰۰ ه.ق.
۵۲. ایضاح المراد فی شرح کشف المراد، علی ربّانی گلپایگانی، جزوه دوم فی حسن التکلیف، مؤسسه امام صادق علیه السلام.
۵۳. الايضاح، ابی محمد الفضل بن شاذان، بیروت، چاپ اول، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۲ ه.ق.
۵۴. باب مناقب اهل بیت النبی، مرقاة المفاتیح، دار الفکر.
۵۵. البحر الزخار البزار، تحقیق: د. محفوظ الرحمان زین الله، چاپ اول، بیروت، المدینة، مؤسسه علوم القرآن، مکتبه العلوم والحکم، ۱۴۰۹ ه.ق.
۵۶. البدء والتاریخ، المطهر بن طاهر المقدسی، تهران، اسدی.
۵۷. بدایة المعارف الالهية فی شرح عقائد الإمامية، السيد محسن الخرازی، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامی.
۵۸. البدایة والنهاية، إسماعیل بن عمر بن کثیر ابو الفداء القرشی، بیروت، مکتبه المعارف.

٥٩. البرهان فی علوم القرآن، محمد بن بهادر بن عبدالله ابو عبدالله الزركشى، تحقيق: محمد ابوالفضل إبراهيم، بيروت، دار المعرفة، ١٣٩١هـ.ش.
٦٠. بريقة محمودية، ابوسعيد محمد بن محمد الخادمي، طبق برنامہ الجامع الكبير.
٦١. بصائر الدرجات الكبرى، ابوجعفر محمد بن الحسن بن فروخ الصفار، طهران مؤسسة الاعلمي، طبع في مطبعة الاحمدى، ١٤٠٤ هـ.ق.
٦٢. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والاعلام، شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان الذهبي الشافعي، تحقيق د. عمر عبد السلام تدمري، چاپ اول، بيروت، دار الكتاب العربي، ١٤٠٧ هـ.ق.
٦٣. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والاعلام، شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان الذهبي، تحقيق د. عمر عبد السلام تدمري، چاپ اول، بيروت، دار الكتاب العربي، ١٤٠٧ هـ.ق.
٦٤. تاريخ الامم والملوك (تاريخ الطبري)، محمد بن جرير ابوجعفر الطبري، تحقيق و مراجعه وتصحيح وضبط: نخبة من العلماء الاجلاء، چاپ چهارم، بيروت، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، ١٤٠٣ هـ.ق.
٦٥. تاريخ اليعقوبي، احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن وهب اليعقوبي، بيروت، دار صادر.
٦٦. تاريخ بغداد، احمد بن على ابوبكر الخطيب البغدادي، دار الكتب العلمية، بيروت.
٦٧. تاريخ فلسفه، كاپلستون، چاپ اول، سروش، ١٣٨٠هـ.ش.
٦٨. تاريخ مدينة دمشق وذكر فضلها وتسمية من حلها من الاماثل، ابى القاسم على بن الحسن ابن هبة الله بن عبدالله ابن عساكر الدمشقي الشافعي، تحقيق: محب الدين ابى سعيد عمر بن غرامة العمرى، بيروت، دار الفكر، ١٩٩٥م.
٦٩. التبيان، ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسى، تحقيق: تحقيق وتصحيح: احمد حبيب قصير العاملى، چاپ اول، مكتب الإعلام الإسلامى، رمضان المبارك ١٤٠٩ هـ.ق.
٧٠. تحفة الاحوذى بشرح جامع الترمذى، محمد عبد الرحمان بن عبد الرحيم ابوالعلا المبار كفقورى، بيروت، دار الكتب العلمية.

۷۱. تخريج الاحاديث والآثار الواقعة في تفسير الكشاف للزمخشري، عبدالله بن يوسف ابو محمد الحنفى الزيلعى، تحقيق: عبدالله بن عبدالرحمان السعد، چاپ اول، رياض، دار ابن خزيمه، ۱۴۱۴ هـ.ق.
۷۲. تدريب الراوى فى شرح تقريب النواوى، ابو الفضل، جلال الدين عبد الرحمان بن ابى بكر السيوطى، تحقيق: عبد الوهاب عبد اللطيف، الرياض، مكتبة الرياض الحديثه.
۷۳. تذكرة الحفاظ، شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان الذهبى، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية.
۷۴. تذكرة الخواص من الامة بذكر خصائص الائمة، يوسف بن قزغلى سبط ابن جوزى، بيروت، مؤسسة اهل البيت (عليه السلام)، ۱۴۰۱ هـ.ق.
۷۵. ترتيب القاموس المحيط، طاهر احمد الزاوى، بيروت، دار المعرفة، بيروت، المؤسسة العربية، بى تا.
۷۶. التعليقات، ابن سينا، چاپ چهارم، دفتر تبليغات، قم، ۱۴۲۱ هـ.ق.
۷۷. تعليقه على نهاية الحكمة، محمد تقى مصباح يزدى، چاپ اول، مؤسسه در راه حق، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۷۸. تفسير ابن ابى حاتم، عبد الرحمان بن محمد بن إدريس ابى حاتم الرازى، تحقيق: اسعد محمد الطيب، صيدا، المكتبة العصرية.
۷۹. تفسير البحر المحيط، محمد بن يوسف الشهير بابى حيان الاندلسى، تحقيق: الشيخ عادل احمد عبد الموجود، الشيخ على محمد معوض، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۲۲ هـ.ق.
۸۰. تفسير البغوى (معالم التنزيل)، الحسين بن مسعود الشافعى البغوى، تحقيق: خالد عبدالرحمان العك، بيروت، دار المعرفة.
۸۱. تفسير البيضاوى، يضاوى، بيروت، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، ۱۴۱۰ هـ.ق.
۸۲. تفسير الخازن المسمى لباب التاويل فى معانى التنزيل، علاء الدين على بن محمد بن إبراهيم البغدادى الشهير بالخازن، بيروت، دار الفكر، ۱۳۹۹ هـ.ق.

٨٣. تفسیر القرآن العظیم، ابوالفداء إسماعیل ابن کثیر الدمشقی، بیروت، دار المعرفة، ١٤١٢ هـ.ق.
٨٤. تفسیر القرآن العظیم، إسماعیل بن عمر بن کثیر ابوالفداء القرشی الدمشقی، بیروت، دار الفکر، ١٤٠١ هـ.ق.
٨٥. تفسیر القرطبی (الجامع لاحکام القرآن)، ابوعبدالله محمد بن احمد القرطبی، تصحیح: احمد عبد العليم البردوني، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
٨٦. التفسیر الکبیر او مفاتیح الغیب، فخر الدین محمد بن عمر التمیمی الرازی الشافعی، چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیة، ١٤٢١ هـ.ق.
٨٧. تفسیر المنار، محمد رشید رضا، چاپ اول، بیروت، دار الاحیاء التراث العربی، ١٤٢٣ هـ.ق.
٨٨. تفسیر المیزان، محمد حسین الطباطبائی، قم المقدسه، منشورات جماعة المدرسين فی الحوزة العلمیة.
٨٩. تفسیر شبر، السيد عبدالله الشبر، تحقیق: راجعه الدكتور حامد حفنى داود، ناشر: السيد مرتضى الرضوى، چاپ سوم، ١٣٨٥ هـ.ش.
٩٠. تفسیر غرائب القرآن ورغائب الفرقان، نظام الدین النیسابوری، تحقیق: الشيخ زكريا عميران، چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیة، ١٤١٦ هـ.ق.
٩١. تفسیر غریب ما فی الصحیحین البخاری ومسلم، محمد بن ابی نصر فتوح بن عبدالله بن فتوح بن حمید بن بن یصل الحمیدی الازدی، تحقیق: الدكتور زیبده محمد سعید عبد العزیز، چاپ اول، القاهرة، مصر، مكتبة السنة، ١٤١٥ هـ.ق.
٩٢. تفسیر مقاتل بن سلیمان، ابوالحسن مقاتل بن سلیمان بن بشیر الازدی بالولاء البلخی.
٩٣. تقریب التهذیب، احمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، تحقیق: محمد عوامة، چاپ اول، سوریا، دار الرشید، ١٤٠٦ هـ.ق.
٩٤. تلخیص الشافی، شیخ الطوسی، چاپ سوم، قم، دارالکتب الاسلامیة، ١٣٩٤ هـ.ق.
٩٥. تلخیص المحصل، خواجه نصیرالدین طوسی، چاپ دوم، بیروت، دار الاضواء، ١٤٠٥ هـ.ق.

۹۶. تلخیص مستدرک الحاکم، الذهبی، بیروت، دار المعرفة، بی تا.
۹۷. تلقیح فہوم اہل الاثر فی عیون التاریخ والسیر، جمال الدین ابوالفرج عبد الرحمان بن علی بن محمد ابن الجوزی، چاپ اول، لبنان، بیروت، شرکت دار الارقم بن ابی الارقم، ۱۹۹۷ م.
۹۸. تمہید الاوائل فی تلخیص الدلائل، محمد بن الطیب الباقلائی، تحقیق: عماد الدین احمد حیدر، دار النشر، چاپ اول، لبنان، مؤسسة الکتب الثقافیة، ۱۴۰۷ هـ. ق.
۹۹. تنفیذ کتاب اصول الدین، جمال الدین احمد بن محمد الغزنوی الحنفی، تحقیق: الدكتور عمر وفیق الداعوق، چاپ اول، بیروت، دار البشائر الإسلامیة، ۱۴۱۹ هـ. ق.
۱۰۰. تہذیب التہذیب، احمد بن علی بن حجر ابوالفضل العسقلانی الشافعی، چاپ اول، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۴ هـ. ق.
۱۰۱. تہذیب الکمال، یوسف بن الزکی عبدالرحمان ابوالحجاج المزی، تحقیق: د. بشار عواد معروف، چاپ اول، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۰ هـ. ق.
۱۰۲. التوحید، صدوق، تحقیق ہاشم حسینی تهرانی، قم، جامعہ مدرسین، ۱۳۸۷ هـ. ش.
۱۰۳. الثقات، محمد بن حبان بن احمد ابوحاتم التمیمی البستی، تحقیق السید شرف الدین احمد، چاپ اول، دار الفکر، ۱۳۹۵ هـ. ق.
۱۰۴. جامع البیان عن تاویل آی القرآن، ابی جعفر محمد بن جریر الطبری، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۵ هـ. ق.
۱۰۵. جامع التحصیل فی احکام المراسیل، ابوسعید بن خلیل بن کیکلدی ابوسعید العلائی، تحقیق: حمدی عبدالمجید السلفی، چاپ دوم، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۷ هـ. ق.
۱۰۶. الجامع الصغیر، ابو الفضل، جلال الدین عبد الرحمان بن ابی بکر السیوطی، چاپ اول، بیروت، دار الفکر، ۱۴۰۱ هـ. ق.
۱۰۷. جامعیت دین، محمدعلی ایازی، مجموعہ مقالات، کنگرہ بررسی مبانی فقہی امام خمینی رحمۃ اللہ علیہ، مؤسسہ تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمۃ اللہ علیہ، ۱۳۷۴ هـ. ش.

١٠٨. الجرح والتعديل، ابو محمد عبد الرحمان بن ابى حاتم محمد بن إدريس الرازى التميمى، چاپ اول، بيروت، دار إحياء التراث العربى، ١٢٧١ هـ.ق.
١٠٩. جلوات ربانى، محمدرضا ربانى، چاپ اول، تهران ١٣٧٩ هـ.ش.
١١٠. جمهرة اللغة، ابن دريد، تحقيق: رمزى منير بعلبكي، چاپ اول.
١١١. جواهر العقدين فى فضل الشرفين شرف العلم الجلى والنسب العلى، على بن عبدالله الحسنى السمهودى، تحقيق: موسى بناى العليلى، بغداد، وزارة الاوقاف والشؤون الدينية.
١١٢. جواهر الكلام، محمد حسين نجفى، تحقيق: تصحيح وتعليق: محمود القوجانى، چاپ دوم، تهران، دارالكتب الاسلامية، ١٣٦٣ هـ.ش.
١١٣. حاشية إعانة الطالبين على حل الفاظ فتح المعين لشرح قرة العين بمهمات الدين، ابى بكر ابن السيد محمد شطا (معاصر)، الدماطى، بيروت، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، خلافت و ملوكيت، ابوالاعلى مودودى، ترجمه خليل احمد حامدى.
١١٤. الحاوى للفتاوى فى الفقه وعلوم التفسير والحديث والاصول والنحو والاعراب وسائر الفنون، جلال الدين عبد الرحمان بن ابى بكر السيوطى، تحقيق: عبد اللطيف حسن عبدالرحمان، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢١ هـ.ق.
١١٥. الحكمة المتعالية فى الاسفار العقلية الاربعة، صدر الدين محمد شيرازى، قم، ايران، مكتبة المصطفى.
١١٦. حكمت و حكومت، مهدي حائرى يزىدى، چاپ اول، انتشارات شادى، ١٩٩٥ م.
١١٧. حلية الاولياء وطبقات الاصفياء، ابونعيم احمد بن عبدالله الاصبهاني، چاپ چهارم، بيروت، دار الكتاب العربى، ١٤٠٥ هـ.ق.
١١٨. الحنفى، صدر الدين على بن على بن محمد بن ابى العز، شرح الطحاوية فى العقيدة السلفية، تحقيق احمد محمد شاكر، چاپ اول، المملكة العربية السعودية، وزارة الشؤون الإسلامية والاقواف والدعوة والإرشاد، ١٤١٨ هـ.ق.

١١٩. خزانة الادب ولب لباب لسان العرب، عبد القادر بن عمر البغدادي، تحقيق: محمد نبيل طريفي / اميل بديع اليعقوب، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٩٩٨م.
١٢٠. خلاصة تذهيب تهذيب الكمال في اسماء الرجال، الحافظ الفقيه صفى الدين احمد بن عبدالله الانصارى اليمنى الخزرجى، تحقيق: عبد الفتاح ابو غدة. الطبعة: الخامسة، حلب / بيروت مكتب المطبوعات الإسلامية / دار البشائر، ١٤١٦ هـ. ق.
١٢١. الخلافة والامامة، عبد الكريم خطيب، بيروت، دار المعرفة، ١٩٧٥م.
١٢٢. الدر المنثور، عبد الرحمان بن الكمال جلال الدين السيوطى، بيروت، دار الفكر، ١٩٩٣م.
١٢٣. در محضر علامه طباطبايى، حسين رخ شاد، چاپ اول، قم، نهاوندى.
١٢٤. الدراية فى تخريج احاديث الهداية، ابوالفضل احمد بن على بن محمد بن احمد بن حجر العسقلانى، المحقق: السيد عبدالله هاشم اليمانى المدنى، بيروت، دار المعرفة.
١٢٥. الدرر الكامنة فى اعيان المائة الثامنة، الحافظ شهاب الدين ابى الفضل احمد بن على بن محمد العسقلانى، تحقيق: مراقبة / محمد عبد المعيد ضان، چاپ دوم، صيدر آباد / الهند، مجلس دائرة المعارف العثمانية، ١٣٩٢ هـ. ق.
١٢٦. دلائل الصدق للطباعة القاهرة، شيخ محمدحسن مظفر، چاپ دوم، ١٣٩٦ هـ. ق.
١٢٧. الديباج على مسلم، دار ابن عفان، المملكة العربية السعودية.
١٢٨. ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى، محب الدين احمد بن عبدالله الطبرى، دار الكتب المصرية.
١٢٩. ذخيرة الحفاظ، مطهر بن طاهر المقدسى، تحقيق: د. عبد الرحمان الفريوائى، چاپ اول، الرياض، دار السلف، ١٤١٦ هـ. ق - ١٩٩٦م.
١٣٠. الذخيرة فى علم الكلام، شريف مرتضى، تحقيق: احمد حسين، قم، مؤسسة نشر الاسلامى، ١٤١١ هـ. ق.
١٣١. الرسالة العرشية، ابو على حسين بن عبدالله ابن سينا، تصحيح ابراهيم هلال، مصر، الازهر.

١٣٢. رساله طرق حديث من كنت مولاه فهذا علي مولاه للإمام الذهبي، شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان الذهبي، سلسلة الكتب المؤلفة في اهل البيت عليهم السلام، تحقيق وتعليق: السيد عبد العزيز الطباطبائي (مطابق برنامہ مكتبة الشاملة).
١٣٣. الرسائل العشر، ابو جعفر، محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي، قم، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين.
١٣٤. الرسائل الكلامية، ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، جمع ونشر حسن السندوبي، چاپ اول، مصر، المطبعة الرحمانية، توزيع المكتبة التجارية الكبرى، ١٣٥٢ هـ. ق.
١٣٥. رسائل المرتضى، ابو القاسم علي بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن الإمام موسى الكاظم العلم الهدى، تحقيق: تقديم: السيد احمد الحسيني، قم، دار القرآن الكريم، ١٤٠٥ هـ. ق.
١٣٦. روح المعاني في تفسير القرآن العظيم والسبع المثاني، ابي الفضل شهاب الدين السيد محمود الألوسي، بيروت، دار إحياء التراث العربي، بی تا.
١٣٧. زاد المسير في علم التفسير، ابو الفرج عبد الرحمان بن علي بن محمد ابن الجوزي، چاپ سوم، بيروت، المكتب الإسلامي، ١٤٠٤ هـ. ق.
١٣٨. زاد المسير في علم التفسير، عبد الرحمان بن علي بن محمد ابن الجوزي، چاپ سوم، بيروت، المكتبة الاسلاميه، ١٤٠٤ هـ. ق.
١٣٩. زاد المعاد في هدى خير العباد، محمد بن ابي بكر ايوب الزرعي ابو عبدالله ابن القيم الجوزيه، تحقيق: شعيب الارناؤوط، عبد القادر الارناؤوط، چاپ چهارم عشر، بيروت - الكويت، مؤسسة الرسالة، مكتبة المنار الإسلامية، ١٤٠٧ هـ. ق.
١٤٠. الزهرة العطرة في حديث العترة، ابو المنذر سامي بن انور خليل جاهين المصري الشافعي، مصر، دار الفقيه.
١٤١. الزواجر عن اقتراف الكبائر، ابو العباس احمد بن محمد بن علي بن حجر الاهيمي، تحقيق: مركز الدراسات والبحوث بمكتبة نزار مصطفى الباز، چاپ دوم، بيروت، المكتبة العصرية، ١٩٩٩ م.

۱۴۲. السان العرب، السان العرب، محمد بن مكرم بن منظور الافريقي المصرى چاپ اول، بيروت، دار صادر.
۱۴۳. سبل الهدى والرشاد فى سيرة خير العباد، محمد بن يوسف الصالحى الشامى، تحقيق: عادل احمد عبدالموجود وعلى محمد معوض، چاپ اول، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۱۴ هـ.ق.
۱۴۴. سر العالمين وكشف ما فى الدارين، ابو حامد محمد بن محمد الغزالى، تحقيق: محمد حسن محمد حسن إسماعيل واحمد فريد المزيدي، چاپ اول، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۲۴ هـ.ق.
۱۴۵. سرمايه ايمان، عبد الرزاق لاهيجى، چاپ سوم، انتشارات الزهراء (ع)، ۱۳۷۳ هـ.ش.
۱۴۶. سلسله الاحاديث الصحيحة، محمد ناصر الدين الالبانى، مكتبة المعارف للنشر والتوزيع، الرياض، ۱۴۱۵ هـ.ق.
۱۴۷. سلسله الاحاديث الضعيفة، محمد ناصر الدين الالبانى، چاپ دوم، الرياض، مكتبة المعارف للنشر والتوزيع، ۱۴۲۰ هـ.ق.
۱۴۸. سلوك الملوك، روزبهان خنجى فضل الله، چاپ اول، شركت سهامى انتشارات خوارزمى، ۱۳۶۲ هـ.ش.
۱۴۹. سمط النجوم العوالى فى انباء الاوائل والتوالى، عبد الملك بن حسين بن عبد الملك الشافعى العاصمى المكى، تحقيق: عادل احمد عبد الموجود و على محمد معوض، دار الكتب العلمية.
۱۵۰. السنة، عمرو بن ابى عاصم الضحاك الشيبانى، تحقيق: محمد ناصر الدين الالبانى چاپ اول، بيروت، المكتب الإسلامى ۱۴۰۰ م.
۱۵۱. سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد ابو عبد الله القزوينى، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت، دار الفكر.
۱۵۲. سنن البيهقى الكبرى، احمد بن الحسين بن على بن موسى ابوبكر البيهقى، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، مكة المكرمة، مكتبة دار الباز، ۱۴۱۴ هـ.ق.

١٥٣. سنن الترمذی الترمذی، تحقیق: احمد محمد شاکر، بیروت، دار إحياء التراث العربی، ١٤١٩ هـ.ق.
١٥٤. سنن النسائی الکبری، احمد بن شعيب ابو عبد الرحمان النسائی، تحقیق: د. عبد الغفار سلیمان البنداری، سید کسروی حسن، چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیة، ١٤١١ هـ.ق.
١٥٥. سؤالات حمزة بن یوسف السهمی، علی بن عمر ابوالحسن الدارقطنی، تحقیق: موفق بن عبد الله بن عبد القادر، چاپ اول، الرياض مکتبة المعارف، ١٤٠٤ هـ.ق.
١٥٦. سیر اعلام النبلاء، محمد بن احمد بن عثمان بن قایمازی ابو عبد الله الذهبي، مؤسسة الرسالة، الطبعة التاسعة، بیروت، ١٤١٣ هـ.ق.
١٥٧. سیرة ابن إسحاق (المبتدا والمبعث والمغازی)، محمد بن إسحاق بن یسار، تحقیق: محمد حمید الله، معهد الدراسات والابحاث للتعريف.
١٥٨. السیرة الحلبیة فی سیرة الامین المامون، علی بن برهان الدین الحلبي، بیروت، دار المعرفة، ١٤٠٠ هـ.ق.
١٥٩. السیرة النبویة، احمد بن زینی دحلان، ط جدیدة، بیروت، دار الاحیاء التراث العربی، بی تا.
١٦٠. السیرة النبویة، عبد الملك بن هشام بن ایوب ابو محمد الحمیری المعافری، تحقیق طه عبد الرؤوف سعد، چاپ اول، بیروت، دار الجیل، ١٤١١ هـ.ق.
١٦١. الشافی، الشریف المرتضی، چاپ دوم، قم، مؤسسة إسماعیلان، ١٤١٠ هـ.ق.
١٦٢. الشافی فی الإمامة، الشریف المرتضی، ابی القاسم علی بن الحسین الموسوی، حقه وعلقه علیه السید عبد الزهراء الحسینی الخطیب، ناشر: مرکز الابحاث العقائدية.
١٦٣. شجره الاهیة، رفیعا نائینی، نسخه خطی شماره ١٥٩، موقوفه علی اصغر حکمت، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
١٦٤. شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، عبد الحی بن احمد بن محمد العکری الحنبلی، تحقیق: عبد القادر الارنؤوط، چاپ اول، دمشق، دار بن کثیر، ١٤٠٦ هـ.ق.

۱۶۵. شرح اصول کافی، محمد بن ابراهیم الصدر المتالمین شیرازی، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۶ ه.ش.
۱۶۶. شرح الاصول الخمسة، القاضي عبد الجبار، بیروت، دار احیاء التراث، ۱۹۹۲ م.
۱۶۷. شرح المقاصد فی علم الکلام، سعد الدین مسعود بن عمر بن عبدالله التفتازانی، چاپ اول، پاکستان، دار المعارف النعمانية، ۱۴۰۱ ه.ق.
۱۶۸. شرح صحیح مسلم (المنهاج شرح صحیح مسلم بن الحجاج)، ابو زکریا، محیی الدین النووی، بیروت، دار الكتاب العربی، ۱۴۰۷ ه.ق.
۱۶۹. شرح مسند ابی حنیفة ملا علی القاری، بیروت، دار الکتب العلمیة.
۱۷۰. شرح مشکل الآثار، ابوجعفر احمد بن محمد بن سلامة الطحاوی، تحقیق: شعيب الارنؤوط، باب مشکل الآثار، چاپ اول، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۸ ه.ق.
۱۷۱. شرح نخبة الفكر فی مصطلحات اهل الاثر، نور الدین ابوالحسن علی بن سلطان محمد الهروی ملا علی القاری، حققه وعلق علیه: محمد نزار تمیم و هیثم نزار تمیم، بیروت، دار الارقم.
۱۷۲. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید المعتزلی، چاپ اول، طبعة دار الکتب العلمیة المصورة علی طبعة دار إحياء الکتب العربیة، ۱۳۷۸ ه.ق.
۱۷۳. الشریعة، ابی بکر محمد بن الحسن الآجری، تحقیق الدكتور عبدالله بن عمر بن سلیمان الدمیجی، چاپ دوم، الرياضی، السعودیة، دار الوطن، ۱۴۲۰ ه.ق.
۱۷۴. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل فی الآیات النازلة فی اهل البيت، عبید الله بن احمد المعروف بالحاكم الحذاء الحنفی النیسابوری الحسکانی، تحقیق وتعلیق الشیخ محمد باقر المحمودی، چاپ اول، مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والارشاد الاسلامی مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة، ۱۴۱۱ ه.ق.
۱۷۵. شواهد التنزیل، عبید الله بن محمد الحنفی النیسابوری الحاکم الحسکانی، تحقیق: الشیخ محمد باقر المحمودی، چاپ اول، مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامی، مجمع إحياء الثقافة، ۱۴۱۱ ه.ق.

١٧٦. شیعہ، مذاکرات و مکاتبات پروفیسور ہانری کربن با علامہ سید محمدحسین طباطبائی، چاپ چہارم، مؤسسہ پژوهشی حکمت و فلسفہ ایران، ١٣٨٢ھش.
١٧٧. صحیح البخاری، محمد بن إسماعیل ابو عبد اللہ البخاری الجعفی، تحقیق: د. مصطفیٰ دیب البغا، چاپ سوم، بیروت، دار ابن کثیر، الیمامہ، ١٤٠٧ھ.ق.
١٧٨. صحیح سنن الترمذی الالبانی، چاپ اول، الرياض، الجديدة، مكتبة المعارف، ١٤٢٠ھ.ق.
١٧٩. صحیح شرح العقیدة الطحاویة او المنہج الصحیح فی فہم عقیدة اہل السنة والجماعة مع التنقیح، حسن بن علی السقاف القرشی الهاشمی، (معاصر) چاپ اول، عمان، الاردن، دار الإمام النووي، ١٤١٦ھ.ق.
١٨٠. صحیح مسلم، مسلم بن الحجاج ابوالحسین القشیری النیسابوری، تحقیق: محمد فؤاد عبد الباقي، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
١٨١. صحیح وضعیف الجامع الصغیر وزیاداته، محمد ناصر الدین الالبانی، المكتب القرطبی، بی تا.
١٨٢. صفة الفتوی والمفتی والمستفتی، احمد بن حمدان الحرانی، تحقیق: محمد ناصر الدین الالبانی، چاپ چہارم، بیروت، المكتب الإسلامی، ١٤٠٤ھ.ق.
١٨٣. صفة صلاة النبی ﷺ، محمد ناصر الدین الالبانی، مكتبة المعارف للنشر والتوزیع.
١٨٤. الصواعق المحرقة علی اهل الرفض والضلال والزندقة، ابو العباس احمد بن محمد بن علی ابن حجر الایثمی، تحقیق: عبد الرحمان بن عبد اللہ التركي، کامل محمد الخراط، چاپ اول، لبنان، مؤسسة الرسالة، ١٤١٧ھ.ق.
١٨٥. الصواعق المحرقة علی اهل الرفض والضلال والزندقة، ابوالعباس احمد بن محمد بن علی ابن حجر الایثمی، چاپ اول، لبنان، مؤسسة الرسالة، ١٤١٧ھ.ق.
١٨٦. الصواعق المرسله علی الجهمیة والمعتلة، ابو عبد اللہ شمس الدین محمد بن ابی بکر بن ایوب بن سعد الزرعی الدمشقی، تحقیق: د. علی بن محمد الدخیل اللہ، چاپ سوم، الرياض، دار العاصمة، ١٤١٨ھ.ق.

١٨٧. ضعفاء العقيلي، العقيلي، بيروت، دار الكتب العلمية.
١٨٨. الضعفاء واجوبة الرازي على سؤالات البرذعي، عبيد الله بن عبد الكريم بن يزيد ابوزرعة الرازي، تحقيق: د. سعدى الهاشمي، چاپ دوم، المنصورة، دار الوفاء، ١٤٠٩ هـ.ق.
١٨٩. طبقات الحفاظ، جلال الدين عبد الرحمان بن ابى بكر السيوطي، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٠٣ هـ.ق.
١٩٠. الطبقات الكبرى، محمد بن منيع ابو عبدالله البصرى الزهرى ابن سعد، بيروت، دار النشر: دار صادر.
١٩١. طبقات المدلسين، شهاب الدين ابو الفضل احمد بن على ابن حجر العسقلاني، تحقيق: عاصم بن عبدالله القريوني، چاپ اول، مكتبة المنار.
١٩٢. عارضة الاحوذى شرح صحيح الترمذى، ابوبكر محمد بن عبدالله بن محمد ابن العربى، بيروت، دارالفكر، ١٤٢٥ هـ.ق.
١٩٣. العبر فى خبر من غير، محمد بن احمد بن عثمان ابو عبدالله شمس الدين، تحقيق: د. صلاح الدين المنجد، چاپ دوم، الكويت، مطبعة حكومة الكويت، ١٩٨٤ م.
١٩٤. العطرة فى حديث العترة، ابوالمندر سامى بن انور المصرى الشافعى، القاهرة، دار الفقيه.
١٩٥. عقايد الامامية، محمدرضا مظفر، چاپ هفتم، قم، مؤسسه انصاريان، ١٣٨٢ هـ.ش.
١٩٦. العقد الفريد، احمد بن محمد ابن عبد ربه الاندلسى، چاپ سوم، بيروت، دار إحياء التراث العربى، ١٤٢٠ هـ.ق.
١٩٧. علل الشرائع، محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى الصدوق، النجف الاشرف، منشورات المكتبة الحيدرية، ١٣٨٥ هـ.ق.
١٩٨. العلل المتناهية فى الاحاديث الواهية، ابن الجوزى، ابوالفرج عبد الرحمان بن على بن محمد، تحقيق: خليل الميس، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٠٣ هـ.ق.
١٩٩. العلل ومعرفة الرجال، احمد بن حنبل ابو عبدالله الشيبانى، تحقيق: وصى الله بن محمد عباس، چاپ اول، بيروت، الرياض، المكتب الإسلامى، دار الخانى، ١٤٠٨ هـ.ق.

٢٠٠. عمدة القارى شرح صحيح البخارى، بدر الدين ابو محمد محمود بن احمد الغيتابى الحنفى العينى، بيروت، دار إحياء التراث العربى.
٢٠١. عوايد الايام، احمد مهدي النراقى، ط. ١، قم، مكتب الاعلام الاسلام، ١٤١٧ هـ. ق.
٢٠٢. عون المعبود شرح سنن ابى داود، محمد شمس الحق العظيم آبادى العظيم آبادى، چاپ دوم، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٩٩٥ م.
٢٠٣. غياث الامم والنياث الظلم، عبد الملك بن عبد الله بن يوسف ابو المعالى تفسير القرآن العظيم الجوينى، تحقيق: د. فؤاد عبد المنعم، د. مصطفى حلمى، دار الدعوة، چاپ اول، لاسكندرية، ١٩٧٩ م.
٢٠٤. فتح البارى شرح صحيح البخارى، احمد بن على بن حجر ابو الفضل العسقلانى الشافعى، تحقيق: محب الدين الخطيب، بيروت، دار المعرفة.
٢٠٥. فتح القدير الجامع بين فنى الرواية والدراية من علم التفسير، محمد بن على بن محمد الشوكانى، بيروت، دار الفكر.
٢٠٦. الفتح الكبير فى ضم الزيادة إلى الجامع الصغير سيوطى، تحقيق: يوسف النبهانى، چاپ اول، بيروت، دار الفكر، ١٤٢٣ هـ. ق.
٢٠٧. فرائد السمطين، إبراهيم بن محمد بن المؤيد الجوينى، حقه وعلق عليه: الشيخ محمد باقر المحمودى، چاپ اول، بيروت، مؤسسة المحمودى، ١٤٠٠ هـ. ق.
٢٠٨. الفرق بين الفرق وبيان الفرقة الناجية، ابو منصور البغدادى، عبد القاهر بن طاهر بن محمد، چاپ دوم، بيروت، دار النشر: دار الآفاق الجديدة، ١٩٧٧ م.
٢٠٩. الفرقان فى تفسير القرآن، صادقى، انتشارات فرهنگ اسلامى، تهران، ١٤٠٦ هـ. ق.
٢١٠. الفصل فى الملل والاهواء والنحل، ابو محمد، على بن احمد بن سعيد ابن حزم الظاهرى، القاهرة، مكتبة الخانجى.
٢١١. الفصول المهمة فى معرفة الائمة، ابن الصباغ المالكى، تحقيق: سامى الغريرى، چاپ اول، دار الحديث، ١٤٢٢ هـ. ق.

۲۱۲. فضائل الصحابة، احمد بن حنبل ابو عبدالله الشيباني، تحقيق د. وصى الله محمد عباس، چاپ اول، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۳ هـ.ق.
۲۱۳. الفهرست، محمد بن إسحاق ابوالفرج النديم، بيروت، دار المعرفة، ۱۳۹۸ هـ.ق.
۲۱۴. الفوائد، تمام بن محمد ابوالقاسم الرازي، تحقيق: حمدى عبد المجيد السلفى، چاپ اول، الرياض، مكتبة الرشد، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۲۱۵. فى النظام السياسة للدولت الاسلامية، محمد سليم العوا، چاپ هفتم، القاهرة، دار الشروق، ۱۴۱۰ هـ.ق.
۲۱۶. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوى، تصحيح: احمد عبدالسلام، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۱۵ هـ.ق.
۲۱۷. فيض و فاعليت وجودى، سعيد رحيمان، چاپ اول، قم، بوستان كتاب، ۱۳۸۱ هـ.ش.
۲۱۸. القاموس الفقهى، ابو حبيب سعدى، اعاده طبع الاول، دار الفكر دمشق، ۱۴۱۹ هـ.ق.
۲۱۹. القاموس المحيط، محمد بن يعقوب الفيروز آبادى، بيروت، مؤسسة الرسالة.
۲۲۰. قواعد العقائد، ابو حامد غزالى، تحقيق: موسى محمد على، تحقيق: د. مهدي المخزومي / د إبراهيم السامرائى، ناشر: دار ومكتبة الهلال، چاپ دوم، لبنان، عالم الكتب، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۲۲۱. قواعد العقائد، خواجه نصير الدين الطوسى، تحقيق على ربانى گلپايگانى، لجنة ادارة الحوزات العلمية چاپ اول، قم، ۱۴۱۶ هـ.ق.
۲۲۲. قواعد الفقه، محمد عميم الاحسان المجددى البركتى، چاپ اول، كراتشى، الصدف بيلشرز، ۱۴۰۷ هـ.ق.
۲۲۳. قواعد المرام فى علم الكلام، ميثم بن على البحرانى، (المخطوطة)، چاپ اول، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، ۱۳۹۸ هـ.ق.
۲۲۴. القول المسدد فى مسند احمد، شهاب الدين ابوالفضل احمد بن على العسقلانى، عالم الكتب، ۱۴۰۴ هـ.ق.

٢٢٥. الكاشف في معرفة من له رواية في الكتب الستة، حمد بن احمد ابو عبدالله الذهبي
الدمشقي الذهبي، تحقيق: محمد عوامه، چاپ اول، جدة، دار القبلة للثقافة الإسلامية، مؤسسة
علو، جدة، ١٤١٣ هـ.ق.
٢٢٦. الكامل في التاريخ، ابوالحسن علي بن ابي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني،
تحقيق: عبدالله القاضي، چاپ دوم، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٥ هـ.ق.
٢٢٧. الكامل في التاريخ، عز الدين بن الاثير ابي الحسن علي بن محمد الجزري، تحقيق عبدالله
القاضي، ناشر: دار الكتب العلمية، بيروت، چاپ دوم، ١٤١٥ هـ.ق.
٢٢٨. كتاب الامالي وهي المعروفة بالامالي الخميسية، المرشد بالله يحيى بن الحسين بن
إسماعيل الحسنى الشجرى الجرجاني، تحقيق: محمد حسن اسماعيل، چاپ اول، بيروت،
دار الكتب العلمية، ١٤٢٢ هـ.ق.
٢٢٩. كتاب البيع، امام خميني عليه السلام، چاپ پنجم، قم، مؤسسه نشر الاسلامي، ١٤١٥ هـ.ق.
٢٣٠. كتاب السنة ومعها ظلال الجنة في تخريج السنة، ابن ابي عاصم، المكتب الإسلامي.
٢٣١. كتاب العين، الخليل بن احمد الفراهيدي، قم، دار الهجرة، ١٣٦٤ هـ.ش.
٢٣٢. كتاب الغيبة، محمد بن إبراهيم النعماني، تحقيق: الشيخ عباد الله الطهراني، الشيخ علي
احمد ناصح، چاپ اول، قم المقدسة، مؤسسة المعارف الإسلامية، ١٤١١ هـ.ق.
٢٣٣. كتاب المواقف، عضدالدين عبد الرحمان الشافعي الإيجي، تحقيق: عبد الرحمان عميرة،
چاپ اول، بيروت، دار الجيل، ١٤١٧ هـ.ق.
٢٣٤. كتاب تمهيد الاصول في علم الكلام، ابوجعفر، محمد بن الحسن بن علي بن الحسن
الطوسي، مؤسسة انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ١٣٦٢ هـ.ش.
٢٣٥. كتاب سليم بن قيس الهلالي، سليم بن قيس الهلالي، چاپ اول، قم، انتشارات هادي،
١٤٠٥ هـ.ق.
٢٣٦. كتب ورسائل و فتاوى شيخ الإسلام ابن تيمية، احمد عبد الحلیم بن تيمية الحراني ابوالعباس،
تحقيق: عبدالرحمان بن محمد بن قاسم العاصمي النجدي، چاپ دوم، مكتبة ابن تيمية.

۲۳۷. کشف القناع عن متن الإقناع، منصور بن یونس بن إدريس البهوتي، تحقيق: هلال مصيلحي مصطفى هلال، بيروت، دار الفكر، ۱۴۰۲ هـ.ق.
۲۳۸. الكشاف عن حقائق التنزيل وعلوم الاقاويل في وجوه التاويل، ابوالقاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشري، تحقيق: عبد الرزاق المهدي، بيروت، دار إحياء التراث العربي.
۲۳۹. كشف الخفاء ومزيل الإلباس عما اشتهر من الاحاديث على السنة الناس، إسماعيل بن محمد الجراحي العجلوني، تحقيق: احمد القلاش، چاپ چهارم، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۲۴۰. كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد حلى، تصحيح و تعليق حسن زاده آملی، چاپ هفتم، قم، مؤسسه نشر الاسلامی، ۱۴۱۷ هـ.ق.
۲۴۱. الكشف والبيان، ابوالسحاق احمد بن محمد بن إبراهيم الثعلبي، تحقيق: الإمام ابی محمد بن عاشور، چاپ اول، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۴۲۲ هـ.ق.
۲۴۲. كفاية الطالب في مناقب علي بن ابی طالب، الإمام الحافظ ابی عبدالله محمد بن يوسف بن محمد القرشي الكنجي الشافعي، تحقيق و تصحيح و تعليق: محمد هادی امینی، چاپ سوم، تهران، دار احیاء تراث اهل البيت، ۱۴۰۴ هـ.ق.
۲۴۳. الكليات معجم في المصطلحات والفروق اللغوية، ابوالبقاء ايوب بن موسى الحسيني الكفوي الحنفي، تحقيق: عدنان درويش و محمد المصري، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۹ هـ.ق.
۲۴۴. كمال الدين و تمام النعمة، ابوجعفر محمد بن علي بن الحسين الصدوق، تحقيق: علي اكبر الغفاري، قم، مؤسسة النشر الاسلامی (التابعة) الجماعة المدرسين، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۲۴۵. كنز العمال في سنن الاقوال والافعال، علاء الدين علي المتقى بن حسام الدين الهندي، تحقيق: محمود عمر الدمياطي، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۱۹ هـ.ق.
۲۴۶. الكنى والاسماء، ابو بشر محمد بن احمد بن حماد الدولابي، تحقيق: ابو قتيبة نظر محمد الفاريابي، بيروت، دار ابن حزم، چاپ اول، ۱۴۲۱ هـ.ق.

٢٤٧. لباب النقول، عبد الرحمان بن ابى بكر جلال الدين السيوطى، دار إحياء.
٢٤٨. لسان العرب، الأفريقى المصرى، جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور، چاپ اول، بيروت، دار صادر.
٢٤٩. لسان الميزان، احمد بن على بن حجر ابوالفضل العسقلانى الشافعى، تحقيق: دائرة المعارف النظامية، الهند، چاپ سوم، بيروت، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، ١٤٠٦ هـ.ق.
٢٥٠. اللّمحات (العلم الثالث)، شهاب الدين يحيى سهروردى، انجمن فلسفه، بی جا.
٢٥١. اللّعة الدمشقية، محمد بن جمال الدين (الشهيد الاول) مكى العاملى، بتحقيق وتعليق السيد محمد كلانتر، چاپ اول، قم، انتشارات داورى، ١٤١٠ هـ.ق.
٢٥٢. اللّهيات، جعفر سبحانى، مؤسسہ امام صادق (عليه السلام)، چاپ چهارم، ١٤١٧ هـ.ق.
٢٥٣. المباحث المشرقية، فخر الدين محمد بن عمر التيمى الرازى، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢١ هـ.ق.
٢٥٤. مبادئ العربية، رشيد الشرتونى، چاپ يازدهم، قم، مؤسسہ انتشارات دار العلم، ١٤٢٨ هـ.ق.
٢٥٥. مبادئ نظام الحكم فى الاسلام، عبد الحميد المتولى، چاپ دوم، اسكندريه، نشر معارف، ١٩٧٤ م.
٢٥٦. مباني اعتقادات، مجتبی موسوى لارى، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، ١٣٦٨ هـ.ش.
٢٥٧. مجاز القرآن، ابوعيدة معمر بن المثنى التيمى، طبق برنامه الجامع الكبير.
٢٥٨. مجمع الانهر فى شرح ملتقى الابر، مجمع الانهر فى شرح ملتقى الابر الكليولى، تحقيق: خرح آياته واحاديثه خليل عمران المنصور، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٩ هـ.ق.
٢٥٩. مجمع البحرين، فخر الدين فخر الدين بن محمد بن على الطريحي، تحقيق: السيد احمد الحسينى، چاپ دوم، مكتب نشر الثقافة الإسلامية، ١٤٠٨ هـ.ق.
٢٦٠. مجمع البيان فى تفسير القرآن، امين الاسلام ابى على الفضل بن الحسن الطبرسى، حقه وعلق عليه لجنة من العلماء والمحققين الاخصائيين قدم له الامام الاكبر السيد محسن الامين العاملى، چاپ اول، بيروت، منشورات مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، ١٤١٥ هـ.ق.

٢٦١. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ابوالحسن على بن ابى بكر الاهيمى، القاهرة - بيروت، دار الريان للتراث، دار الكتاب العربى.
٢٦٢. المحاسن والمساوى، إبراهيم بن محمد البيهقى، تحقيق: عدنان على، الطبعة: الاولى، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢٠ هـ.ق.
٢٦٣. المحرر الوجيز فى تفسير الكتاب العزيز، ابومحمد عبد الحق بن غالب بن عطية الاندلسى، تحقيق: عبد السلام عبد الشافى محمد، چاپ اول، لبنان، دار الكتب العلمية، ١٤١٣ هـ.ق.
٢٦٤. محمد بن مكرم بن منظور الافريقى المصرى، چاپ اول، بيروت، لسان العرب دار صادر.
٢٦٥. محمد تقى يزدى، آموزش فلسفه، چاپ دوم، نشر بين الملل، ١٣٧٩ هـ.ش.
٢٦٦. المحيط فى اللغة، ابوالقاسم إسماعيل ابن عباد بن العباس بن احمد بن إدريس الطالقانى، تحقيق: الشيخ محمد حسن آل ياسين، چاپ اول، بيروت، عالم الكتب، ١٤١٤ هـ.ق.
٢٦٧. مختصر التحفة الاثنى عشرية للدهلوى، ابوالفضل شهاب الدين محمود الآلوسى البغدادى، تحقيق: محب الدين الخطيب. المكتبة السلفية، بى تا.
٢٦٨. مرآة الجنان وعبرة اليقظان، ابومحمد عبدالله بن اسعد بن على بن سليمان اليافعى، القاهرة، دار الكتاب الإسلامى، ١٤١٣ هـ.ق.
٢٦٩. المراجعات، شرف الدين، تحقيق الشيخ حسين الراضى، المجمع العالمى لاهل البيت، تهران، ١٤١٤ هـ.ق.
٢٧٠. مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح، على بن سلطان محمد القارى، تحقيق: جمال عيتانى، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢٢ هـ.ق.
٢٧١. مرقاة المفاتيح شرح مشكاة المصابيح، على بن سلطان محمد القارى، تحقيق: جمال عيتانى، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢٢ هـ.ق.
٢٧٢. مرقاة المفاتيح، الملاً على القارى، باب مناقب اهل بيت النبى، دار الفكر.
٢٧٣. المزهر فى علوم اللغة وانواعها، عبد الرحمان بن ابى بكر السيوطى، تحقيق: فؤاد على منصور، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٨ هـ.ق.

٢٧٤. المسائل العكبرية، ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبرى البغدادى المفيد، قم، انتشارات كنگره جهانى شيخ مفيد، ١٤١٣ هـ.ق.
٢٧٥. المستدرک على الصحيحين، محمد بن عبدالله ابو عبدالله الحاكم النيسابورى، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١١ هـ.ق.
٢٧٦. المستدرک وبذيله التلخيص للذهبي، الحاكم النيسابورى، بيروت، دار المعرفة.
٢٧٧. المستصفي في علم الاصول، محمد بن محمد ابو حامد الغزالي، تحقيق: محمد عبد السلام عبد الشافي، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٣ هـ.ق.
٢٧٨. مسند ابى داود الطيالسى، سليمان بن داود ابوداود الفارسى البصرى الطيالسى، بيروت، دار المعرفة.
٢٧٩. مسند ابى يعلى، ابو يعلى الموصلى التميمى، احمد بن على بن المثنى، تحقيق: حسين سليم اسد، چاپ اول، دمشق، دار المامون للتراث، ١٤٠٤ هـ.ق.
٢٨٠. مسند احمد بن حنبل، ابو عبدالله احمد بن حنبل الشيبانى، مصر، مؤسسة قرطبة.
٢٨١. مسند إسحاق بن راهويه، إسحاق بن إبراهيم بن مخلد بن راهويه الحنظلى، تحقيق: د. عبد الغفور بن عبد الحق البلوشى، المدينة المنورة، مكتبة الإيمان چاپ اول، ١٤١٢ هـ.ق.
٢٨٢. مسند الإمام على عليه السلام، حسن القبانجى السيد، تحقيق: الشيخ طاهر السلامى، سلسلة الكتب المؤلفة فى اهل البيت عليهم السلام.
٢٨٣. مسند الرويانى، تحقيق: ايمن على ابو يمانى، چاپ اول، القاهرة، مؤسسة قرطبة، ١٤١٦ هـ.ق.
٢٨٤. المسند للشاشى، الشاشى، تحقيق: د. محفوظ الرحمان زين الله، چاپ اول، المدينة المنورة، مكتبة العلوم والحكم، ١٤١٠ هـ.ق.
٢٨٥. المسند، احمد بن حنبل، شرحه ووضعه فهارسه: حمزة احمد الزين، چاپ اول، القاهرة، دار الحديث، ١٤١٦ هـ.ق.
٢٨٦. مشكاة المصابيح الخطيب التبريزى، تحقيق الالبانى، چاپ سوم، بيروت، طبع المكتب الإسلامى، ١٩٨٥ م.

۲۸۷. مشکاة المصابيح، محمد ناصر الدين الالبانى، تحقيق: ناصر الالبانى، چاپ سوم، المكتب الإسلامى، ۱۹۸۵م.
۲۸۸. المصباح المنير فيومى، طبع مصطفى البابى الحلبي و اولاده بمصر.
۲۸۹. المصباح المنير، احمد الفيومى، چاپ اول، منشورات دار الهجرة، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۲۹۰. مصباح الهداية فى إثبات الولاية، على البهبهانى، تحقيق: إشراف: رضا الاستادى، چاپ چهارم، اهواز، مدرسة دار العلم، ۱۴۱۸ هـ.ق.
۲۹۱. مصباح الهدايه الى الخلافة والولاية، روح الله امام خمينى، مركز نشر آثار.
۲۹۲. مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول، كمال الدين محمد ابن طلحة الشافعى، تحقيق: ماجد بن احمد العطية، چاپ اول، مؤسسة ام القرى، ۱۴۲۰ هـ.ق.
۲۹۳. المطالب العالیه بزوائد المسانيد الثمانية، احمد بن على بن حجر العسقلانى، السعودية، دار العاصمة و دار الغيث، چاپ اول، تحقيق: د. سعد بن ناصر بن عبد العزيز الشترى، ۱۴۱۹ هـ.ق.
۲۹۴. معالم اصول الدين، فخر الدين محمد بن عمر الخطيب الرازى، تحقيق: طه عبد الرؤوف سعد، لبنان، دار النشر: دار الكتاب العربى ۱۴۰۴ هـ.ق.
۲۹۵. معجم الصحاح، اسماعيل، ابن حماد جوهرى، چاپ اول، بيروت، دار المعرفة، ۱۴۲۶ هـ.ق.
۲۹۶. المعجم الكبير، ابوالقاسم سليمان بن احمد بن ايوب الطبرانى، تحقيق: حمدى بن عبدالمجيد السلفى، چاپ دوم، الموصل، مكتبة الزهراء، ۱۴۰۴ هـ.ق.
۲۹۷. المعجم المختص بالمحدثين، محمد بن احمد بن عثمان بن قايماز ابو عبدالله الذهبى، تحقيق: د. محمد الحبيب الاهيلة، چاپ اول، الطائف مكتبة الصديق، ۱۴۰۸ هـ.ق.
۲۹۸. معجم مقاييس اللغة، ابى الحسين احمد بن فارس بن زكريا ابن فارس، تحقيق: عبد السلام محمد هارون، چاپ دوم، بيروت، دار الجيل، ۱۴۲۰ هـ.ق.
۲۹۹. معرفة الثقات من رجال اهل العلم والحديث ومن الضعفاء وذكر مذاهبهم واخبارهم، ابى الحسن احمد بن عبدالله بن صالح العجلى الكوفى عجلى، نزيل طرابلس الغرب، تحقيق: عبدالعليم عبد العظيم البستوى، چاپ اول، المدينة المنورة، السعودية، مكتبة الدار، ۱۴۰۵ هـ.ق.

٣٠٠. معرفة الثقات، ابوالحسن احمد بن عبدالله بن صالح العجلي، چاپ اول، المدينة المنورة، مكتبة الدار، ١٤٠٥ هـ.ق.
٣٠١. معرفة علوم الحديث، محمد بن عبدالله الحاكم النيسابوري، تحقيق: لجنة إحياء التراث العربى فى دار الآفاق الجديدة، تصحيح: السيد معظم حسين، چاپ چهارم، بيروت، منشورات دار الآفاق الحديث، ١٤٠٠ هـ.ق.
٣٠٢. المعرفة والتاريخ، ابويوسف يعقوب بن سفيان الفسوى، تحقيق: خليل المنصور، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٩ هـ.ق.
٣٠٣. المغنى فى الإمامة، القاضى عبد الجبار بن احمد الهمداني، تحقيق: د. عبد الحلیم محمود والدكتور سليمان دنيا، الدار المصرية للتأليف والترجمة.
٣٠٤. المفردات فى غريب القرآن، ابوالقاسم الحسين بن محمد، تحقيق: محمد سيد كيلانى، لبنان، دار النشر: دار المعرفة، لبنان.
٣٠٥. مقالات الاسلاميين، على ابى الحسين اشعري، چاپ چهارم، نشرات الاسلامية، ١٤٢٦ هـ.ق.
٣٠٦. مقدمة ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد ابن خلدون الحضرمى، چاپ پنجم، بيروت، دار القلم، ١٩٨٤ م.
٣٠٧. مكاسب محرمة، روح الله خمينى، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى عليه السلام، چاپ اول، ١٣٧٤ هـ.ش.
٣٠٨. الملل والنحل، محمد بن عبد الكريم بن ابى بكر احمد الشهرستاني، تحقيق: محمد سيد كيلانى، بيروت، دار المعرفة، ١٤٠٤ هـ.ق.
٣٠٩. المنار المنيف، محمد بن ابى بكر ايوب الزرعى ابن قيم الجوزية، تحقيق: عبد الفتاح ابو غدة، چاپ دوم، حلب، مكتب المطبوعات الإسلامية، ١٤٠٣ هـ.ق.
٣١٠. مناقب امير المؤمنين على بن ابى طالب، الموفق بن احمد بن محمد المكي الخوارزمى، تحقيق: فضيلة الشيخ مالك المحمودى، چاپ دوم، مؤسسه سيد الشهداء عليه السلام، نشر: مؤسسه النشر الإسلامى، ١٤١١ هـ.ق.

۳۱۱. مناقب علی بن ابی طالب وما نزل من القرآن، الإمام ابی بکر احمد بن موسى الإصفهانی ابن مردویه، جمعه ورتبه وحققه: عبد الرزاق محمد حسین حرز الدین، دار الحدیث، ۱۴۲۲ هـ.ق.
۳۱۲. مناقب علی بن ابی طالب، الموفق بن احمد بن محمد المکی ابن المغازلی، تحقیق: محمد باقر البهودی، چاپ اول، تهران، مکتبه الإسلامیه، ۱۴۰۲ هـ.ق.
۳۱۳. المنتظم فی تاریخ الملوک والامم، ابوالفرج عبد الرحمان بن علی بن محمد ابن الجوزی، چاپ اول، بیروت، دار صادر، ۱۳۵۸ هـ.ق.
۳۱۴. المنقذ فی التقليد، سدید الدین محمود الحمصی الرازی، ط اول، قم، مؤسسه نشر الاسلامی، ۱۴۱۴ هـ.ق.
۳۱۵. منهج السنة النبویه، احمد عبد الحلیم ابوالعباس ابن تیمیه الحرانی، تحقیق: د. محمد رشاد سالم، چاپ اول، مؤسسه قرطبه، ۱۴۰۶ هـ.ق.
۳۱۶. مهج الدعوات و منهج العبادات، ابن طوس، دار الذخائر.
۳۱۷. موسوعه اقوال الدارقطنی، السید ابوالمعاطی النوری، الدكتور محمد مهدی المسلمی، اشرف منصور عبد الرحمان، احمد عبد الرزاق عید ایمن إبراهیم الزاملی، ومحمود خلیل.
۳۱۸. موسوعه مصطلحات، ابو حامد محمد الغزالی، رفیق عجم، چاپ اول، بیروت، ناشرون.
۳۱۹. موطا الإمام مالک، مالک بن انس ابو عبد الله الاصبیحی، تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی، مصر، دار إحياء التراث العربی،
۳۲۰. میزان الاعتدال فی نقد الرجال، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان الذهبی، تحقیق: الشیخ علی محمد معوض والشیخ عادل احمد عبدالموجود چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۹۹۵ م.
۳۲۱. نثر الدر فی المحاضرات، ابوسعید منصور بن الحسین الآبی، تحقیق: خالد عبد الغنی محفوظ، چاپ اول، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۴ هـ.ق.
۳۲۲. النجاة من الغرق فی بحر الضلالت، ابن سینا، دانشگاه تهران، ۱۳۶۴ هـ.ق.

٣٢٣. النجاة من القيامة في تحقيق امر الإمامة ابن ميثم البحراني، قم، مجمع الفكر الإسلامي.
٣٢٤. نزهة الحفاظ، محمد بن عمر ابو موسى الاصبهاني المدني، تحقيق: عبد الرضى محمد عبد المحسن، چاپ اول، بيروت، مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤٠٦ هـ.ق.
٣٢٥. نظرية الامامة لدى الشيعة الاثني عشرية، احمد محمود صبحي، بيروت، دار النهضة العربية، ١٤١١ ق - ١٩٩١ م.
٣٢٦. النكت الاعتقادية، محمد بن محمد المفيد، بيروت، مؤلفات الشيخ المفيد.
٣٢٧. النكت والعيون تفسير الماوردي، علي بن محمد بن حبيب الماوردي البصري الشافعي، تحقيق: السيد ابن عبد المقصود بن عبد الرحيم، بيروت، دار الكتب العلمية.
٣٢٨. نهاية الارب في فنون الادب، شهاب الدين احمد بن عبد الوهاب النويري، تحقيق مفيد قمحية وجماعة، الطبعة الاولى، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢٤ هـ.ق.
٣٢٩. نهاية الاقدام في علم الكلام، ابو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني، تحقيق: احمد فريد المزيدي، چاپ اول، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢٥ هـ.ق.
٣٣٠. النهاية في غريب الحديث والاثار، ابوالسعادات المبارك بن محمد الجزري، تحقيق طاهر احمد الزاوي، محمود محمد الطناحي، بيروت، المكتبة العلمية، ١٣٩٩ هـ.ق.
٣٣١. نهج الإيمان، زين الدين علي بن يوسف بن جبر، تحقيق السيد احمد الحسيني، نشر: چاپ اول، مشهد، مجتمع إمام هادي عليه السلام، قم، ستاره، ١٤١٨ هـ.ق.
٣٣٢. نهج الحق وكشف الصدق، ابو منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الاسدي الحلّي، تعليق: الشيخ عين الله الحسنی الارموی، قم، طبعة عام، دار الهجرة، ١٤٢١ هـ.ق.
٣٣٣. النووي، ابوزكريا يحيى بن شرف بن مری دار النشر: دار إحياء التراث العربي، بيروت، چاپ دوم، ١٣٩٢ هـ.ش.
٣٣٤. هدى السارى مقدمة فتح البارى، شهاب الدين ابو الفضل احمد بن علي ابن حجر العسقلاني، چاپ اول، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٨ هـ.ق.
٣٣٥. الهواتف، ابوبكر عبدالله بن محمد بن عبيد ابن ابى الدنيا القرشى البغدادي، بی جا، بی تا.

۳۳۶. هیاکل النور (ثلاث رسایل)، شهاب‌الدین یحیی سهروردی، تحقیق احمد تویسرکانی، چاپ اول، آستان قدس.
۳۳۷. الوسيط فی تفسیر القرآن المجید، ابوالحسن علی بن احمد الواحدی.
۳۳۸. ولایت نامه، محمد گنابادی، چاپ اول، حقیقت، ۱۳۸۰هـ.ش.
۳۳۹. ینابیع المودة لذوی القربی، حافظ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، تحقیق سید علی جمال اشرف الحسینی، اسوه چاپ اول، دار الاسوة للطباعة والنشر المطبعة، ۱۴۱۶ هـ.ق.
۳۴۰. ینابیع المودة، سلیمان ابراهیم القندوزی، چاپ اول، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بی تا.